

هوالعلیم

مطلع انوار

جلد سوم

احوالات و آثار بزرگان و عرفاء بالله

حضرت علًامه آیة الله حاج سیَدمحمَدحسین طهرانی قدَس الله نفسه الزکَیة

مقدَمه و تعلیقات

سیدمحمَدمحسن حسینی طهرانی

دورۀ مهذَب و محقَق

مکتوبات خطَی مراسلات و مواعظ

 قالَ رسول اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم:

 إنَّ أولیاءَ اللهِ سَکَتُوا فَکانَ سُکوتُهُم ذِکرًا و نَظَرُوا فَکانَ نَظَرُهُم عِبرَةً و نَطَقُوا فَکانَ نُطقُهُم حِکمَةً و مَشَوا فَکانَ مَشیُهُم بَینَ النّاسِ بَرَکَةً.

 رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 «همانا مطلب این است که اولیاء الهی و عارفان به پروردگار، اگر سکوت کنند همواره در ذکر و یاد خدا هستند؛ و اگر توجّه به چیزی نمایند در آن عبرت و معنا نهفته است؛ و اگر به سخن درآیند، حکمت و میزان از کلماتشان می‌تراود؛ و اگر حرکت کنند از قدوم آنان خیر و برکت در میان مردم جاری می‌گردد.»

 (الکافی، ج ٢، ص ٢٣٧)



 تصویر علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ هنگام تشرّف به حج تمتّع

 در سنۀ ١٣٩١ هجریۀ قمریه.



 تصویر علاّمه آیة الله سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی چند سال

 قبل از وفات در مشهد مقدّس.

# احوال مرحوم آیة الحقّ و الیقین حاج میرزا جواد آقا تبریزی قدس الله سرّه

## [قطعه‌ای از نامۀ سلوکی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی به مرحوم کمپانی]

 قطعه‌ای است از نامه‌ای که مرحوم آیة الحقّ حاج میرزا جواد آقا تبریزی ـ قدّس الله سرّه الشّریف ـ به مرحوم مغفور حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (در جواب کاغذی که تقاضای مقدّمۀ موصله نموده بودند) نوشته‌اند، [که] از نسخۀ استنساخی بعضی از دوستان استنساخ شده است:

بسم الله الرحمن الرحیم

 فدایت شوم!... در باب إعراض از جدّ و جهد رسمیّات و عدم وصول به واقعیّات که مرقوم شده و از این مفلس استعلام مقدّمۀ موصله فرموده‌اید، بی‌رسمیّت، بنده حقیقت آنچه که برای سیر این عوالم یاد گرفته و بعضی نتائجش را مفصّلاً خدمت شریف، در ابتداء خود صحبت کرده‌ام، و از کثرت شوق آنکه با رفقا در همۀ عوالم همرنگ بشوم، اُسّ و مُخّ آنچه از لوازم این سیر می‌دانستم بی‌مضایقه عرضه داشتم؛ حالا هم اجمال آن را به طریقه‌ای که یاد گرفته‌ام مجدداً إظهار می‌دارم:

 طریق مطلوب را برای راه، معرفت نفس گفتند؛ چون نفس انسانی تا از عوالم مثال خود نگذشته، به عالم عقلی نخواهد رسید، و تا به عالم عقلی نرسیده، حقیقت معرفت حاصل نبوده و به مطلوب نخواهد رسید؛ لذا به جهت اتمام این مقصود،

مرحوم مغفور ـ جزاه الله عنّا خیرَ جزاء المعلّمین ـ می‌فرمودند که:

 «باید انسان یک‌مقدار زیاده بر معمول تقلیل غذا و استراحت بکند تا جنبۀ حیوانیّت کمتر و روحانیّت قوّت بگیرد.» و میزان آن را هم چنین می‌فرمودند که: انسان

 اوّلاً: روز و شب زیاده از دو مرتبه غذا نخورد، حتّی تنقّل ما بین الغذائین نکند.

 ثانیاً: هر وقت غذا می‌خورد باید مثلاً یک ساعت بعد از گرسنگی بخورد، و آن‌قدر بخورد که تمام سیر نشود.

 این در کمّ غذا، و امّا در کیفش:

 باید غیر از آداب معروفه، گوشت زیاد نخورد؛ به این معنی که: شب و روز هر دو نخورد، و در هر هفته، دو سه دفعه هر دو را (یعنی هم روز را و هم شب را) ترک کند. و یکی هم اگر بتواند للتَّکَیُّف نخورد، و لامحاله آجیل‌خور نباشد؛ اگر احیاناً وقتی نفسش زیاد مطالبۀ آجیل کرد استخاره کند. و اگر بتواند روزه‌های سه روز هر ماه را ترک نکند.

 و امّا تقلیل خواب، می‌فرمودند:

 شبانه ‌روزی شش ساعت بخوابد؛ و البتّه در حفظ لسان و مجانبت اهل غفلت اهتمام زیاد نماید. اینها در تقلیل حیوانیّت کفایت می‌کند.

 و امّا تقویت روحانیّت:

 اوّلاً: دائماً باید همّ و حزن قلبی به جهت عدم وصول به مطلوب داشته باشد.

 ثانیاً: تا می‌تواند ذکر و فکر را ترک نکند، که این دو جناح سیر آسمان معرفت است. در ذکر عمدۀ سفارش أذکار صبح و شام [است]، أهمّ آنها که در أخبار وارد شده، و أهمّ تعقیبات صلوات، و عمده‌تر ذکر وقت خواب که در أخبار مأثور است؛ لاسیّما متطهّراً در حال ذکر به خواب برود.

 و [امّا] شب‌خیزی، می‌فرمودند:

 زمستان‌ها سه ساعت، تابستان‌ها یک ساعت و نیم؛ و می‌فرمودند که: من در سجدۀ ذکر یونسیّه، (یعنی در مداومت آنکه شبانه‌ روزی ترک نشود؛ هرچه زیادتر توانست کردن، أثرش زیادتر؛ أقلّ أقلّ آن چهارصد مرتبه است.) خیلی أثرها دیده‌ام، بنده خودم هم تجربه کرده‌ام؛ چند نفر هم مدّعی تجربه‌اند.

 یکی هم قرآن که خوانده می‌شود، به قصد هدیۀ حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله خوانده شود.

 و امّا فکر، برای مبتدی می‌فرمودند:

 «در مرگ فکر بکن!» تا آن‌وقتی که از حالش می‌فهمیدند که از مداومت این مراتب گیج شده، فی‌الجمله استعدادی پیدا کرده، آن‌وقت به عالم خیالش ملتفت می‌کردند یا آنکه خود ملتفت می‌شد.

 چند روزی همه روز و شب فکر در این می‌کند که بفهمد که: هرچه خیال می‌کند و می‌بیند خودش است و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه می‌کرد خودش را در عالم مثال می‌دید؛ یعنی حقیقت عالم مثالش را می‌فهمید و این معنی را ملکه می‌کرد.

 آن‌وقت می‌فرمودند که: باید فکر را تغییر داد و همه صورت‌ها و موهومات را محو کرد و فکر در عدم کرد. و اگر انسان این را ملکه نماید، لابدّ تجلّی سلطان معرفت خواهد شد؛ یعنی تجلّی حقیقت خود را به نورانیّت و بی‌صورت و حدّ، با کمال بهاء فایز آید؛ و اگر در حال جذبه ببیند بهتر است.

 بعد از آنکه راه ترقّیات عوالم عالیه را پیدا کرده، هرقدر که سیر بکند اثرش را خواهد یافت. و به جهت ترتیب این عوالم که باید انسان از این عوالم طبیعت، اوّل ترقّی به عالم مثال نماید بعد به عالم أرواح و أنوار حقیقیّه. البتّه براهین علمیّه را خودتان أحضر هستید.

 عجب است که تصریحی به این مراتب در سجدۀ دعای شب نیمه شعبان (که

أوان وصول مراسله است) شده است، که می‌فرماید:

 سَجَدَ لَکَ سَوادی و خَیالی و بَیاضی.[[1]](#footnote-1)

 اصل معرفت، آن‌وقت است که هر سه فانی بشود، که حقیقت سجده عبارت از فنا است، که: عند الفناء عن النّفس بمراتبها یَحصُل البقاءُ بالله؛ رزَقَنا الله و جمیعَ إخواننا بمحمّد و آله الطّاهرین.

 باری، بنده فی‌الجمله از عوالم دعا‌گوئی إخوان الحمدلله بی‌بهره نیستم، و دعای وجود شریف و جمعی از إخوان را برای خود ورد شبانه قرار داده‌ام.

 حدّ تکمیلِ فکرِ عالمِ مثال که بعد از آن‌وقتِ محو صورت است، آنست که: یا باید خود بخود ملتفت شده، عیاناً حقیقت مطلب را ببیند، یا آنقدر فکر کند که از علمیّت گذشته عیان بشود؛ آن‌وقت محو موهومات کرده، در عدم فکر بکند تا که این از طرف حقیقت خودش تجلّی بکند.ـ انتهی[[2]](#footnote-2).[[3]](#footnote-3)

## [دستور العملی به نقل از اسرار الصلاة میرزا جواد آقا ملکی]

 مرحوم آیة الله العظمی حاج میرزا جواد آقا تبریزی در أسرار الصّلاة صفحه ٤٦ می‌فرماید (ما هذا لفظه):

 ثمّ إنّی سألتُ بعضَ مشایخی الأجلّةِ الّذی لم أرَ مثلَه حکیمًا عارفًا و معلّمًا للخیر حاذقًا و طبیبًا کاملاً: أیُّ عملٍ مِن أعمال الجوارح جَرَّبتُم أثَرَه فی تأثیر القلب؟

 قال: سجدةٌ طویلةٌ فی کلِّ یومٍ یُدیمُها و یُطیلُها جدًّا ساعةً أو ثلاثةَ أرباعِها، یقول فیها: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾[[4]](#footnote-4) شاهدًا نفسَه

مسجونًا فی سجن الطّبیعة و مقیّدةً بقیود الأخلاق الرّذیلة، و منزِّهًا للّه بأنّک لم تَفعَله بی ظلمًا، و أنا ظلمتُ نفسی و أوقعتُها فی هذه المَهلکة العظیمة. و قرائةُ القدر فی لیالی الجُمَع و عصرِها مأةَ مرّةٍ.

 قال ـ قُدّس سرُّه ـ : ما وجدتُ شیئًا من أعمال المستحبّة یُؤَثِّرُ تأثیرَ هذه الثّلاثة! و قد ورد فی الأخبار ما حاصلُه:

 إنّه یُنزَل یومَ الجمعة مأةُ نفخة أو رحمة، تسعٌ و تسعونَ منها لِمَن قرأها مأةَ مرّةٍ فی عصرها و له نصیبٌ فی الواحد أیضًا.ـ انتهی[[5]](#footnote-5).[[6]](#footnote-6)

## [دستور العملی برای شفاء فرزند از میرزا جواد آقا ملکی تبریزی]

 صِهر مکرّم، آقای حاج سیّد علی‌نقی جلالی طهرانی نقل کردند بدون واسطه، از شخص مرحوم آیة الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی ـ أعلی الله مقامه الشّریف ـ که:

 اگر پدر برای شفای فرزندش در شب دوشنبه دو رکعت نماز گذارد، در رکعت اوّل بعد از حمد یازده مرتبه سورۀ ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾ و در رکعت دوّم بعد از حمد سیزده مرتبه سورۀ مبارکۀ ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾ را قرائت کند، و بعد از نماز بلافاصله سیصد مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستد، و سپس نذر کند که بعد از شفای فرزند، در یک سجدۀ مستحبّه دویست مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستد، فرزند او حتماً شفا یابد؛ و بعد از شفا سجده‌ای بجا آورد و نذر خود را أدا کند.[[7]](#footnote-7)

## [تأثیر سخنان ایشان در نفوس افراد]

 آقای سیّد علی لواسانی فرزند مرحوم آقای سیّد ابوالقاسم لواسانی، روزی در بین مذاکرات فرمودند:

 من ادراک محضر مرحوم آیة الحقّ آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را در سنّ طفولیّت نموده‌ام؛ بدین شرح که در حدود چهارده یا پانزده سال داشتم که روزی در قم به مدرسه فیضیّه رفتم، دیدم در مَدرس زیر کتابخانه شیخی بسیار موقّر و مؤدّب و بسیار تمیز و نظیف نشسته و عمّامه بسیار مدوّر و خوش منظره‌ای دارد و جماعتی از شاگردانش در اطراف مَدرس نشسته‌اند و او شروع کرد به درس گفتن، و ابتداء به این آیه مبارکه نمود: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا وَإِنَّ ٱللَهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾؛[[8]](#footnote-8) چنان این آیه را با صَلابت و ابّهت و نافذ خواند که کأنّه روح را از من گرفتند و سراپا محو و مبهوت شدم، و از آن زمان تا به حال لذّت آن صدا و آن ندا را فراموش نمی‌کنم! رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.[[9]](#footnote-9)

## [سپاسگزاری ایشان از طلبه‌ای که در نیمه شب دعایشان کرده‌ بود]

 [در کتاب سیمای فرزانگان صفحه ٦٦ آمده است که:] یکی از کسانی که مرحوم ملکی را زیارت کرده و از او بهره برده می‌گوید:

 «حاج میرزا جواد آقا روزی پس از پایان درس، عازم حجرۀ یکی از طلبه‌ها که در مدرسۀ دارالشفاء بود، شد و من در خدمتش بودم. به حجرۀ آن طلبه وارد شد و پس از بجای آوردن مراسم احترام و اندکی جلوس برخاست و حجره را ترک گفت. هدف از این دیدار را پرسیدم، در پاسخ فرمودند:

 شب گذشته هنگام سحر، فیوضاتی بر من افاضه شد که فهمیدم از ناحیۀ خودم نیست و چون توجّه کردم دیدم این آقای طلبه به تهجّد برخاسته و در نماز شبش به من دعا می‌کند و این فیوضات اثر دعای اوست. این بود که به خاطر سپاسگزاری از عنایتش به دیدارش رفتم.»[[10]](#footnote-10).[[11]](#footnote-11)

## ردّ آیة الله ملکی تبریزی بر شیخ احمد أحسائی

 در أوائل رسالۀ لقاء ‌الله مرحوم آیة الله حاجّ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ قدّس الله تربته ـ آنجا که می‌فرماید:

 «و خلاصۀ سخن آنکه: مذاق طائفه‌ای از متکلّمین علمای أعلام مذاق اوّل است. آنان به ظواهر بعضی از أخبار استدلال نموده‌اند و آیات و أخبار و دعاهائی را که وارد است، و برخلاف مذاق آنان دلالت دارد تأویل می‌کنند.»

 در اینجا در بعضی از نسخ مطبوعه آمده است که: اینجا به خطّ مصنِّف این حاشیه است:

 «و این مذاق صریح کلمات شیخ احمد أحسائی و تابعین اوست، لیکن آنها أخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل می‌نمایند؛ و تمام أسماء و صفات را اثبات به مرتبۀ مخلوق اوّل می‌نمایند؛ بلکه ذات أقدس را منشأ انتزاع صفات هم نمی‌دانند، و تنزیه صرف می‌نمایند. ـ منه عفی عنه.»[[12]](#footnote-12)

# احوال مرحوم آیة الحقّ و الیقین آخوند ملا حسینقلی همدانی قدّس الله نفسه الزّکیّة

## [در احوال مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی به نقل از نوه آن مرحوم]

 فائدة: در روز پنج شنبه یازدهم شهر ربیع الثانی که در منزل آقا میرزا محمّدرضا مجاهد (خاله زاده) ساکن کربلا مشرّف بودم و آقای آقا شیخ محمّد همدانی، (اخ الزّوجه ایشان که نوه مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ است) تشریف داشتند، سخن از حالات علماء و عرفاء عالی‌مقدار به میان آمد. ایشان یعنی آقا شیخ محمّد ـ سلّمه الله ـ شرحی راجع به حالات مرحوم آخوند بیان فرمودند، مِن جمله آنکه:

 مرحومِ استادِ ایشان، آقا سیّد علی شوشتری، زمانی مریض شدند، و در آن هنگام مرحوم آخوند در مدرسه زندگانی می‌کردند و بسیار از لحاظ معیشت بر ایشان سخت می‌گذشت و اتّفاقاً ایشان هم در مدرسه مریض بودند؛ چون طبیب برای مرحوم آقا سیّد علی آوردند، قبل از معاینه مرحوم آقا سیّد علی به طبیب فرمودند: اول برو در مدرسه و آن شیخ طلبه را (مقصود مرحوم آخوند است) معالجه کن! زیرا اگر صد تومان خرج شود برای آنکه ایشان یک ساعت در دنیا بیشتر عمر کنند ارزش دارد.[[13]](#footnote-13)

## [هبه اموال به راهزنان]

 من جمله آنکه آقا سیّد احمد کربلائی نقل کردند که: ما با مرحوم آخوند و سایر شاگردان ایشان به کربلا می‌رفتیم از نجف اشرف؛ در راه دزدان آمدند و اثاثیه و کتب را که همراه داشتیم بردند. اتّفاقاً پس از مدتی بعض از اثاثیه و کتب را آوردند؛ مرحوم آخوند اثاثیه و کتب خود را قبول نکرد و فقط کتب وقفی را برداشت نمودند و فرمودند:

 «هنگامی که اثاثیه و کتب را دزدی کردند من آنها را به آنها هبه نمودم؛ زیرا راضی نشدم کسی به خاطر اموال من به جهنم برود.»

## [رفع اشکال توحیدی آقا سیّد محمّد سعید هبوبی، توسط ایشان]

 من‌جمله آنکه در زمان ایشان یکی از بزرگان به نام آقا سیّد محمّد سعید هبوبی، برایش اشکالی مهم در یکی از مسائل توحید پیدا شد؛ به هر یک از علمای عالی‌مقدار آن‌وقت مراجعه کرد نتوانستند رفع اشکال بنمایند و اتّفاقاً به اشخاص دیگر هم اشکال خود را ابراز نداشت، زیرا خائف بود این شبهه در نزد آنان نیز متمکّن شود؛ تا یکی گفت به مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی مراجعه کنید و در آن‌وقت هم مرحوم آخوند معروف نبودند و بعید به نظر می‌رسید که با آنکه علماء بزرگ نتوانستند این شبهه را مرتفع کنند، مرحوم آخوند بتواند رفع نماید؛ لکن از باب احتمال مراجعه به مرحوم آخوند می‌کند.

 مرحوم آخوند می‌فرماید: برای حل این شبهه باید چهل روز ملازم من باشی! ایشان عرض می‌کند: راضی دارم چهل سال ملازم شوم تا اشکالم حل شود و شبهه‌ام مرتفع گردد. چهل روز ایشان ملازمت مرحوم آخوند اختیار می‌کند، تا چهل روز تمام می‌شود و اتّفاقاً شبهه حل نمی‌گردد؛ عرض می‌کند:

چهل روز تمام شد و اشکال حل نشده! مرحوم آخوند می‌فرماید: حال که چنین است یک هفته دیگر هم ملازم باش! ایشان بنا می‌گذارد یک هفته دیگر نیز ملازم گردد.

 اتّفاقاً در این هفته روزی مرحوم آخوند به مسجد سهله مشرّف شده بودند و مرحوم آقا سیّد محمّد سعید در خدمت ایشان مشرّف بودند؛ آقا سیّد محمّد سعید می‌گوید:

 در مسجد سهله اتّفاقاً یک کتاب خبر (ظاهراً جامع الأخبار را) برداشتم مطالعه کنم، اول خبری را که چشمم افتاد و مطالعه کردم چنان حالت خوف و خشیت بر من مستولی شد که حد و وصف ندارد! چون خبر دیگری مطالعه کردم چنان حالت رجاء و امیدی حاصل شد که حد و وصف ندارد! و در آن حال دیدم اشکال من به اندازه‌ای پوچ و بی‌وقع است که قابل ذکر نیست و اصلاً نام اشکال و شبهه به آن نمی‌توان نهاد.[[14]](#footnote-14)

## [اخبار غیبی ایشان از احوال حاج سیّد ابوالقاسم لواسانی]

 و دیگر اینکه پدرم[[15]](#footnote-15) مرحوم حاج سیّد ابوالقاسم از کرامات مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی نقل کرد که:

 من در زمان مرحوم پدرم در نجف اشرف، متعه‌ای گرفته بودم و از او نیز اولاد داشتم. روزی شنیدم که آخوند دیشب به مسجد سهله رفته و در آنجا بیتوته نموده‌اند؛ همان وقت که شنیدم و زمان صبح بود، بدون آنکه به مرحوم پدرم آقا سیّد محمّد اطّلاع دهم از نجف به مسجد سهله رفتم و همین‌که وارد مسجد شدم

یکسره به حجره‌‌ای که مرحوم آخوند در آن بیتوته نموده بود رفتم؛ دیدم آخوند تنها در زاویۀ حجره رو به قبله نشسته و به حال خود مشغول است.

 همین‌که خواستم از در حجره وارد شوم آخوند رویش را از قبله به من نمود و یک نگاهی کرد؛ من در همان درگاه اطاق بین دو لنگۀ در متوقّف شدم و مرحوم آخوند به حال خود بود تا ظهر فرا رسید، و در این مدّت طولانی چند ساعت من ابداً قادر بر حرکت نبودم و همین طور حَیاریٰ و متحیّر ایستاده بودم، نه قدرت داشتم که وارد حجره شوم و نه قدرت داشتم که برگردم، نه قدرت داشتم که از ایشان چیزی بپرسم و نه از کس دیگری. تا ظهر فرا رسید، آخوند نظری به من نموده فرمودند:

 «آقا میرزا ابوالقاسم حالا بیا و سفره را بینداز، بیا سفره را پهن کن! مگر انسان بدون اذن و اجازه پدر به مسجد سهله می‌رود؟ این چه عبادتی است که پدر انسان را نگران کند؟! نگران خود و نگران زن و بچّه‌اش؟! اگر شما اطّلاع می‌دادید و اذن می‌گرفتید چه عیبی داشت؟!»

 آنگاه من دانستم که ایقاف من در درگاه حجره در مدّت چند ساعت به جهت تنبیه من بوده است، و خدا شاهد است که از آمدن من به سهله و عدم استیذان از پدرم غیر از خداوند علاّم الغیوب کسی خبر نداشت.

## [برکت کیسه آخوند]

 و نیز نقل کردند از پدرشان مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم که:

 در یک سفر که مرحوم آخوند با شاگردان خود به کربلا مشرّف شدند و گویا به کاظمین و سامرّاء نیز مشرّف شدند و من نیز در خدمتشان مشرّف بودم، کیسه‌ای که پول‌های آخوند در آن بود و عبارت بود از مجیدی‌های عثمانی در دست من بود و خیلی هم سنگین نبود؛ من تمام مخارج روزها را تدریجاً از آن کیسه در می‌‌آوردم و به

مخارج می‌رسانیدم و تا هنگامی ‌که به نجف اشرف مراجعت کردیم تمام مخارج ایشان و شاگردانش از آن کیسه بود و گویا چیزی از آن کم نشده است![[16]](#footnote-16)

\* \* \*

 و آقای سیّد علی لواسانی همچنین اظهار کردند که:

 مرحوم پدر ما آقای سیّد ابوالقاسم، بعد از رحلت استادش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی، عیال او را به حبالۀ نکاح خود در آورد و برادران بزرگ من: مرحوم آقای حاج سیّد احمد (ره) و آقای حاج سیّد محمّد صادق از آن مخدره هستند. زنی بود بلند بالا و جا افتاده، و ما او را دیده بودیم ولی والدۀ من دختر... است، و بنابراین مرحوم حاج شیخ مشکور دائی ما است و آقای حاج شیخ علی قمی (ره) نیز دائی ما است.[[17]](#footnote-17)

## [آیا هنوز موقع توبه نشده است؟]

 حضرت مستطاب آقای آقا شیخ عباس قوچانی ـ دامت برکاته ـ نقل نمودند از مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ که:

 روزی از صحن مطهّر حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام عبور می‌نمودند، در کنار صحن مرد عربی که به شرارت و آدم‌کشی معروف بود نشسته بود. ایشان جلو رفتند و فرمودند: آیا هنوز موقع توبه نشده است؟! مرد عرب مطلب را نفهمیده سربلند نمود و گفت: شیخنا چه می‌گوئی؟ ایشان گفتند که: گفتم آیا هنوز موقع توبه نرسیده است؟! یک مرتبه ناگهان مرد عرب صیحه‌ای زد و به سمت حرم مطهّر دوید، در ایوان مطهّر دو مرتبه صیحه‌ای زد و جان تسلیم نمود.[[18]](#footnote-18)

###### [حکایتی در توبه دادن مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی جوانان آوازخوان را]

 ایشان [آیة الله شیخ عباس قوچانی] نقل نمودند از مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ که:

 هنگامی با شاگردان خود پیاده به سمت کربلا حرکت می‌نمودند، در راه برخورد کردند به یک عدّه از جوانان که به ساز و آواز و خواندن مشغول بودند؛ ایشان برای امر به معروف و نهی از منکر عازم آنها شدند. شاگردان تقاضای منع نمودند و گفتند: این جماعت ممکن است اهانت کنند!

 بالجمله، ایشان پیش آمدند و سلام کردند، آن جماعت جواب گفتند؛ بعد گفتند: شیخنا چه می‌فرمائی؟ فرمودند: من تقاضا دارم آن‌طور که من می‌خوانم شما بزنید! آنها خوشحال شدند و دف‌ها را به دست گرفتند؛ ایشان مشغول شدند بخواندن اشعار حضرت امام علی الهادی علیه الصلوة و السّلام به متوکل: باتُوا علَی قُلَلِ الجِبال،[[19]](#footnote-19)ـ الخ. تا خواستند مشغول به زدن شوند دیدند این اشعار خلاف متعارف است، خوب گوش دادند؛ این اشعار به انداز‌ه‌ای در آنها اثر نمود که همه را منقلب نمود و گریۀ زیادی کردند و دست و پای آن مرحوم را بوسیده توبه نمودند.[[20]](#footnote-20)

## حکایت کبوتری که به مرحوم ملاحسینقلی همدانی، درس پافشاری داد

 و نیز حضرت معظم له [آیة ‌الله شیخ عباس قوچانی] و حضرت آقای حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی نقل کردند که:

مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ پس از سال‌ها که در راه سلوک قدم برداشته بود و به مقصود خود نرسیده بود، روزی بسیار متفکّر و اندوهناک در ایوان مقدّس حضرت أمیرالمؤمنین یا ایوان صحن مطهّر کاظمین علیهم السّلام نشسته و با خود گفتگو می‌کرد که چندین سال در رشته فقه و اصول بودیم و او ما را به مقصد نرسانید و چندین سال هم هست که در این رشته وارد شده‌ایم باز به مقصود خود نرسیده‌ایم! ناگاه کبوتری آمده و خواست نان خشکیده[ای] را که در زاویه ایوان افتاده بود بخورد، هرچه کرد نتوانست، آن نان را به دندان گرفته و با آبی که در گوشه صحن بود تر نمود باز نتوانست خُرد کند، بالأخره با مرّات عدیده و با کاوش‌های بسیاری تمامی آن نان را خُرد کرده و خورد! از آن عمل نتیجه گرفته و در سلوک پافشاری نمود تا به مقصود رسید.[[21]](#footnote-21)

## [توصیه‌های اخلاقی مرحوم آخوند به آقا سیّد علی ایروانی]

 از فرمایشات مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی، در مکاتبه ایشان به آقای آقا سیّد علی ایروانی (ره):

 علَیکَ بقِلَّةِ الکلامِ، و قِلّةِ الطّعامِ، و قِلّةِ المَنامِ، و تَبدیلِها بذِکرِ اللهِ المَلِکِ العَلاّمِ[[22]](#footnote-22).[[23]](#footnote-23)

## ندامت آیة الله عاملی بر عدم حضور خود در حلقۀ درس آیة الله ملاّ حسینقلی همدانی (ره)

 [کتاب معادن الجواهر و نزهة الخواطر، ج ٤] صفحه ٧٧:

 ثمّ اکتَرَینا دارًا فی مَحَلَّة الحُوَیْش و انتَقَلْنا إلیها و شَرَعنا فی الدّرس و التّدریس و

کان جارنا الشیخ ملاّ حسینقلی الهمذانیّ، الفقیه العارف الأخلاقیّ المشهور، فحضَرتُ یومین فی درسَه الأخلاقیّ ثمّ ترکتُ و عکفت علی دروس الاُصول و الفقه. ثمّ ندمت علی أنْ لا أکونَ حضرت درسَه الأخلاقیّ إلی آخِر حیاته، و قد تُوُفِّی و نحن فی النّجف الأشرف. و کان جُلّ تلامیذه العرفآء الصّالحون [الصالحین ـ ظ]، و فیهم بعکس ذلک؛ لأنّ الحکمةَ‌ کمآء المطر إذا نزل علی ما ثمرُه مرٌّ ازداد مرارةً و إذا نزل علی ما ثمرُه حُلْوٌ ازداد حلاوةً.[[24]](#footnote-24)

# احوال مرحوم آیة الحقّ و العرفان مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی قدّس الله نفسه الزّکیّة

## در احوالات آقا سیّد احمد کربلائی رضوان الله علیه

 در روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی الاولی یک‌هزار و چهارصد و یک هجریّه قمریّه، در شهر مشهد مقدّس به بازدید جناب مستطاب حضرت آیة ‌الله آقای حاج سیّد علی لواسانی ـ دامت برکاته ـ فرزند برومند مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا ابوالقاسم لواسانی ـ رحمة الله علیه ـ به منزلشان شرفیاب شدم؛ در ضمن مذاکرات شرحی راجع به حالات مرحوم آیة‌الله عارف عابد و فقیه نبیه آقای سیّد احمد طهرانی کربلائی بیان داشتند، از جمله آنکه فرمودند:

 پدر من مرحوم آقای حاج سیّد ابوالقاسم، فرزند مرحوم آقا سیّد محمّد لواسانی از شاگردان مرحوم آیة الحقّ عارف بی‌بدیل آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ و پس از ایشان از شاگردان مرحوم مبرور آیة ‌الله آقا سیّد احمد طهرانی بوده‌اند در فنّ فقه، و در فنّ اصول فقه به درس مرحوم آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی می‌رفته است، و نیز وصیّ مرحوم آقا سیّد احمد بوده و مرحوم آقا سیّد احمد در حالی که سرش در دامان ایشان بوده است رحلت نموده‌اند.

 پدر من مرحوم حاج سیّد ابوالقاسم می‌فرمودند: روزی از روزها که درس تمام شد و شاگردان شروع به رفتن کردند، من هم برخاستم که بروم. مرحوم حاج سیّد احمد فرمودند: آقا سیّد ابوالقاسم اگر کاری نداری قدری بنشین! من دانستم

که ایشان کار خصوصی با من دارند، عرض کردم: نه، من کاری ندارم و نشستم و پس از آنکه همه رفتند فرمودند:

 «برای آقا میرزا محمّد تقی بنویس»، و سپس حالشان منقلب شد و گفتند: «آه آه! خودش گفته است، خودش گفته است، مسلّم است، مسلّم است!» و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی‌حال شدند و دهان کف کرد!

 ما پنداشتیم که شاید آقا میرزا محمّد تقی دربارۀ ایشان جملۀ زننده‌ای گفته و نسبتی داده است که به ایشان رسیده و ایشان تا این سرحدّ ملول و ناراحت شده‌اند؛ و از طرفی دیگر ما می‌دانستیم که آقا میرزا محمّد تقی شیرازی شخص عادل و با ورع و متّقی است و هیچ‌گاه کلمه‌ای که در آن غیبت و خلاف واقع باشد نمی‌زند، و می‌دانستیم که ایشان نیز کسی نیستند که از نسبت‌های ناروا که به ایشان داده شود ملول و خسته شوند؛ و لذا همین‌طور متحیر شدیم و به حال سکوت و بُهت درآمدیم.

 در این حال من برای ایشان سِبیلی[[25]](#footnote-25) چاق کردم (چون مرحوم آقا سیّد احمد استعمال دخانیات می‌نمودند) و به ایشان دادم و عرﺽ کردم: حالا این شَطَب را بکشید و این قدر ناراحت نباشید. مرحوم آقا سیّد احمد شطب را کشیدند و قدری سرحال که آمدند فرمودند:

 «این مرد (یعنی آقا میرزا محمّد تقی شیرازی) احتیاطات خود را به من ارجاع داده است، و افرادی به او مراجعه کرده‌اند و پرسیده‌اند: خدای ناکرده اگر برای شما واقعه‌ای اتّفاق افتد ما به که رجوع کنیم و در احتیاطات به که مراجعه نمائیم؟» آقا میرزا محمّد تقی گفته است: سیّد احمد؛ من غیر از او کسی را سراغ ندارم. آقا سیّد ابوالقاسم برای او بنویس که: آقا میرزا محمّد تقی! شما در امور دنیا حکومت دارید؛

دیگر اگر از این کارها بکنید و کسی را ارجاع دهید، فردای قیامت در محضر جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که حکومت در دست ماست از شما شکایت خواهم کرد و از شما راضی نخواهم شد!»[[26]](#footnote-26)

## [مدت عمر مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی و آقا شیخ محمّد حسین کمپانی]

 همان‌طور که در مقدمه کتاب توحید علمیّ و عینیّ حقیر آورده‎ام، تولّد آیة ‌الله حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی در دوم محرم سنه ١٢٩٦، و وفاتشان در شب یکشنبه پنجم ذوالحجۀ سنه ١٣٦١ بوده است. و بنابراین مدت عمرشان از ٦٦ سال تمام ٢٧ روز فقط کمتر خواهد بود؛ یعنی ٦٥ سال و ١١ ماه و ٣ روز.

 و چون منظومه حکمت همان‌طور که خودشان در پایان آن مرقوم داشته‌اند در ٢٩ ربیع ‌الاول سنه ١٣٥١ به اتمام رسیده است، بنابراین اتمام آن ١٠ سال و ٨ ماه و ٥ روز، از خاتمه حیاتشان زودتر خواهد بود. و چون این مدت را از تمام عمرشان کسر نماییم ٥٥ سال و ٢ ماه و ٢٨ روز خواهد گردید؛ بدین معنی که ایشان منظومه را در این مدت از عمرشان خاتمه داده‎اند.

 و اما راجع به مدت عمر آیة الله حاج سیّد احمد کربلایی، حقیر هر چه تفحّص نمودم مبدأ میلادشان را به دست نیاوردم؛ ولی رحلتشان در عصر جمعه، ٧ شوال سنه ١٣٣٢ بوده است و بنابراین عمر حضرت شیخ در وقت رحلت حضرت سیّد ٣٦ سال بوده است.

## بحثی درباره تقارن سن سیّد و شیخ در وقت مکاتبات معروفه

 و چون مرحوم حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی ذکر فرموده‌اند: حضرت سیّد برای تحصیل در محضر مجدد پس از سنۀ یک‌هزار و سیصد بوده است، و چندین

سال در محضر او بوده و سپس به نجف اشرف مشرف شده و از محضر آیة الله حاج میرزا حسین خلیلی و حاج میرزا حبیب‌‌الله رشتی و آخوند ملاحسینقلی همدانی استفاده نموده است، و از مبرّزترین تلامذۀ آخوند گردیده است که سالیان دراز تحت تعلیم و تربیت او بوده است.

 و چون می‌دانیم ارتحال آخوند در ٢٨ شهر شعبان سنه ١٣١١ واقع گردیده است و نیز می‌دانیم چنانچه مشهور است‌ مرحوم حاج سیّد احمد پیرمرد نبوده‌اند و علّت ارتحالشان ابتلا به مرض سلّ بوده است؛ روی تمام این مقدّمات، اگر فرض کنیم‌ ایشان در وقت تشرّف به سامرّاء بیست و دو ساله بوده‌اند و وقت ورود را هم ١٣٠٢ فرض کنیم، در این صورت مدّت عمرشان ٥٢ سال و تولّدشان در حدود سنۀ ١٢٨٠ خواهد بود، و چون دانستیم حضرت شیخ در زمان ارتحال ایشان ٣٦ ساله بوده‌اند، بنابراین ردّ و بدل مکاتبات در پیش از ٣٦ سالگی شیخ، و پیش از ٥٢ سالگی سیّد اتّفاق افتاده است.[[27]](#footnote-27)

## داستانی از آقا حاج سیّد احمد کربلائی طهرانی

 حضرت حجّة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد علی میلانی آیة ‌الله زاده ـ دامت برکاته ـ عصر روز سیزدهم شهر ربیع المولود ١٤١٢ در بنده منزل تشریف آورده و یک دورۀ هفت جلدی کتاب نفیس و ارزشمند مرحوم والدشان را مسمّی به قادتُنا کیف نَعرفُهم برای حقیر هدیه آوردند ـ شکّر الله مساعیَه الجمیلة ـ و در ضمن این حکایت را بیان فرمودند:

 راجع به آیة الحقّ و سند العرفان و الفقیه النّبیل الأوحدیّ آقا حاج سیّد احمد کربلائی طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ نقل فرمودند از نوادۀ ایشان که فعلاً در قم سکونت دارند که: وقتی، مرحوم آقای حاج سیّد احمد از نجف اشرف یا کربلای

معلّی برای زیارت یکی از أعلام و بزرگان به حمزه[[28]](#footnote-28) و یا به جاسم[[29]](#footnote-29) می‌رود و در ضمن مذاکرات،‌ خیلی به طور عادی و معمولی آقا حاج سیّد احمد می‌گوید: هوا قدری گرم است؛ آن مرد می‌گوید: نارُ جهنّمَ أشَدُّ حَرًّا! مرحوم حاج سیّد احمد، صیحه‌ای می‌زند و به زمین می‌افتد، و مدّتی بی‌هوش و مدهوش می‌ماند.[[30]](#footnote-30)

## [دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است]

 شیخ عطّار در منطق الطّیر فرماید:

 در مکاتباتی که بین سیّد جلیل سیّد احمد کربلائی و مرحوم شیخ محمّد حسین اصفهانی وارد است، شعر ثانی را چنین عنوان بحث قرار داده‌اند:

# احوال مرحوم آیات الحقّ و الیقین حاج شیخ محمّد بهاری و آقا محمّد بیدآبادی قدّس الله اسرارهما

## نامۀ حاج شیخ محمّد بهاری رضوان الله علیه

 نامه‌ای است از مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری ـ رضوان الله علیه ـ که برای بعضی از ارادتمندان خود نوشته‌اند. اصل این نامه به خطّ خود آن مرحوم، در نزد حجة الاسلام آقای حاج شیخ محمّد حسین بهاری فرزند مرحوم آیة الله آقا شیخ محمّد باقر بهاری (ره) است، که آقای دکتر سیّد ابوالقاسم حسینی همدانی از روی آن فتوکپی برداشته و برای حقیر آورده‌اند؛ و چون بعضی از جاهایش قلم خوردگی داشت و به حاشیه رفته بود و قرائت آن برای هر کس آسان نبود، این حقیر از روی آن با خطّ سلیس و روشن در اینجا آوردم تا استفادۀ از آن برای پویندگان راه حقیقت آسان باشد:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین

و الصّلوة و السّلام علی محمّد و آله الطیّبین الطّاهرین

و لعنة الله علی أعدآئِهم أجمعین إلی یوم الدِّین

 و بعدُ: فاعلمْ أیّها الأخُ الأعزُّ الأجلُّ الأکرمُ أنّه لابدّ أوّلاً لطالب القرب الإلهی جلّ جلاله مِن تمییز أسبابِ القرب من أسباب البُعدِ حتّی یکونَ بصیرًا فی تحصیل المقرِّب و الفرارِ عن المبعِّد؛ و لمّا ضاق المجالُ من تفصیل المقال فنقول علی سبیل الإختصار و الإجمال، أنّه لابدّ لک حینئذٍ من مراعات اُمورٍ:

الأوّل: و هو الأمر الأهمّ الذّی ما تقرّب المقرّبون بشیءٍ أفضلُ و أعلی منه، بل ما حصل الخضر علیه السّلام مرتبتَه إلاّ بهذا، بل هو الّذی بُنی علیه قوامُ تحصیل الاُلفة و المحبّة، هو ترک المخالفة و المعصیة؛ فإنّ المخالفة لا إشکال فی أنّها من اسباب البُعد و النَّفرة؛ و من بداهته لا یحتاج إلی البیان و الإستشهاد.

 و القول بأنّه قد یمکن أن یجتمع المخالفة مع المحبّة نظرًا بالتَّمثیل المعروف مِن أنَّ المریض لا اشکال فی أنّه یحبّ صحّتَه و معذلک قد لا یتحرّز عن الأشیآء المضرّة لعارض خارجیّ‌ هو غلبة شهوتِه، شططٌ من الکلام و بالتّأمّل یظهر ما فی المثال؛ و لذا أنَّ‌ العقلاء‌ و ذوی النّفوس الکاملة یتحرّزون عمّا یحتمل فیه الضّررُ غایةَ الاحتراز. و کیف کان فالمریض إذا لا یحتمی لا یتخلّص من المرض قطعًا و إن شرب الأدویةَ النَّافعةَ و یکونَ طبیبُه فی غایة الحذاقة. و قد یکون یتخلّص منه بنفس الحِمْیَة و لو لم یشرب الدَّوآءَ و لذا قال علیه السّلام: الْحِمیَةُ‌ رأسُ کُلِّ دَوَآءٍ.[[31]](#footnote-31)

 و الإنصاف أنَّ أقبَح الأشیاء للعبد الذَّلیل خرقُ أستار الحیاء فی مقدّس حضور سیّده و مولاه جلّت عظمته، و أخذُ جلباب التَّجرِّی و الجفآء مع أنّه جلّ شأنه علی شأنه مشغول به؛ فما أشنعَه و أهلکَه قد سلک نفسَه فی زُمرة الهالکین و استحقّ السّیاسةَ من جبّار السموات و الأرضین و هو معتقد أنّه من المحبّین المقرّبین.

 الثّانی: هو الإشتغال بالطّاعات، أیِّ طاعةٍ تکون ذکرًا کانت أو فکرًا أو غیرهما من العبادات الظّاهریّة الّتی هی فی کتب الفقهاءِ ـ رضوان الله علیهم ـ مُعَنوَنةٌ لا سیّما مفتاح الفلاح من مصنّفات البهائیّ ـ علیه الرّحمة ـ لکنّها بشرطین:

 الأوّل: الحضور، و الثّانی: المداومة و عدم الانقطاع. و امّا بیان کیفیّة الحضور و درجاتِه له مقامٌ آخر و مجالٌ أوسَعُ من ذلک؛ نعم لا بأسَ بالإشارة إلی ترجیح بعض

العبادات علی بعضها نظرًا الی تأثیره فی إحیاءِ القلب أزیدَ من غیره؛ فَلْیَکُنِ التّرجیح بحسب الترتیب:

 منها: السّجدةُ الطّویلة فی کلِّ لیلة و ذکرُها الذّکرُ المعروف «سُبحانَ رَبِّیَ الأعلَی و بِحَمْدِهِ» فی أیّ وقت من اللّیل تعفیرًا و لم نَرَ لذکره عددًا مخصوصًا فی الأخبار، ولْیکُن العدد کثیرًا‌ حتی یَطول مسجدُه و یَتعب مِن طوله؛ نَعَم یشترط فیها الشرطان المتقدّمان.

 و منها: الإستغفار فی طَرَفَیِ النَّهار بل فی طَرَفَیِ اللّیل و النّهار؛ لا سیّما الإستغفارات المخصوصة المأثورة.

 و منها: المداومة‌ فی جمیع أوقاته بالذّکر ولْیکُن للمبتدی الإستغفارُ و للمتوّسط قولُه عَزَّ مِنْ قائل: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ﴾، ـ الآیة، و فی غیرهما کلمةُ التوحید.

 و منها: المداومة علی الطَّهارة لیلاً و نهارًا‌ و لها أربعُ مراتبَ:

 أوَّلها: تطهیر الظَّاهر من الأخباث و الأحداث و الفَضَلات؛

 ثانیّها: تطهیر الجوارح من الجرائم و المعاصی و السّیّئات؛

 ثالثها: تطهیر القلب عن وساوسِ الأخلاق و ذمائِم الملکات؛

 رابعها: تطهیر السرّ عمّا سوی الله من المخلوقات.

 و منها: قرائة مأةٍ ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ﴾ فی لَیلَةِ‌ الجمعة و فی عصر یومها أیضًا.

 و منها: الإهتمام علی التّعوّد بالفکر؛ ضرورةَ أنّه ما لم یکن فکورًا لایصلح شیءٌ من دینه و دنیاه؛ و أمَّا متعلّقُه فی أیّ أمرٍ‌ یکون و فیماذا یتفکّر؟ و إذا کان الفکر جامدًا‌ فما الذّی یجریه و یرسله؟ و له أیضًا مقامٌ آخرُ؛ و الغرض الإختصار. نَعَم یهتزّ الفکر و یتحرّک بکثرة الذِّکر و هذا من أحد أسبابه.

 الثالث: المراقبة بمعنی أن لا یغفل ءآنًا من الآنات عمّن کان فی مقدّس

حضوره دائمًا‌ جلّ جلاله، و یکون ملازمًا به و مشغولاً إیّاه، فَإنَّکَ لَولَمْ تَکُنْ تَراهُ و هو جلّت عظمته یَرَاکَ؛ فینبغی أن تُراجع فی تحصیل هذا المقام الأتمّ و السّنامِ الأعظم‌ِ الذّی یُرفع مَن سَلَکَ هذا المسلک إلی المراتب العالیة‌ و المقامات الرَّفیعة إلی کلمات سیّد المراقبین و تاج العارفین الموحِّدین سَیِّدنا و مولانا عَلِیِّ بنِ طاوُوس ـ رضوان الله علیه ـ فإنَّه بعدَ الأئمّة الطّاهرین سلام ‌الله علیهم مؤسِّسُ هذا البنیان و مشُیِّدُ هذه الأرکان، جزاه الله تعالی عن الإسلام و المسلمین خیرًا.

 الرّابع: الحزن الدّائم فإنَّه حبلٌ متصّلٌ بینک و بین الله جلَّ شأنه، إمّا خوفًا منه تعالی إن کنت من الصَّالحین و إمَّا شوقًا إلیه إن کنت من المحبّین؛ فإذا خرج الحزنُ من قلبک و کان القلب لاهیًا فاعلَمْ أنّ الحبل منقطعٌ و الرِّشته پاره شده، فحینئذ قد استَولَی علی مملکة قلبِک الشَّیاطینُ یَفْعَلون ما یَشاؤونَ و یَحْکُمُونَ مَا یُرِیدوُنَ.

 أقول: این نامۀ مبارکه تا اینجا به دست آمد و معلوم نیست که آیا دنبال داشته است و یا به همین جا ختم شده است.[[32]](#footnote-32)

## [مرحوم بهاری (ره) در عین مقامات عالی توحیدی، بسیار شوخ طبع بود]

 لیلۀ جمعه، ١٢/ ج ٢ / ١٣٧٧

 حضرت آقا[[33]](#footnote-33) ـ روحی فداه ـ فرمودند:

 مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری ـ رضوان الله علیه ـ مردی بزرگ بود و در توحید مقاماتی عالی داشت و در عین حال مردی شوخ و مزّاح بود. روزی می‌گذشت دید در خیابان یک نفر طلبه روی صندلی کنار قهوه خانه نشسته و

قهوه‌چی برای او چای آورده است؛ به مجرّد دیدن این منظره در خود حالت تغیّر و اوقات تلخی نمودار کرده به طلبه گفت: آخر اینجا جای چای خوردن است در مَعبر عام، جلوی مردم؟! طلبه یک‌باره خود را گم کرده مبهوت ماند؛ ناگهان آقا شیخ محمّد پیش آمده استکان چای را سرکشید و سرش را پائین انداخت و رفت.

## [مراقبت نمودن آقا شیخ محمّد بهاری رضوان الله علیه از طلبه بیمار]

 و دیگر فرمودند: یک طلبه در مدرسه‌ای که ایشان بودند مریض شد به مرض سختی، به طوری که چندین ماه مرض او به طول انجامید؛ آقا شیخ محمّد محضاً للّه در تمام این مدت مراقب مریض بوده از دوا و تهیه غذا و پرستاری کوتاهی ننمود تا پس از چند ماه مریض خوب شد.

 روزی مریض در حجره توی آفتاب نشسته بود، آقا شیخ محمّد کتاب مثنوی را باز نموده با صدای بلند مشغول خواندن می‌شود؛ طلاّب مدرسه از صدای مثنوی عصبانی شده به حجرۀ مریض روی می‌آورند. ناگهان آقا شیخ محمّد، مثنویِ باز را در جلوی مریض قرار داده خود فوراً در گوشه حجره می‌نشیند؛ طلاب که مثنوی باز را در جلوی مریض ملاحظه می‌کنند شروع می‌کنند به بد گفتن به مریض و شماتت زدن.

 در این هنگام آقا شیخ محمّد هم به کمک طلاب می‌فرماید: آخر قباحت ندارد تو مثنوی می‌خوانی؟! آخر تازه از زیر مرض برون آمدی، این نتیجه سلامتی و صحتی است که خدا به تو داده است؟! آن طلبۀ مریض هیچ یارای انکار کردن را نداشت تا آنکه طلبه‌ها رفتند؛ سپس آقا شیخ محمّد فرمود: دیدی چقدر مرا در این چند ماه اذیّت کردی و اوقات تلخی نمودی؟! این نتیجه آن اوقات تلخی‌ها.

 حضرت آقا فرمودند: علّت این عمل آقا شیخ محمّد این بود که چون آن

طلبه خیلی ایشان را اذیّت نموده بود، ایشان خواستند قدری در مقام تلافی ظاهراً برآمده تا آن طلبه صدمه نخورد، و الاّ آن اوقات تلخی‌های طلبه برایش بسیار بد بوده و اگر ایشان چنین عملی انجام نمی‌دادند صدمه بسیار می‌خورد.[[34]](#footnote-34)

## راجع به آقا سیّد احمد کربلائی رضوان الله علیه

 حضرت علاّمه استادنا الأعظم طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ فرمودند: مرحوم آیة ‌الله آقای حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند که: استاد ما مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی ـ رحمة ‌الله علیه ـ می‌فرمود:

 ما پیوسته در خدمت مرحوم آیة‌ الحقّ آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای حاج شیخ محمّد بهاری با آخوند روابط آشنائی و ارادت را پیدا نمود و دائماً در خدمت او تردّد داشت آخوند را از ما دُزدید.[[35]](#footnote-35)

## مرحوم آیة الحقّ و الیقین بیدآبادی

## [رسالۀ مختصری از مرحوم بیدآبادی در سیر و سلوک]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین

 بید آبادی گوید:

 یا أخی و حَبیبی! إن کُنتَ عَبدَ اللهِ فارفَع هِمَّتکَ و کِلْ علَی [الی ـ ظ] اللهِ أمرَ ما

یُهِمُّکَ! تا توانی همّت خود را عالی نما، لأنّ المَرءَ یَطیرُ بهِمّتِه کما أنّ الطَّیرَ [الطائر ـ ظ] یَطیرُ بجَناحَیه.[[36]](#footnote-36)

 یعنی به تأمّلات صحیحه و کثرت ذکر موت، خانۀ دل را از غیر حقّ خالی گردان! یک دل داری، بس است یک دوست تو را! ﴿أَلَيۡسَ ٱللَهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥ﴾؟![[37]](#footnote-37) و ﴿مَّا جَعَلَ ٱللَهُ لِرَجُلٖ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦ﴾.[[38]](#footnote-38)

 «ما عَبَدتُکَ خَوفًا مِن نارِکَ و لا طَمَعًا فی جَنَّتِکَ، بَل وَجَدتُکَ أهلاً للعِبادَةِ فعَبَدتُکَ!»[[39]](#footnote-39)

 هر دو عالم را به یک‌بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد. و تحصیل این کار به هوس نمی‌شود، بلکه تا نگذری از هوس، نمی‌شود.

 «أبَی اللهُ أن یُجریَ الاُمورَ إلاّ بأسبابِها» و الأسبابُ لابُدَّ مِن اتِّصالِها بمُسبِّباتِها، و الاُمورُ العِظامُ لا یُنالُ إلاّ بالمشی، و لا تُدرَکُ بالهَوَی، و استَعینوا فی کُلِّ صَنعَةٍ بأبوابِها، ﴿وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَا﴾،[[40]](#footnote-40) فإنّ المشیَ بِضاعَةُ الهَلکَی.

 باید اوّل از مرشد کلّ و هادی سبل هدایت جسته، دست تولّی به دامن متابعت ائمّۀ هدی علیهم السّلام زده، پشت پا به علائق دنیا زده، تحصیل عشق نموده، ﴿قُلِ ٱللَهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾.[[41]](#footnote-41)

 پس هموم خود را همّ واحد ساخته، با جدّ و جهد تمام پا به جادّۀ شریعت گذاشته و تحصیل ملکۀ تقوا نما! یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح، قولاً و فعلاً و حالاً و خیالاً و اعتقاداً نگرد، تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود که شرط عبادت است؛ ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَهُ مِنَ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾[[42]](#footnote-42) و تَرکُ لُقمَةِ حَرامٍ أحَبُّ إلَی اللهِ مِن ألفَی رَکعَةٍ تَطوُّعًا و تَعدِلُ سَبعِینَ حَجَّةً مَبرُورَةً.[[43]](#footnote-43)

 و به تدریج فهم و سمع پیدا شود، و مَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَلْ لَه فُرقانًا؛[[44]](#footnote-44) ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَهُ﴾.[[45]](#footnote-45)

 در این وقت دقیقه‌ای از وظایف و طاعات مقرّرۀ واجبه و مندوبه فروگذاشت ننماید تا سرّ و روح قدسی قوّت گیرد؛ و تَحسُنُ یَومَئذٍ رُوحُ القُدُسِ بالعَمَلِ الصّالِح، و العَمَلُ الصّالِحُ بَعضُه مِن بَعضٍ. و شرح صدری بهم رسد، و پیوسته نور معرفت و

عرفان عبادت بدنی و نور ملکات نفسانیّه تقویت نموده، ﴿نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖ﴾[[46]](#footnote-46) شود؛ الطّاعَةُ تَجری علَی الطّاعَةِ. و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبۀ مقام رسد، و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود، و عقائد حقّه را رسوخ کامل به هم رسد و ینابیع حکمت از چشمۀ دل به زبان جاری گردد، و به کلّی روی از غیر برباید.

 در این هنگام هرگاه مانعی نباشد جذبۀ عنایت او را استقبال کند و خودی او را گرفته، در عوض ما لا عَینٌ رَأت و لا اُذُنٌ سَمِعَت و لا خَطرَ علَی قَلبِ بَشَرٍ[[47]](#footnote-47) کرامت فرماید؛ و حقیقت ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾[[48]](#footnote-48) را بعینه مشاهده نموده، سالک مجذوب شود.

 إلَهی تَرَدُّدی فی الآثارِ یوجِبُ بُعدَ المَزارِ؛ فاجْذِبنی بجَذبَةٍ توصِلُنی إلی قُربِکَ، و اسْلُکنِی مَسالِکَ أهلِ الجَذبِ، و خُذ لنَفسِکَ مِن نَفسی ما یُخلِصُها.

 جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الرّبِّ یُوازِی عَملَ الثَّقَلَینِ.[[49]](#footnote-49) ز سودای بزرگان هیچ کس

نقصان نمی‌بیند.

 تا هبوبِ نسایم رحمتْ او را به کدام یک از جزائرِ خالداتِ بحرینِ جلال و جمال که درخور استعداد و لائق حسن سعی او بود رساند؟! إنّ لِلّهِ تَعالَی فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٍ، ألا فتَعَرَّضوا لَها.[[50]](#footnote-50)

 مراتب مزبوره منازل سیر إلی الله و مجاهدۀ فی سبیل الله است؛ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدۡحٗا فَمُلَٰقِيهِ﴾.[[51]](#footnote-51) بعد از آن ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا﴾[[52]](#footnote-52) که سفر السّیر فی الله است خواهد بود، و ذکر آن ضرور نیست بلکه مضرّ است.

 الإیمانُ مَراتِبُ و مَنازِلُ لَو حُمِّلَ صاحِبُ الاثنَینِ ثَلاثَةً لتَقَطَّعَ کَما تَقَطّعَ البِیضُ علَی الصَّفا.

 رَحِمَ اللهُ امرَؤٌ [امرَءًا ـ ظ] عَرَفَ قَدرَهُ و لَم یَتَعَدَّ طَورَهُ.[[53]](#footnote-53)

 ﴿فَخُذۡ مَآ ءَاتَيۡتُكَ وَكُن مِّنَ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾؛[[54]](#footnote-54) و ﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ﴾[[55]](#footnote-55)

 رَحِمَ اللهُ امرَءً سَمِعَ قَولی و عَمِلَ.

 بدانکه به نحو مذکور هر که شروع در سلوک نماید و در مرحله‌ای که أجل موعود رسد در زمرۀ ﴿مَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَهِ﴾[[56]](#footnote-56) محشور گردد.

 اگر مرد راهی، راهت نمودم، و اللهُ یَهدِی إلی السّبیلِ و هوَ یَقولُ الحَقَّ. آنچه به خاطر بود به قلم آمد، تا که را به کار آید!

 حاجی رهِ هُدَی به خدا، غیر عشق نیست. گفتیم: «زور این باده ندانی به خدا تا نچشی.» والسّلامُ علَی تابِعِ الهُدَی[[57]](#footnote-57).[[58]](#footnote-58)

# احوال مرحوم آیة الحقّ و الیقین صدر المتألّهین شیرازی رضوان الله علیه

## [توصیف کهک قم به نقل از هانری کربن]

 [در کتاب] سیمای فرزانگان، صفحه ١٩٨، هانری کُربن فرانسوی، ضمن تشریح ماجرای مهاجرت ملاّصدرا از اصفهان به کهک می‌نویسد:

 «امروز با اینکه در شهرهای ایران فرودگاه است، و در تمام جاد‌ه‌های ایران اتومبیل حرکت می‌کند و چند رشته راه آهن بزرگ در ایران وجود دارد، کهک طوری دور افتاده می‌باشد که پنداری در کره‌ای غیر از کرۀ زمین قرار گرفته، تا چه رسد به دورۀ ملاّصدرا که وسائل حمل و نقل در ایران، چهارپا بود.»[[59]](#footnote-59)

## تاریخ إفاضه به ملاّصدرا در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها

 ملاّصدرا، خود در بحث «اتّحاد عاقل و معقول» در این رابطه می‌نویسد:

 إنَّ مَسألَة کَونِ النَّفسِ عاقِلَةً لِصُوَرِ الأشیاءِ المعقولَةِ، من أغمض المسائلِ الحِکَمیَّة الّتی لم یُنَقَّحْ لأحدٍ من علماء الإسلام إلی یومنا هذا. و نَحْن لمّا رأینا صُعوبَةَ هذه المسألةَ و تأمَّلْنا فی إشکال کَون العلمِ بِالجوهر، جَوهرًا و عَرَضًا، و لم نَرَ فی کتب القوم سیَّما کتبِ رَئیسِهم «أبی‌علی» کالشِّفاء و النَّجاة و الإشارات و عیون الحکمةِ و

غیرها ما یَشفِی العلیل و یروی الغلیلَ، بل وَجَدْناهُ و کُلَّ مَن فی طبقته و أشباحه و أَتباعِه کتلمیذه بَهْمَنیارَ و شیخِ اتباعِ الرّواقیّین و المُحقِّقِ ‌الطوسی نَصیرِ‌الدّین و غیرِهم من المتأخّرین لم یأتوا بعدَه بشیء یُمکِنُ التَّعویلُ علیه؛ و إذا کان هذا حال هؤلاء المعتبرین من الفُضلاء فما حالُ غیرِهم من أصحاب الأوهام و الخیالاتِ و....؛ فَتَوَجَّهنا توجُّهًا جبلّیًّا إلی مُسَبّبِ الأسبابِ و تضرَّعنا تضرُّعًا عزیزیًّا إلی مُسَهّلِ الأمور الصِّعاب فی فتحِ هذا الباب. إذ کُنّا قد جَرَّبنا مرارًا کثیرةً سیّما فی باب إعلام الخیرات العِلمیَّة و إلهام الحقائق الالهیَّة لِمُستَحِقّیه و مُحتاجِیه أنَّ عادتَه الإحسانُ و الإنعامُ و شِیمَتَهُ رفعُ أعلام الهدایة و بَسطِ أنوار الإفاضَةِ، فأفاض علینا فی ساعَة تسویدی هذا الفصل من خزائن علمِه علمًا جدیدًا و فتح علی قُلوبِنا من أبواب رحمتِه فتحًا مبینًا و ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾؛[[60]](#footnote-60) فَنَقُولُ:...[[61]](#footnote-61)

 یکی از فضلاء و محقّقین معاصر، دربارۀ این گفتار ملاّصدرا می‌نویسد:

... جناب استادم علاّمه رفیعی قزوینی (ره) در اوّل رساله‌ای که در حرکت جوهری نوشته فرموده: در حاشیۀ أسفار خطّی که به خط مرحوم قوام الدّین أحمد، فرزند مصنّف اسفار است در مبحث اتّحاد عاقل به معقول از امور عامّه، آن‌جا که مصنِّف وصول به تحقیق مسألۀ اتّحاد عاقل به معقول را از افاضات خاصِّۀ الهیه به خود می‌داند، چنین نوشته است که: تاریخ این افاضه روز جمعه ماه جمادی الاولی در سال یک‌هزار و سی و هفت قمری است، و نوشته که از عمر مصنّف در این هنگام پنجاه و هشت سال گذشته است.

نکته‌ای که در این مقام خیلی جالب است این که: حکیم متألِّه مرحوم آقای میرزا علی اکبر حکمی یزدی (ره) به خطّ مبارکش در هامش اسفارش در تاریخ ساعت تسوید مذکور و در ذیل همان عبارت حاشیه‌ای از جناب صدرالمتألّهین

به عنوان (منه) دارد که این بنده آن را از روی خطّ شریفشان تبرُّکاً در این گرامی‌نامه نقل می‌کند:

کُنتُ حین تَسویدی هذا المقام بکَهَک من قُرَی قم فجئتُ إلی قم زائرًا لِبنتِ موسی بن جعفر (سلام الله علیهما) مستمدًّا منها و کان یومَ جُمعةٍ فانکشف لی هذا الأمرُ، بعون الله تعالی. (منه).

و شبیه همین حالت تضرّع و استغاثه را که صدرالمتألهین در نیل اتّحاد عاقل به معقول دارد، در اتّحاد عاقل به عقل فعّال نیز دارد.[[62]](#footnote-62)

 یکی دیگر از فضلای معاصر نیز می‌نویسد:

نگارنده در سال ١٣٣١ ه‍ . ش در اسفار نسخۀ خطّی که آقا محمّد بیدآبادی از روی این نسخه تدریس می‌کرده، عبارت زیر را در این موضع (فصل اتّحاد عاقل به معقول) دیدم:

و کان تاریخ هذه الإفاضةِ، ضَحوَةَ یوم الجُمعةِ سابِعَ جَمادی الاولی، لِعام سَبعَ و ثلاثینَ بعد الألف من الهجرةِ النَّبویَّة و قد مضی من عمرِ المؤلِّفِ ثمان و خمسون سَنةً.[[63]](#footnote-63)

 محدّث قمی (ره) در هامش سفینة البحار می‌نویسد:

در هامش اسفار، در فصل «اتّحاد عاقل و معقول» به خطّ شیخ اجل، عالم محدّث، حاج میرزا محمّد قمی، صاحب کتاب اربعین الحسینیّة به نقل از ملاّصدرا (ره) دیدم که نوشته است:

کنتُ حین تَسویدی هذا المقام بِکَهَک من قُرَی قم، فجئتُ إلی قم زائرًا لِبنتِ موسی بن جَعْفَر علیه السّلام مُستَمِدًّا مِنها، و کان یوم جُمعةٍ، فانکشف لی هذا الأمر بعون الله تعالی.[[64]](#footnote-64)

## ملاّحسینقلی همدانی: فقط متهجّدین هستند که به مقاماتی نائل می‌گردند

 [در کتاب سیمای فرزانگان] صفحه ٢١٤ مرحوم ملکی می‌گوید: استادم ملاحسینقلی همدانی، به من فرمود:

 «فقط متهجّدین هستند که به مقاماتی نائل می‌گردند و غیر آنان به هیچ جائی نخواهند رسید.»[[65]](#footnote-65).[[66]](#footnote-66)

## دفاع از ملاّصدرا

 یکی از دوستان استاد شهید مطهّری در شرح زندگی ایشان ‌می‌نویسد:

 هنگام اقامت در قم، روزی در منزل مرحوم شیخ محمّد فرید نهاوندی با استاد مطهّری و شهید بهشتی و یکی دو تن دیگر، بحث به ملاّصدرا کشیده شد. آقای فرید اظهار کرد: بعضی از آرای ملاّصدرا از فخر رازی اخذ شده و پاره‌ای از عبارات کتاب اسفار عین عبارات کتاب مباحث المشرقیّه فخر رازی است. این سخن که باعث تعجّب همۀ حاضران و انکار بعضی از آنان گردید، سبب شد هر دو کتاب را از قفسه بیرون بیاورند و مرحوم فرید خود مباحث المشرقیّه را به دست گرفت و می‌خواند و یکی دیگر هم اسفار ملاّصدرا را باز کرد و گوش می‌داد؛ عبارات مشابه را مقایسه کردیم، با هم هیچ فرقی نداشت، حتی در جایی این جمله در هر دو کتاب وجود داشت: «هذا ممّا لم یَسْبِقْنی إلیه أحَدٌ» یعنی این مطلب را کسی پیش از من نگفته است.

 مرحوم مطهّری با ناراحتی از ملاّصدرا دفاع می‌کرد و می‌گفت: رسم علماء بوده که در بیان یک مطلب علمی اگر سخنان دانشمند دیگری را بیانگر مناسبی برای سخنان خود می‌دیدند، همان عبارات را بدون این که بگویند از چه کسی است به صورت اقتباس می‌آوردند؛ مثلاً بسیاری از عبارات مرحوم حاج‌آقا رضا همدانی در کتاب الصلاة عین عبارات

استادش شیخ انصاری است (یا کس دیگری را نام برد که درست به خاطر ندارم) و این، عیب شمرده نمی‌شده است[[67]](#footnote-67).[[68]](#footnote-68)

## [رفع اشکالات و اتّهاماتی از ملاّصدرا در پاسخ مرحوم علاّمه به نامه آقای ....]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

 جناب محترم آقای .... زید توفیقه

 بعد از سلام و إکرام، نامه‌ای به نشانی و نام سرکار رسید که در آن مرقوم داشته‌اید که شخص معمّمی که از فرقۀ شیخیّه بوده است، گفته است که: ملاّصدرا در جلد هفتم از چاپ جدید اسفار در فصلی بنام عشق مجازی، به طرفداری از لواط با بچگان مطالبی نگاشته، و در آنجا از این أمر دفاع کرده است، و از حقیر واقعیّت این اخبار را خواسته بودید؛ عرض می‌شود: این خبر دروغ محض است و افتراء و اتّهامی است که قابل آمرزش نیست و در موقف عرصات باید جواب دهند.

 فخر فلاسفه اسلام، مرحوم صدرالمتألّهین (که اصولاً مبنای فلسفه خود را با مشاهدات عرفانی و وجدانی، و تطبیق کامل با شرع و شریعت حضرت محمّدی پایه ریزی کرده است، و خود در سیر و سلوک خود همین راه را طیّ کرده، و هفت بار پیاده به مکّه معظّمه مشرّف شده و در سفر آخر در راه رحلت کرده است، و در اقامتگاه خود در قهستان قم هر وقت به مطلب دشواری دچار می‌شده است برای حلّ علمی آن به قم می‌آمده و در کنار قبر حضرت معصومه سلام الله علیها متوسّل می‌شده است، تا در همانجا برای او آن مشکله علمی حلّ

می‌گردیده است) را به جهت فرار از فلسفۀ عمیق و حکمت متعالیه او که زنده کنندۀ جان‌ها و رشد دهندۀ افکار به مبانی حقیقت و آبشخوار شریعت است، به چنین افتراهائی متّهم نمودن، گناه غیر قابل غفران است.

 ملاّصدرا ـ رضوان الله علیه ـ در فصل ١٥ به اثبات رسانیده است که جمیع موجودات عاشق خداوند متعال هستند، و همگی مشتاق لقای او بوده و در وصول به دار کرامت او رهسپارند. و در فصل ١٦ با بیانی دیگر معنای سریان عشق را در تمام اشیاء مدلَّل ساخته است. و در فصل ١٧ به إثبات رسانیده است که گرچه معشوق حقیقی برای جمیع موجودات همان خیر مطلق و جمال أکمل یعنی ذات حضرت واجب الوجود است، الاّ آنکه هر یک از أصناف موجودات معشوق خاصّی دارد که بواسطۀ تعشّق با او راه به سوی عشق ذات ذوالجلال پیدا می‌کند، و جمیع معشوقان عالم، حجاب و پرده برای لقاء و وصول خدا هستند. و در فصل ١٨ مدلّل ساخته است که در عالم وجود هر مرتبۀ مادون نسبت به مرتبۀ مافوق عشق می‌ورزد، و برای وصول به آن مرتبه به واسطه قوّۀ شوقی که دارد، در حرکت آمده و سیر تکاملی خود را انجام میدهد. و در فصل ١٩ بحثی در عشق کسانی که دارای روح لطیف و نفس آرام و ظرافت طبع و دقت در اُمور لطیفه و دقیقه دارند می‌نماید، و به اثبات می‌رساند که:

 جمال در عالم وجود، یک اسمی از أسماء خداوند است و براساس إنَّ اللهَ جمیلٌ و یُحِبُّ الجمالَ[[69]](#footnote-69) وگرایش به جمال و حِسان الوجوه جزء غریزۀ فطری برای پیمودن سیر تکاملی و وصول به منبع الجمال و الکمال است؛ و بر همین اساس از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که: اطلُبوا الْخیرَ عندَ حِسان الوُجوهِ؛[[70]](#footnote-70) و نیز از رسول اکرم وارد شده است که مقرّر داشته بودند: کسانی که از قِبَل

طوائف و أقوام به عنوان نمایندگی و پیغام به حضورش مشرّف می‌شوند، دارای دو خاصّه باشند: یکی نامشان خوب باشد و دیگر آنکه زیبا چهره و نیکوروی باشند.

 ملاّصدرا پس از بحث طویل، اثبات می‌کند که: عشق که همان تجاذب أرواح و نفوس باشد یک أمر معنوی و روحانی است و عشقی که مبدء آن قوای بهیمیّه و شهوت باشد، عشق نیست؛ آن عشق معنوی است که سالک را از مراحل مجاز عبور می‌دهد.

 و حتّی مثال می‌زند که مجنون چنان غرق در واقعیّت و حقیقت و خالق و مدبّر لیلی شده بود، که چون لیلی به سراغ او آمد و گفت: من لیلی هستم، مجنون گفت: مرا با تو کاری نیست! دَعِی نفسَکِ عَنّی فَإنَّ عِشقَکِ شَغَلَنِی عنکِ![[71]](#footnote-71) «دست از من بردار! من اینک چنان مستغرق در حقیقت شده‌ام که دیگر نیازی به تو ندارم.»

 این محصّل مطلب و خلاصه‌ای بود که عرض شد؛ آنگاه دشمنانِ حکمت اسلام تحریف وتصحیف نموده و با آن عباراتی که نمونۀ آن را آوردید ذکر می‌کنند. اینست کتاب اسفار صدرالمتألّهین که در همه مکاتب و مدارس موجود و علماء و فضلاء پیوسته با آن سر و کار دارند.

 این حقیر وقت برای پاسخگوئی به سؤالات را ندارم؛ چون فعلاً تمام اوقات شبانه‌روزی من صرف نوشتن دورۀ «علوم و معارف اسلام» می‌شود، و إن شاء الله تعالی با انتشار آن دوره به تمامه و کماله تمام این‌گونه اشکالات رفع می‌گردد. و چون این اتّهامی به حکیم عظیم القدر اسلام بود، لذا به جواب آن مبادرت شد.

 و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

 سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

 مشهد مقدّس ١٠ شوال ١٤٠٥

## اشعاری درباره ملاّصدرای شیرازی

 میرداماد که استاد ملاّصدرا بوده است، یک رباعی در مدح شاگردش گفته است:

 چند بیتی هم ملاّ عبدالرزاق لاهیجی که هم داماد و هم شاگرد او بوده است (صاحب کتاب شوارق الکلام و گوهر مراد) در مدح استادش گفته است:

 از ملاّصدرا شعر فارسی نقل نشده است مگر دو بیت که در عشق و عرفان به خداوند گفته است؛ و در مجمع الفصحاء مذکور است:

## [احادیثی از تفسیر شریف ملاّصدرا]

 [١] ملاّصدرا در تفسیر سوره جمعه و در طبع حروفی، صفحه ٢٦٦ آورده است: قولُ رسول الله صلّی الله علیه و آله:

 أبِیتُ عِندَ رَبِّی یُطعِمُنِی و یَسقِینِی.[[72]](#footnote-72)

 و نیز در تفسیر سوره سجده صفحه ٩٧ آورده است.

 [٢] و در صفحه ١٣٩: قولُ رسول الله صلّی الله علیه و آله:

 «أسلَمَ شیطانی علی یَدی»[[73]](#footnote-73)

 [٣] و در صفحه ٢٠٣ و ٢٠٤: قولُ رسول الله صلّی الله علیه و آله:

 أصدَقُ بیت قاله الشاعرُ قولُ لبید:

‌

 و در تعلیقه آورده شده است که مصدر آن صحیح بخاری، باب ایام الجاهلیة ٥/٥٣ و صحیح مسلم، الشعر ١٥/١٣ می‎باشد.[[74]](#footnote-74)

 [٤] و در تفسیر سوره طارق صفحه ٣٠٦ و ٣٠٧:

 و فی الحدیث: «إنَّ لِلَّهِ [تَبارَکَ و تَعالَی] سَبعِینَ ألفَ حِجابٍ مِن نورٍ و ظُلمَةٍ لَو کُشِفَتْ لأحرَقَتْ سُبُحاتُ وَجهِهِ ما دونَهُ کلَّ ما انتَهی الیه نظرُة» (بصره خ ل).[[75]](#footnote-75)

 و در تعلیقه گوید: مصدر آن به عبارت قریب ‎المضمون در صحیح مسلم، جلد ٣، صفحه ١٣ و ابن ماجه، جلد ١، صفحه ٧١ [می‌باشد].

 [٥] قولُ رسول الله صلّی الله علیه و آله: «جَفَّ القلمُ بما هو کائنٌ.»

 صفحه ١٢ از تفسیر القرآن الکریم ذیل سورۀ واقعه در تعلیقه گوید: مصدر آن صحیح بخاری، باب القدر، جلد ٨، صفحه ١٥٢، و توحید صدوق، باب مشیّت و اراده، صفحه ٣٤٣ می‎باشد؛ و نیز در تفسیر سوره سجده صفحه ٣٣ آورده است که: «جَفّ القلمُ بما هو کائنٌ إلی یوم القیامة.»[[76]](#footnote-76)

 [٦] ملاّصدرا در تفسیر سوره جمعه طبع حروفی صفحه ٢٢٠ آورده است:

 قال صلّی الله علیه و‌ آله: «صَلُّوا کَما رَأیتُمونِی اُصَلِّی.»[[77]](#footnote-77)

 و در تفسیر سوره سجده صفحه ٦١ نیز آورده است. و در تعلیقه مصدر آن را بخاری باب ما جاء فی اجازۀ خبر الواحد، جلد ٩، صفحه ١٠٧، آورده است.

 [٧] و قال صلّی الله علیه و آله: «الصَّلاةُ عِمادُ الدِّین‌.» (ص ٢٢٥)[[78]](#footnote-78)

 و در تعلیقه مصدر آن را جامع الأخبار، باب ٣٣؛ ذکر کرده است.

 [٨] و در تفسیر سوره جمعه صفحه ٢٢٥ آورده است:

 قال صلّی‎الله علیه و آله: «الصّلاةُ معراجُ المُؤمِن.»[[79]](#footnote-79) و نیز در تفسیر سوره اعلی صفحه ٣٥٧ بدون اسناد به حضرت رسول ‎الله آورده است؛ و آقای حاج شیخ ذبیح ‎الله قوچانی نقل کردند از رساله سیر و سلوک مجلسی در باب حادی عشر که به عنوان «رُوِیَ» بیان می‎کند که: الصّلوةُ معراجُ المؤمن.[[80]](#footnote-80)

 [٩] و در تفسیر سوره واقعه صفحه ٨٥ آورده است:

 قال المسیح الممسوح بنور الله: «لن یلِج ملکوتَ السموات من لم یُولد مرّتین» ـ مرّةً من رَحِمِ الموادّ و مرّةً مِن مشیمة الحواسّ.[[81]](#footnote-81)

 [١٠] و در تفسیر سوره اعلی صفحه ٣٦٤ آورده است:

 «مَن ماتَ فَقَدْ قامَتْ قِیامَتُهُ.»[[82]](#footnote-82)

 و نیز این حدیث را در تفسیر سوره سجده صفحه ٨٨ آورده است. و اصل آن در احیاء العلوم، باب الموت، جلد ٤، صفحه ٤٢٣، است که گوید:

 و روی أنس عن النّبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم: أنّه قال: «الموتُ القیامةُ مَن مات فقد قامت قیامتُه.»[[83]](#footnote-83)

 [١١] و در تفسیر سوره واقعه، صفحه ٣١ آورده است:

 قال صلّی الله علیه و آله: «یدُ الله مع الجماعة.»[[84]](#footnote-84)

 و در تعلیقه مصدر آن را صحیح ترمذی، کتاب الفتن، باب ما جاء فی لزوم الجماعة، جلد ٤، صفحه ٤٦٦، ذکر کرده است.

 [١٢] ملاّصدرا درتفسیر سوره سجده صفحه ١١٧ آورده است:

 و فی الحدیث عن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «من أراد أن ینظُرَ إلی میّتٍ یَمشی فلْینظُر إلَیَّ.»[[85]](#footnote-85)

 [١٣] و در تفسیر سوره سجده صفحه ٥٤ آورده است که:

 قوله تعالی: «کنتُ کنزًا مخفیًا فأحبَبتُ أن اُعرَف فخلقتُ الخلقَ لاُعرف.»[[86]](#footnote-86)

 [١٤] و نیز در صفحه ٤٠ آورده است:

 قوله تعالی: «لا یَسَعُنی أرضی و لا سمائی و لکن یَسَعُنی قلبُ عبدی المؤمن.»

 و در تعلیقه از ذیل احیاء العلوم، ٣/١٥ از عراقی نقل کرده است که: «لم أجده بهذا اللفظ.»[[87]](#footnote-87)

 [١٥] و نیز در صفحه ٩٧ آورده است که:

 هم الذین قال تعالی فیهم: «مَن قتلتُهُ فأنا دِیَتُه.»[[88]](#footnote-88)

 [١٦] و نیز در صفحه ٣٠، در حدیث أبان بن تغلب، از حضرت أبی‌جعفر، آورده است که:

 «أنَّهُ سُئِلَ عَن مَسألَةٍ فَأجابَ فیها؛ فَقالَ الرَّجُلُ: إنَّ الفُقَهاءَ لا یَقولونَ هَذا! فَقالَ علیه السّلام: یا وَیحَکَ! و هَلْ رَأیتَ فَقِیهًا قَطُّ؟! إنَّ الفَقِیهَ [حَقَّ الفَقِیهِ] الزّاهِدُ فی الدُّنیا، الرّاغِبُ فی الآخِرَةِ، المُتَمَسِّکُ بِسُنَّةِ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله.»[[89]](#footnote-89)

 [١/١٧] و نیز در تفسیر سوره سجده در صفحات ١١٣ و ١٢٨ آورده است که:

 قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «یَحشُرُ الناس علی صُوَر نیّاتهم.»[[90]](#footnote-90)

 [٢/١٧] و قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «یحشُر بعضُ الناس علی صورةٍ تحسُن عندها القردةُ و الخنازیرُ.»[[91]](#footnote-91)

 و [در] تعلیقه هر دو صفحه [صفحۀ ١١٣ و ١٢٨]، مصدر حدیث اول را مسند، ٢/٣٩٢ ذکر کرده است؛

 [١٨] و نیز در صفحه ٢٠ آورده است:

 قوله صلی ‌الله علیه و آله: «یدُ الله مع الجماعة.»

 و در تعلیقه مصدر آن را صحیح ترمذی، کتاب الفِتَن، باب ما جاء فی لزوم الجماعة، ٤/٤٦٦ ذکر کرده است.

 [١٩] و نیز در صفحه ٣٩ آورده است که:

 قوله صلّی ‌الله علیه و آله: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه‌.»[[92]](#footnote-92)

 و در تعلیقه مصدر آن را مصباح الشریعة، باب ٦٢، صفحه ٤١، ذکر کرده و نیز گوید که: ابن ابی‌الحدید در جلد چهارم از شرح نهج، صفحه ٥٤٧ نسبت به أمیرالمؤمنین علیه ‌السّلام داده است.

 [٢٠] و نیز در صفحه ٣٩ آورده است که:

 و فی الحدیث القدسیّ: «یا داودُ فَرِّغ لی بیتًا، أنا عند المنکسرة قلوبُهم.»[[93]](#footnote-93)

 [٢١] و نیز در صفحه ٤٠ آورده است که:

 روی أنّه سئل عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: أین الله؟ فقال: «فی قلوبِ عباده.»[[94]](#footnote-94)

## استخفاف حاجی نوری به صدر المتألّهین، ناشی از عدم معرفت اوست به شأن آن حکیم

 [خاتمۀ مستدرک] صفحه ٤٢٢:

 و سابعهم الحکیم المتألِّه الفاضل محمّد بن ابراهیم الشّیرازیّ الشّهیر

بملاّصدرا، محقّق مطالب الحکمة و مروّج دعاوی الصّوفیّة بما لا مزید علیه، صاحب التّصانیف الشائعة الّتی عکف علیها مَن صدّقه فی آرائه و أقواله و نَسَجَ علی منواله، و قد اکثر فیها من الطَّعن علی الفقهاء و حَمَلَةِ الدّین و تجهیلهم و خروجهم من زمرة العلماء، و عَکَسَ الأمر فی حال ابن العربی صاحبِ الفتوحات فمَدَحَه و وَصَفَه فی کلماته بأوصاف لاینبغی إلاّ للأوحدی مِن العلماء الرّاسخین؛ مع أنَّه لم یُرَ فی علماء العامَّة و نواصبِهم أشدّ نَصْبًا منه. أ لیس هو القائل فی الفتوحات فی ذکر بعض حالات الأقطاب ما لفظُه:

 «و منهم مَن یکون ظاهرَ الحکم و یحوز الخلافةَ الظّاهرةَ کما حاز الخلافةَ الباطنةَ من جهة المقام؛ کأبی‌بکر و عمرَ و عثمانَ و علیّ و حسن و معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و المتوکّل.»

 و هذا المتوکّل الّذی عدَّه من الأقطاب و ممن حاز الخلافةَ الظاهرةَ و الباطنةَ هو الّذی صرَّح السّیوطی (الّذی هو أیضًا من المتعصّبین فی تاریخ الخلفاء) بأنّه فی سنة ست و ثلاثین[[95]](#footnote-95) أمَرَ بهَدْم قبر الحسین علیه السّلام و هَدْم ما حوله مِن الدُّور، و أن یُعمل مزارع و مَنَعَ النّاس من زیارته و خرب و بقی صحراء؛ و کان المتوکّل معروفًا بالتَّعصب فتألّمَ المسلمون من ذلک، و کتب أهل بغداد شتمه علی الحیطان، و هَجاه الشّعراء و ممّا قیل فی ذلک:

 و صرَّح أیضًا فیه بأنّ أصل الضّلالات من الشّیعة، و صرَّح فی مسامرة الأبرار، بأنَّ

الرَّجبیّون جماعةٌ لهم ریاضة مِن ءاثارها أنّهم یرون الرَّوافض بصورة الخنزیر.[[96]](#footnote-96)

 و صرَّح فی الفتوحات بعصمة ابن الخطّاب و غیر ذلک مما هو نصّ علی کونه من نواصبهم؛ و تصریحُه بکون المهدی الموعود صلوات الله علیه هو الحجَّة بن الحسن العسکری علیهما السّلام ـ کما علیه الإمامیَّة ـ لا ینافی النّصبَ فضلاً عن التّسنّن، کما أوضحناه فی کتابنا النَّجم الثّاقب؛ و له فی هذا الاعتقاد شرکاء من علمائهم ذکرنا أسامیهم فی الکتاب المذکور.

 و مع ذلک کلِّه کیف یقول الإمامیّ فی حقّه: المحقّقُ العارفُ بالله و من لایجازف فی القول و أمثال ذلک فیه و فی أضرابه؟![[97]](#footnote-97)

 و من تصانیفه شرحُ أصول الکافی شَرَحَه علی مذاقه و عقائده و اُصوله و مطالبه، فاستحسنه مَن استصوبها و استحقره مَن استضعفها؛ بل فی الرَّوضات:

 فمنهم مَن ذکر فی وصف شرحه علی الأصول:

 ـ إنتهی.

 و فیه منه أوهام عجیبة؛ بل فی کتاب التّوحید منه وَهْم لم یسبقه إلی مثله أحدٌ و لم یلحقه أحدٌ.

# احوال محیی الحقّ و الدّین أبی‌عبدالله محمّد بن علی المعروف بإبن العربی الحاتمی الطائی قدّس الله نفسه الزّکیّۀ

## [تاریخ تولّد و وفات محیی الدّین عربی]

 ملا سیّد صالح خلخالی موسوی، شارح مناقب محیی الدّین عربی، که از شاگردان آقا سیّد میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی بوده است، در صفحه ١٢ از این شرح گوید:

 «محیی الدّین در شهر رمضان سنه ٥٦٠ در مدینۀ مرسیّه که از مدائن شرقیّه جزائر اندلس است متولّد شد.» و در صفحه ٦١ گوید: «در ١٠ رمضان سنۀ ٦٣٨ رحلت کرد، و در ظاهر دمشق که معروف به صالحیّه است به خاک سپرده شد.»

 و از استادش جلوه حکایت کند که او گفته است: در زمانی که ملاّی رومی صاحب مثنوی در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیّه بوده است، این شعر را گفته است:

## [کیفیّت تألیف فتوحات مکّیه]

 و در صفحه ١٧ گوید:

 (کتاب فتوحات مکّیه را در مکّه نوشت و سپس به دمشق آمد؛ و در آن زمان جمعی از رؤسای مشایخ طریقت نیز مانند: شیخ سعد الدّین حموی و شیخ

عثمان رومی و أوحد الدّین کرمانی و جلال الدّین محمّد رومی صاحب مثنوی، در آن اوقات شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده، با شیخ کامل، جلیس خلوت و انیس وحدت بودند.)

## [کیفیّت تألیف فصوص الحِکَم و تشیّع محیی الدّین]

 کتاب فصوص الحکم را که از کتب نفیسۀ اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب‌الأمر حضرت ختمی‌ مرتبت صلوات الله و سلامه علیه به نظم تألیف درآورد.

 و در صفحه ٢٥ گوید:

 اشخاصی مانند ابن فهد حلّی، و شیخ بهائی، و محقق فیض و مرحوم مجلسی أوّل و قاضی نور الله تستری و محدّث نیشابوری و غیر اینها، پای‌مردی در اثبات تشیّع وی فشارند.

 و فاضل معاصر در کتاب روضات گوید:

 محمّد بن علی المغربیُّ الحاتمیُّ الإشبیلیُّ الاندلسیُّ ثم المکّیُّ ثم الدَمِشقیُّ، الملقّب محیی‌الدّین ابن العربیّ؛ کان مِن أرکان سلسلة العرفاء و أقطاب أرباب المکاشفة و الصفاء؛ مماثلاً و معاصرًا للشیخ عبدالقادر الحَسنیّ الجیلانیّ، المشتهر قبرُه ببغدادَ؛ بل جماعة اُخری مِن کِبار هذه الطائفة المنتشر ذکرُهم فی البلاد؛ إلاّ أنّ القائل بکونه مِن جملة الشیعة الإمامیة بین هذه الطائفة موجود، بخلاف أولئک الجنود.

 و در صفحه ٢٦ گوید:

 محدّث نیشابوری در کتاب رجال کبیر خود گوید: ... ظاهرُ تصانیفه علی مذهب العامّة لأنه کان فی زَمَنٍ شدید، و قد أخرجْنا عباراته النّاصّة علی خصائص المذهب الإمامیّة الإثنی عشریّة فی کتاب میزان التمییز فی العلم العزیز. ـ انتهی.

 و در صفحه ٢٨ گوید:

 در تفسیر صافی در باب حروف مقطّعۀ فواتح سور گوید: التّخاطب بالحروف

المفردة سُنّة الأحباب فی سنن (سنة خ ل) المحابّ؛ فهو سرِّ الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطّلع علیه الرقیب:

 و نیز در صفحه ٣٧ گوید:

 صاحب روضات این اشعار را نیز از کتاب وصایای او روایت نموده و به وی مستند داشته است:

 و در صفحه ٤١ گوید:

 سیّد محمّد نوربخش ـ نوّر الله مرقَدَه ـ که جامع علوم ظاهریّه و باطنیّه بود، تصحیح عقیده شیخ را بر وجه اکمل و اتمّ نموده؛ و این اشعار را نیز که در طریقۀ سؤالات اهل‌ بیت اطهار است، قاضی تستری بر وی مستند داشته است:

 مطرّز اوراق گوید: عنوان فص هارونی که قاضی تستری از اشارات آن عبارت، بشارت تشیّع داده، اینست:

 «فصُّ حِکمَة‌ٍ إمامیّة فی کلمة هارونیّة.»

 تفهیم إشعار این عبارت بر حدیث منزلة، شرح مبسوطی لازم دارد.

 آنگاه شارح کتاب (ملا سیّد صالح خلخالی) شرحی در این باب آورده است.

و در صفحه ٤٦ گوید:

 و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که دلیل حسن طویّت شیخ است از فتوحاتِ وی روایت نماید:

 هذا شهادةٌ من النبیّ لسلمان الفارسی بالطّهارة و حفظ الآلِ، حیث قال فیه رسول‌الله:‌ «سَلمانُ مِنّا أهلَ البَیتِ» و شَهِدَ اللهُ لهم بالتطهیر و ذهاب الرِّجس عنهم؛ و إذا کان لا یضاف إلیهم الاّ مطهّر مقدَّسٌ و حَصَلَتْ له العنایةُ الإلهیّة بمجرَّد الإضافة‌، فما ظَنُّکَ بأهل البیت فی نفوسهم فَهُم المطهّرونَ؛ بل عینُ الطّهارة.

 و در صفحه ٣١ گوید:

 از جمله دلائلی که جمعی از علماء بر تشیّع وی احتجاج آورده‎اند، عبارت مبسوطه‌ایست در کتاب فتوحات که آن را شیخ الفقهاء و المتکلّمین بهاء الملّة و الدین، شیخ بهاء الدّین ـ أعلی ‎الله مقامه ـ در کتاب أربعین خود (در خاتمه حدیث ٣٦) مُلَخَّصاً نقل نموده، و او نیز از کنایات آن عبارت بر تشیّع وی تفطّن جسته و عین عبارت اربعین همین است:

 خاتِمَةٌ: إنَّهُ لَیُعجِبُنی‌ کَلامٌ فی‌ هذا المَقامِ لِلشَّیخِ العارِفِ الکامِلِ الشَّیخِ محیی الدّین بنِ عَرَبیٍّ، أورَدَهُ فی‌ کِتابِهِ: الفُتوحاتِ المَکّیَّةِ. قالَ رحمةُ اللهِ علیهِ فی‌ البابِ الثَّلاث مِئَةٍ و السِّتِّ و السِّتّینَ مِن الکِتابِ المَذکور:

 إنَّ لِلّهِ خَلیفَةً یَخرُجُ مِن‌ عِترَةِ رَسولِ اللهِ [صلّی الله عَلَیهِ ( و آله) و سَلَّمَ]، مِن‌ وُلدِ فاطِمَةَ [عَلَیها السّلامُ]، یُواطِئ‌ُ اسمُهُ اسمَ الرّسول [رَسولِ اللهِ صلّی الله عَلَیهِ (و آله) و سَلَّمَ] جَدُّهُ الحُسَینُ بنُ عَلیِّ بنِ أبی‌طالب [علیه السّلام]، یُبایَعُ بَینَ الرُّکنِ و المَقامِ. یُشبِهُ رَسولَ اللهِ صلّی الله عَلَیهِ (و آله) و سلّم فی‌ الخَلقِ [خَلقِه] بِفَتحِ الخآءِ و یَنزِلُ عَنهُ فی‌ الخُلقِ بِضَمِّ الخآءِ.

 أسعَدُ النّاسِ بِهِ أهلُ الکوفَةِ. یَعیشُ خَمسًا أوْ سَبعًا أوْ تِسعًا. یَضَعُ الجِزیَةَ و

یَدعو إلَی‌ اللهِ بِالسَّیفِ، و یَرفَعُ المَذاهِبَ عَنِ الأرضِ فَلا یَبقَی‌ إلاّ الدّینُ الخالِصُ. أعدآؤُهُ مُقَلِّدَةُ العُلَماءِ أهلِ الإجتِهادِ، لِما یَرَونَهُ یَحکُمُ بِخِلافِ ما ذَهَبَ إلَیهِ أئِمَّتُهُم؛ فَیَدخُلونَ کُرهًا تَحتَ حُکمِهِ خَوفًا مِن‌ سَیفِهِ.

 یَفرَحُ بِهِ عامَّةُ المُسلِمینَ أکثَرُ مِن‌ خَواصِّهِم. یُبایِعُهُ العارِفونَ بِاللهِ مِن‌ أهلِ الحَقائِقِ عَن‌ شُهودٍ و کَشفٍ بِتَعریفٍ إلَهیٍّ. لَهُ رِجالٌ إلَهیّونَ یُقیمونَ دعوتَهُ و ینصُرونَهُ. و لَولا أنَّ السَّیفَ بِیَدِه لأفتَی‌ الفُقَهاءُ بِقَتلِهِ. وَلَکِنَّ اللهَ یُظهِرُهُ بِالسَّیفِ و الکَرَمِ؛ فَیَطمَعونَ و یَخافونَ. و یَقبَلونَ حُکمَهُ مِن‌ غَیرِ إیمانٍ و یُضمِرونَ خِلافَهُ، و یَعتَقِدونَ فیهِ إذا حَکَمَ فیهِم بِغَیرِ مَذهَبِ أئِمَّتِهِم أنَّهُ عَلَی‌ ضَلالٍ فی‌ [و] ذلِکَ لإنَّهُمْ یَعتَقِدونَ أنَّ أهلَ الإجتِهادِ و زَمانَهُ قَد انقَطَعَ و ما بَقِیَ مُجتَهِدٌ فی‌ العالَمِ؛ و أنَّ اللهَ لا یوجِدُ بَعدَ أئِمَّتِهِم أحَدًا لَهُ درجةُ الإجتهاد. و أمّا مَن‌ یَدَّعی‌ التَّعریفَ الإلَهیَّ بِالاحکامِ الشَّرعیَّةِ فَهُوَ عِندَهُم‌ مَجنونٌ فاسِدُ الخَیالِ . ـ انتهی‌ کلامُه‌.[[98]](#footnote-98)

 فَتَأمَّلهُ بِعَینِ البَصیرَةِ، و تَناوَلهُ بِیَدٍ غَیرِ قَصیرَةٍ؛ خُصوصًا قَولَهُ: «إنَّ لِلَّهِ خَلیفَةً» و قَولَهُ: «أسعَدُ النّاسِ بِهِ أهلُ الکوفَةِ» و قَولَهُ: «أعداؤُهُ مُقَلِّدَةُ العُلَماءِ أهلِ الإجتِهادِ» و قَولَهُ: «لإنَّهُمْ یَعتَقِدونَ أنَّ أهلَ الإجتِهادِ و زَمانَهُ قَدِ انقَطَعَ.» ـ إلَی‌ ءاخِرِ کَلامِه‌؛ عَسَی‌ أن تَطَّلِعَ عَلَی‌ مَرامِهِ، و اللهُ وَلیُّ التَّوفیقِ.

 انتهی کلام البهائی ـ رضوان الله علیه ـ در صفحه ٣١٢ و صفحه ٣١٣ از اربعین، طبع سنگی.

 أقول:‌ آنچه را که مرحوم شیخ بهائی در اینجا ذکر کرده‌اند، در فتوحات، ج٣، باب ٣٦٦، صفحه ٣٣٧، از طبع دارالکتب العربیة‌ الکبری، مصر، که چهار جلدی است تا عبارت «و یُضمِرونَ خِلافَه» می‎باشد و بقیّۀ عبارات مذکوره در

صفحه ٣٣٦ از همین باب از سطر ٧ تا ١٣، به طور پراکنده ذکر شده است. و در حقیقت مطالب شیخ ملتقطاتی از کلام محیی الدّین در همه این باب است.

 دیگر آنکه در همه‌جا حتّی در یواقیت شعرانی و در طبع ٦ جلدی فتوحات نام حضرت مهدی را که ذکر کرده است، او را از اولاد حسین بن علی بن أبی‌طالب شمرده است و گفته است: «جدُّه الحسین.» و اما در طبع چهار جلدی از فتوحات آن را حسن بن علی أبی‌طالب طبع نموده است و واضح است که این اشتباه مطبعه‎ای بوده است.

 و در صفحه ٤٩، راجع به معنای شطحیّات که ذکر کرده است، تمثیلی آورده است، و گوید:

 چنانچه شمّه‌ای از تمثیل این داستان را جلال ‌الدّین محمّد رومی در کتاب مثنوی[[99]](#footnote-99) در شرح حالت طیفور بن عیسی بن آدم، معروف به أبی‌یزید بَسطامی که از فرائد عصر خود بود، به رشته نظم درآورده و در تبدّل حالات او گوید:

 و او نیز از اینگونه کردار ندامت و استغفار نموده گفت:

 تا آنکه مجدّداً تبدّل حالات ثانویّه از برایش دست داده ثانیاً گفت:

 و در صفحه ٥٧ گوید:

کما یقول المولوی المعنوی:

 چنانچه محیی الدّین عربی در فصّ داوودی گوید:

 و للَّه فی الأرض خلائفُ عن الله، هُمُ الرُّسُلُ و أما الخلافة الیوم فعن الرُّسل لا عن الله؛ فإنهم لایحکمون[ما یحکمون] إلاّ بما شَرَعَ لهم الرسول، لا یخرجون عن ذلک. غیر أن هنا دقیقةً لا یعلَمُها إلا أمثالُنا، و ذلک فی أخذ ما یحکمون به عَمّا [ممّا] هو شَرْعٌ للرَّسول [علیه السّلام].[[100]](#footnote-100)

 فقد یظهر من الخلیفة ما یخالف حدیثًا ما من [فی] الحکمَ، فیُتخَیَّل أنه من الإجتهاد و لیس کذلک؛ و إنما هذا الإمام لم یَثْبُت عنده من جهة الکشف ذلک الخبر عن النّبی [صلّی الله علیه و سلم]، و لو ثَبَتَ لَحَکَمَ به. و إن کان الطریقُ فیه العدلَ عن العدلِ، فما هو بمعصوم [معصوم] من الوهم و لا من النقل علی المعنی. فمثل هذا یقع من الخلیفة الیوم‌.[[101]](#footnote-101)

 و نیز در فصّ اسحاقی گوید:

فی أرضِ [أمر] عمیانِو

 چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماء و المتألهین صدرالدّین شیرازی در موارد متعدّده ذکر نموده از جمله در کتاب مفاتیح گوید:

 فالواجب علی الطّالبِ المسترشدِ اتّباعُ علماء الظّاهر فی العبادات و متابِعةُ الأولیاء فی السّیر و السّلوک لِیُفتَح له أبواب الغیب. و عند هذا الفَتح یجبُ له العملُ بمقتضی علم الظّاهر و الباطن مَهما أمکن؛ و إن لم یُمکن الجمعُ بینهما فما دام لم یکن مغلوبًا لِحُکم الواردة و الحال أیضًا یجب علیه اتّباعُ العِلم الظّاهر، و إن کان مغلوبًا لحاله بحیث یَخرُج عن مقام التّکلیف فیعمل بمقتضی حاله؛ لکونه فی حکم المجذوبین.

 و کذلک العلماءُ الرّاسخون فَإنّهم فی الظّاهر متابعونَ للفقهاء المجتهدین؛ و أمّا فی الباطن فلا یلزم لهم الاتّباع لشهودهم الأمرَ علی ما فی نفسه. فإذا کان إجماعُ علماء الظّاهر فی أمرٍ مخالفَ مُقتضَی الکَشفِ الصَّحیح الموافق لکشف الصَّریح النَّبویّ والفتح المصطفویّ، لا یکون حجّةً علیهم. فلو خالف فی عَمَلِ نَفسِه مَن له المُشَاهَدَةُ و الکَشفُ اجماعَ مَن لیس له ذلک، لا یکون مَلومًا فی المخالَفَة، و لا خارجًا عن الشّریعة؛ لأخذِهِ ذلک عن باطن الرّسول و باطن الکتاب و السّنة.[[102]](#footnote-102) ـ انتهی.

 و در صفحه ٦٢ از سیّد استاد: سیّد میرزا ابوالحسن جلوه، نقل کرده است که او گفته است:

 «از جمله اشخاصی که در باب تشیّع شیخ اقدام بلیغ داشته‌اند قاضی سعید قمّی بوده که در کتاب شرح أربعین خود، کلماتی را که صریح در تشیّع شیخ است از کتاب فتوحات مکّیّه التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.»

 أقول: محیی‌‎الدّین در فصوص ‎الحکم در فصّ داوودی، صفحه ٣٧٣، از شرح قیصری عباراتی دارد که مفادش عدم تنصیص رسول الله به خلافت احدی بعد از خودش می‌باشد؛ او می‌گوید:

 و کذلک أخذُ الخلیفةِ عن اللهِ عینُ ما أخذَه منهُ الرَّسولُ؛ فنقول فیه بلسان الکشف: خلیفة الله، و بلسان الظاهر خلیفة رسول الله. و لهذا مات رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و ما نصّ بخلافته عنه إلی أحَدٍ و لا عَیَّنَه لِعِلْمِهِ أنَّ فی اُمَّته من یأخذ الخلافة عن ربّه؛ فیکون خلیفةً عن الله مع الموافقة فی الحکم المشروع. فلمّا علم ذلک رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم لم یَحجُر الأمرَ.

 و آیة الله خمینی در تعلیقات خود بر شرح فصوص الحکم و مصباح الانس، صفحه ١٩٦، بر این گفتار عدم نصّ به خلافت، تعلیقه مفیدی دارند.

## [شرح حال ملا عبدالرّزاق کاشی به نقل از قاضی نورالله شوشتری]

 قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین، صفحه ٢٨٤ در شرح حال ملا عبدالرّزاق کاشی گوید:

 صاحب جامع الأسرار ـ قدّس ‎الله سرّه ـ با آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدّین مخالف افتاده، بعد از استدلال بر اختلاف [کشف] شیخ عقلاً و نقلاً و کشفاً، می‌فرماید: ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾؛[[103]](#footnote-103) در بسیاری از مواضع شیخ عبدالرّزاق را ثنا گفته و اعتراف به صحّت کشف او نموده و از خداوند متعال درخواست وصول به مقام او را نموده است.

 و نیز قاضی نورالله در صفحه ٢٨٥، در شرح حال شیخ شهاب ‌الدّین سهروردی گوید:

 در رساله اقبالیّه از شیخ علاء الدّولۀ سمنانی منقول است که از شیخ سعدالدّین حموی پرسیدند که: شیخ محیی‎الدّین عربی را چگونه دریافتی؟ گفت: بحرٌ مَوَّاجٌ لا نهایةَ له. گفتند که: شیخ شهاب‌الدّین سهروردی را چون یافتی؟

گفت:‌ نورُ متابعةِ النّبی فی جبین السُهروردی شیءٌ آخَر.

 قاضی نور‌الله نَسَب او را به قاسم بن محمّد بن ابی‎بکر می‎رساند و می‎گوید:

 «اگر چه کنیتش ابوحفص و نامش عمر است ولیکن از اولاد محمّد بن ابی‎بکر است؛ و صورت سلسلۀ نسب او تا محمّد از این قرار است:

 شهاب ‌الدّین ابوحفص عمر بن محمّد بن السّهروردی بن النضیر بن القاسم بن عبدالله بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمّد بن ابی‎بکر.»

 در صفحه ٦٥ و ٦٦ از مقدمه شرح مناقب محیی الدّین، ملا سیّد صالح خلخالی گوید:

 «معارف الهیّه شعبه‌ایست از فلسفه اُولَی که نام آن شعبه را حکمای اسلام «حکمت الهی بمعنی اخصّ» و حکمای یونان به زبان لاتین قدیم «اُثُولُوجِیا» (یعنی معرفت ربوبیّات) و اهل شریعت طاهره «اصول عقائد» نامند. چنانچه حضرت سیّد الموحِّدین أمیرالمؤمنین صلوات‌الله علیهم در تحسین صاحبان آن علم فرمایند: رَحِم اللهُ امرَءً أعدَّ لِنفَسِهِ، و استَعَدَّ لِرَمسِهِ، و عَرَف [عَلِمَ] مِن أینَ و فی أینَ و إلی أین.»[[104]](#footnote-104)

## [اتّهاماتی ناروا به جناب ابن عربی]

 حاج میرزا ابوالفضل طهرانی در شرح زیارت عاشورا به نام شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور، صفحه ٣٠٢ گوید:

 «هیچ‌یک از علمای اسلام، (جز عبدالمُغیث بغدادی که رساله در منع لعن یزید نوشته، و محیی الدّین عربی و عبدالقادر جیلانی و عامّۀ نواصب که هیچ‌یک از اینها مسلمان نیستند) نباید به این امر ملتزم شوند.»

 و در صفحه ٣١٠ گوید:

 «و از محیی الدّین عربی در صواعق نقل شده که تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم بر سبیل اجمال کرده؛‌ و عبارته هکذا:[[105]](#footnote-105)

 لم یَقتُل یزید الحسین إلاّ بسیف جدّه؛ أی بحسب اعتقاده الباطل أنّه الخلیفةُ و الحسینُ باغٍ علیه. و البیعة سَبَقَت لیزید و یَکفی فیها بعضُ أهل الحلّ و العقد، و بَیعَتُه کذلک؛ لأنّ کثیرین أقدَموا علیها مُختارینَ لها. هذا مع عدم النّظر إلی استخلاف أبیه له، امّا مع النّظر لذلک، فلا یشترط [تشترط] موافقة أحد من أهل الحلّ و العقد علی ذلک.» ـ إنتهی بألفاظه. لم نجد هذه العبارة فی الصواعق.[[106]](#footnote-106)

## راجع به کتاب مناقب محیی الدّین عربی

 مرحوم علاّمه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در الذّریعة، جلد ١٣، صفحه ٢٦١، گوید:

 شرح دوازده امام: من إنشاء محیی الدّین بن العربی، للحکیم المعاصر السیّد صالح الخلخالی، المتوّفی فی سنة ١٣٠٦ ه‍ . تلمیذ الحکیم المیرزا أبی‌الحسن جلوة.

 ذکر فی المآثر و الآثار: أنّه ألّفه لمحمّد حسن خان صنیع الدَّولة، ثمّ اعتماد السَّلطنة؛ و هو فارسی کما ذکره فی دانشمندان آذربایجان و قد طبع بطهران.

 و در الذّریعة، جلد ٨، صفحه ٢٦٩، گوید:

 دوازده امام یُنسَب إلی محیی الدّین بن العربی، أبی عبدالله محمّد بن علیّ بن محمّد الطّائِی، الاندلسی المکّی الشّافعی، المدفون بصالحیّة دمشق، فی ٦٣٨.

 و در الذّریعة، جلد ٢٢، صفحه ٣١٧ و ٣١٨، گوید:

 المناقب: مرَّ بعنوان «دوازده امام» منسوبًا إلی محیی الدّین بن العربی؛ و لعلّه من انشاء‌ العیانی الخفری المذکور فی (٩: ٧٧٧).

 و در الذّریعة، جلد ٩، صفحه ٧٧٧، گوید:

 عیانی خفری: و هو محمّد بن محمود الشیرازی المتخلّص: عیانی الملقّب: دِهْدار؛ صاحب خلاصة الترجمان الذّی ألّفه ١٠١٣ و جامع الفوائد ألّفه بعد الرّجوع من الهند.[[107]](#footnote-107)

## [فتوحات محیی الدّین شرح تائیه ابن فارض است]

 حضرت آقای حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی ـ مُدّظلّه ـ فرمودند که: مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند که: محیی الدّین

عربی به شاگرد خود ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر تائیّۀ خود بنویسید. ابن فارض گفت: فتوحات شما شرح تائیّۀ من است.

 محیی الدّین عربی گوید:

 و این شعر در سردر مقبره محیی الدّین در دیوار پلّۀ ورودی نوشته شده است.[[108]](#footnote-108)

## [مطالبی از قاضی نورالله در حقّ محیی الدّین]

 در مجالس المؤمنین، صفحه ٢٨٤، مجلس ٦، در ضمن احوال محیی الدّین عربی گوید:

 «و از آن جمله است این نظم مرغوب که به بعضی از موحّدان عالی منسوب است:

 شعر:

کیست جز تو در أنفُس و آفاق

 اللهم أنتَ السَّلامُ و منک السَّلامُ و إلیک یرجع السَّلامُ.

 یافعی در إرشاد گوید که: شیخ عزّالدّین عبدالسّلام دمشقی گفتی: شیخ

زندیق است. روزی بعضی یاران او گفتند: ما می‌خواهیم قطب را ببینیم؛ او اشارت به شیخ کرد. گفتند: تو طعن در او می‌کنی! گفت: آن برای نگاهداشتن ظاهر شرعی است.

 ولادت محیی الدّین در ١٨ رمضان سنۀ٥٦٠ و فوت او شب جمعه ٢٢ ربیع الثانی سنه ٦٠٨ بوده است.»

 أقول: در اینجا لفظ ثلاثین ساقط شده؛ زیرا فوت او در سنۀ ٦٣٨ بوده است.

## [مطالبی از عبدالوه‍ّاب شعرانی درباره محیی الدّین]

 عبدالوّهاب شعرانی در الیواقیت و الجواهر، صفحه ٣ گوید:

 و قد أخبرنی العارفِ بالله تعالی الشّیخ أبوطاهر المزنی الشَّاذلی، رضی الله عنه:

 أنَّ جمیع ما فی کتب الشیخ محیی الدّین ممّا یُخالفُ ظاهرَ الشّریعة مدسوسٌ علیه؛ (قال:) لأنَّه رجلٌ کاملٌ بإجماع المحقّقین و الکامل لا یصحّ فی حقّه شَطَحٌ عن ظاهر الکتاب و السُّنَّة؛ لأنّ الشارع أمَّنه علی شریعته. ـ انتهی.

 فلهذا تتبّعتُ المسائل الّتی أشاعها الحَسَدةُ عنه و أجَبتُ عنها؛ لأنَّ کتبه المرویّة لنا عنه بالسّند الصّحیح لیس فیها ذلک. و لم أجب عنه بالفهم و الصّدر کما یفعل غیری من العلماء؛ فمن شکّ فی قول أضفته الیه و عجز عن فهمه و تأویله، فلینظر فی محلّه من الأصل الّذی اضفته إلیه، فربّما یکون ذلک تحریفًا منّی...

 ثمّ اعلم یا أخی أنَّ‌ من کان تابعًا لأهل السّنّة و الجماعة، یجب أن یکون قلبه

مُمتَلِئًا اُنسًا بأتباعهم و بالضّدّ من خالفهم، فیمتلئ قلبُه غمًّا و ضیقًا؛ و الحمد للّه ربّ ‌العالمین.[[109]](#footnote-109)

## محیی‌الدّین در فتوحات تصریح به امام زمان پسر امام حسن عسکری علیهما السّلام کرده است

 [کتاب النجم الثاقب] صفحه ١٢٨:

 و محمّد بن محمّد بن محمود، الحافظی البخاری، که معروفست به خواجه محمّد پارسا ـ و ملاّ جامی در نفحات الانس او را مدح بلیغ نموده ـ در کتاب فصل الخطاب گفته:

 «و چون گمان کرد ابوعبدالله جعفر بن ابی‌الحسن علیّ الهادی علیه السّلام که فرزندی برای برادرش ابی‌‌محمّد حسن العسکری علیه السّلام نیست و ادّعا کرد که برادرش حسن العسکری علیه السّلام امامت را در او قرار داد، نامیده شد کذّاب. و عقب از وُلدِ جعفر بن علیّ در علیّ بن جعفر است؛ و عقب این علی در سه نفر است: عبدالله و جعفر و اسماعیل. و ابومحمّد حسن العسکری علیه السّلام، فرزندش محمّد معلوم است در نزد خاصّه اصحاب او و ثقات اهل او.

 آنگاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون نقل کرده و در آخر آن گفته که:

 حضرت عسکری علیه السّلام فرمود: ای عمّه! ببر این فرزند را نزد مادرش! پس او را بردم و به مادرش برگرداندم. حکیمه گفت: پس آمدم نزد أبی‌محمّد حسن عسکری علیه السّلام، پس دیدم آن مولود را که در پیش روی اوست و بر او جامه زردی است؛ آن‌قدر بَهاء و نور داشت که قلب مرا مأخوذ داشت. پس گفتم:

 ای سیّد من! آیا در نزد شما علمی هست در این مولود مبارک، پس آن را القا فرمائی به من؟

 فرمود: ای عمّه! این است آنکه باید انتظار او را داشت! این است که ما را بشارت دادند به او!

 حکیمه گفت: پس من به سجده افتادم برای شکر خداوند بر این مژده.

 گفت: آنگاه تردّد می‌کردم نزد ابی‌محمّد حسن عسگری علیه السّلام، پس او را نمی‌دیدم؛ پس روزی به او گفتم: ای مولای من! چه کردی با سیّد و منتظَر ما؟

 فرمود: سپردیم او را به کسی که سپرد مادر موسی به او پسر خود را.»

## [مکاشفه کاذبه‌ای که معاندین مکتب تشیع در فتوحات وارد کرده‌اند]

 و ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیّه دارد حتّی در مسامرۀ خود می‌گوید: «رجبیّون جمعی از أهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان اینست که رافضیان را به صورت خوک می‌‌بینند.»[[110]](#footnote-110)

 در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات خود می‌گوید:

 و بدانید که لابدّ است از خروج مهدی علیه السّلام لکن بیرون نمی‌آید تا پر شود زمین از جور و ظلم، پس پر می‌کند آن را از قسط و عدل؛ و اگر نماند از دنیا مگر یک روز خداوند طولانی می‌کند آن روز را تا آنکه خلافت کند این خلیفه. و او از عترت رسول الله صلّی الله علیه و آله است، از فرزندان فاطمه؛ جدّ او حسین بن علیّ بن أبی‌طالب علیهما السّلام است، و والد او حسن عسکری است؛ پسر امام علی نقی، پسر امام محمّد تقی، پسر امام علی الرِّضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصّادق، پسر امام محمّد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام

حسین، پسر علی بن أبی‌طالب.» ـ تا آخر کلام که شرحیست از اوصاف و حالات خروج آن‌جناب؛ و گذشت در باب چهارم با ذکر جماعتی دیگر از اهل سنّت که موافقند در این رأی با معاشر امامیّه.[[111]](#footnote-111)

## [کلام محیی الدّین راجع به امام زمان، عجّل الله تعالی فرجه الشّریف]

 در شیعه در اسلام سبط جلد ١، صفحه ٨٨، گوید: شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد ٢، صفحه ٢٨٨ گوید:

 «و عبارة الشّیخ محیی الدّین فی الباب السادس و الستّین و ثلاثمأة من الفتوحات: و اعلموا انّه لابّد من خروج المهدیّ علیه ‌السّلام.»

 تا آنکه گوید: «و هو من عترة رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم من وُلدِ فاطمةَ (رض)، جدّه الحسین بن علیّ ابیطالب و والده الحسن العسکری.»[[112]](#footnote-112)

## [نظر محیی الدّین درباره امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف]

 در کتاب دادگستر جهان، در صفحه ١٤٩، طبع ثالث از شعرانی در کتاب الیواقیت و الجواهر، ط ١، سال ١٣٥١، جلد ٢، صفحه ١٤٣، نقل می‌کند که: در باب ٣٦٦ کتاب فتوحات مکیّه، تألیف ابن عربی، نوشته است که:

 «وقتی که ظلم و جور زمین را فرا گرفت، مهدی خروج می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید. آن‌جناب از اولاد رسول خدا و از نسل فاطمه است، جدش حسین است و پدرش حسن عسگری، فرزند امام علیّ نقیّ، فرزند امام محمّد تقیّ، فرزند امام علیّ رضا، فرزند امام موسی کاظم، فرزند امام جعفر صادق، فرزند امام

محمّد باقر، فرزند امام زین العابدین، فرزند حسین بن علی بن ابیطالب است.»

 و نیز شعرانی در همین صفحه گوید:

 «مهدی فرزند امام حسن عسگری است که در نیمۀ شعبان متولد شده.» ـ الخ.[[113]](#footnote-113)

## [پای‌مردی در اثبات تشیّع]

 در صفحه ٢٤ از شرح مناقب محیی الدّین گوید:

 «و اشخاصی مانند ابن فهد حلّی و شیخ بهائی و محقق فیض و مرحوم مجلسی اوّل و قاضی نورالله تستری و محدث نیشابوری و غیر اینها پای‌مردی در اثبات تشیّع می‌فشارند.»

 در صفحه ٢٧ گوید نقلًا عن المحدّث النیشابوری فی کتاب رجال کبیر:

 ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة؛ لاّنه کان فی زمن شدید و قد أخرجنا عباراته الناصّة علی خصائص المذهب الإمامیة الاثنی عشریة فی کتاب میزان التمییز فی العلم العزیز. ـ انتهی.

 أقول: قال الشیخ البهائی (ره) فی الأربعین فی خاتمة الحدیث السادس و الثلاثون، صفحه ٣١٢: انّه لیعجبنی کلام فی هذا المقام للشیخ العارف الشیخ محیی الدّین بن عربی فی کتاب فتوحات المکیّة. ـ الخ؛ فانظر فی نفس ذلک الکتاب و تأمّل عباراته الکاملة حتی یوضح لک الموضوع.

## [اشعاری از جناب محیی الدّین درباره امام زمان و اهل بیت علیهم السّلام]

 ممّا انشد محیی الدّین العربی علی ما نقل عنه فی کتاب شرح مناقبه صفحة ٢٧ فی ظهور القائم علیه السّلام:

 قال الشیخ محیی الدّین علی ما نقل عنه فی کتاب شرح مناقبه صفحة ٤١:

## فقهاء مقرّب به سلاطین، دستور حبس محیی الدّین عربی و قتل حلاّج و سهروردی را صادر نمودند

 [در کتاب یوم الاسلام] صفحه ١٠٠:

 و فی الحدیث: «إنّما الأعمال بالنیّات» ولکن تغالی الفقهاءُ فی أعمال الظّاهر حتّی اخترعوا الحیل للتّخلّص من أحکامها؛ و نَسِیَ بعضُهم الباطن نسیانًا تامًّا، فظهرت المُتِصَوّفَة تغلو فی الباطن کما غلا الفقهاءُ فی الظّاهرِ. و ساعد علی وجود المتصوّفة ظُلمُ الحکّام و لجوء المتصوّفة إلی الهَرَبِ مِن ظُلمِهم و الإعتماد علی الآخرة إذا لم تحسن الدّنیا؛ و استغلّ الشّیعة أمر الظّاهر و الباطن، فادّعَوا أنّ القرآن له ظاهر و باطن و أنّ الباطن إنّما یَصِلُ إلیه من الطّریق اللدُنّی الأئمّةُ المعصومون و العلماءُ الرّاسخون، و إنّما العامّة تفهَم القشورَ فقطّ و الظاهرَ فقطّ و لذلک سُمُّوا بالباطِنیة.

 صفحه ١٠١: و اخترعوا بجانب التّصوّف الموسیقیّ و الذِّکر و الشَّطَح و الرَّقص و غیر ذلک. و تقرّب الفقهاء من السّلاطین لخدمتهم و توغیر صدورهم علی الصّوفیّة أنْ آلَ الأمرُ إلی سِجنِ بعضِهم، کما فُعل بمحیی الدّین بن العربیّ، و قتل بعضهم کما فعل بالحلاّج و السُّهرَوَردِیّ.

 صفحه ١٠٤: فإن قلنا إنّ الإسلام الحاضر هو إسلام أبی‌الحسن الأشعریّ و الغزالیّ لم نکن بعیدینَ عن الحقیقة.

 و أمّا عُمَرُ الخّیام فقد نُسب إلیه من الأشعار:

 و یُشَکُّ کثیرًا فی نسبةِ هذه الرّباعیّات إلی عمرَ لوجود بعضها فی شعر شعراء آخَرین، و عدم مناسبتها لما اکتُشِف من مؤلَّفاته فی الفقه و ماوراء الطّبیعة و غیرهما.[[114]](#footnote-114)

## ردّ فیض کاشانی بر محیی الدّین عربی در صاحب خلافت باطنیّه دانستن متوکّل، و حواریّ شمردن زبیر

 [بشارة الشیعة، فیض کاشانی] صفحه ١٢٤:

 و ذکر ابن العربی الّذی قلنا انّه کان من عظمائهم فی الباب الثالث و السبعین من فتوحاته الذی یذکر فیه رجال الله و أهله بزعمه قال:

 «و منهم من یکون له ظاهر الحکم و یجوز الخلافة‌ الباطنه من جهة المقام کأبی‌بکر و عمر و عثمان و علی و الحسن و معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و المتوکل، (قال:) و منهم الحواریون و هم واحد فی کلّ زمان لا یکون فیه اثنان، فإذا مات ذلک الواحد أقیم غیره. و کان فی زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم الزّبیر بن العوام هو کان صاحب هذا المقام؛ لأنَّه جمع بین نصرة الدّین بالسّیف و الحجّة؛ فاعطی العلم و العبادةَ و الحجة و اُعطِیَ السّیفَ و الشّجاعة و الاقدام.» ـ انتهی کلامه.

 و لیت شعری کیف یجوز للخلیفة الحقِّ الّذی له الخلافة (الخلافة الظّاهرة و الباطنة الّذی بشّره رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بالجنَّة) قتلُ هذا الحواری

الّذی بشّره أیضًا بالجنّة؟! و کیف یجوز لهذا الحواریّ أن یقاتل ذلک الخلیفة؟! مع أنهم رَوَوا عن النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم انّه قال: «إذا التقی المسلمان بسیفهما فالقاتل و المقتول فی النّار؛ قیل: ما بال المقتول؟ قال: لأنَّه أراد قتل صاحبه.» و أیضًا کیف یجوز للصَّحابة العُدول المقرّبین و فیهم من بُشِّر بالجنَّة قتلُ عثمانَ العدلَ المقرَّب المُبَشَّر بالجنّة الحائزِ للخلافة الظاهرة و الباطنة؟!

 و لَعَمری انّ القوم ما اتبعوا رسولهم و لا من الصَّحابة خیارَهم و لا استعملوا عقولهم و أفکارهم ولکنّ الله أصَمَّ آذانَ مُقَلِّدَةِ الجمهور و اعمی ابصارهم ثمّ ترکهم حَیاری فی ظلماتٍ هَلَک فیها من هلک و نجی فیها من نجی. ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُ وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ﴾،[[115]](#footnote-115) ﴿ٱللَهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَوۡلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّـٰغُوتُ يُخۡرِجُونَهُم مِّنَ ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَٰتِ﴾[[116]](#footnote-116).[[117]](#footnote-117)

## [شرمندگی مرحوم جلوه بعد از دیدن مکان و منزلت محیی‌الدّین در خواب]

 شب شنبه ١١ /ع ٢ /١٣٧٨

 حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند: بسیاری از بزرگان سابق که از کلمات آنان استفاده می‌شود که سنّی مذهب بودند، آنها این معنی را تقیةً ابراز می‌نمودند و الاّ آنها شیعه بودند. از کلمات ابن فارض در آخر قصائدش تعریف از ابابکر می‌کند و علّت او را پیرمردی قرار می‌دهد، و تعریف از عمر می‌کند و علّت آن را کشف قرار می‌دهد؛ لکن چون تعریف از أمیرالمؤمنین می‌کند علّت آن را وصیّ بودن آن حضرت قرار می‌دهد و درست به واسطۀ این تعریف تخریب خلفای سابقه را

می‌کند. یکی از شاگردان مرحوم جلوه استاد یگانۀ حکمت، برای من نقل نمود که:

 مرحوم جلوه هر روز صبح که بر منبر می‌رفت مقداری به محیی الدّین عربی بد می‌گفت و به او دشنام داده لعن می‌کرد و این عادت همیشگی مرحوم جلوه بود؛ زیرا می‌گفت که محیی الدّین سنّی مذهب است. یک روز که مرحوم جلوه برای تدریس به منبر صعود نمود، در اوّل صحبتش فرمودند که مرحوم محیی الدّین شیعه بوده و سنّی مذهب نبوده و مقداری از منقبت و مدح او بیان نمود. ما همه شاگردان تعجّب نمودیم که چگونه استاد هر روز زبان دشنام به محیی الدّین گشوده و امروز بر عکس مدح و منقبت او را می‌نماید؟! در این حال مرحوم جلوه فرمود:

 دیشب در خواب باغ‌های بسیاری مملوّ از گل و ریاحین و درخت‌های بسیار لطیف دیدم، گفتند اینجا بهشتی است و از منازل محیی الدّین است؛ بسیار تعجّب نمودم که چگونه جای محیی الدّین سنّی مذهب در این باغ‌هاست؟! ناگاه روانه شدم تا به قصری بلند پایه که مرصّع به جواهرات بود رسیدم و بالا رفتم؛ در آنجا جماعتی از بزرگان و سادات حضور داشتند و این قصر متعلّق به محیی الدّین بود و من گویا از پشت حجابی تماشای این منظره را می‌نمودم.

 من در آن مجلس دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته بودم و از روی محیی الدّین شرمنده بودم که چنین بدگوئی‌هائی درباره او نموده بودم؛ محیی الدّین گفت: چرا دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته‌ای؟ گفتم: از شما شرمنده هستم! گفت: ای میرزای جلوه تماشا کن! چون نگریستم از دریچه اطاق، در میان باغ انواع و اقسام حیوانات سبع و درنده دیدم؛ گفت: ای سیّد جلوه! اگر در میان آنها بودی چه می‌کردی؟ عرض کردم: خود را حفظ می‌نمودم؛ فرمود: من در دنیا میان چنین حیواناتی گرفتار بودم و مطالب من که از آنها سنّی بودنِ من ظاهر است، برای حفظ خون خود، تقیةً نگاشته‌ام.[[118]](#footnote-118)

# احوال سلطان العارفین بایزید بسطامی و جُنَید بغدادی قدّس الله أنفسهما الزّکیّة

## [سقائی بایزید بسطامی به درگاه امام جعفر صادق علیه السّلام]

 مرحوم شیخ بهائی در کشکول، طبع مصر، در جلد اوّل، صفحه ٨٦، راجع به بایزید بسطامی مطالبی دارد، و گوید سقّای حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است بلا اشکال. أورَدَها جماعةٌ من أصحاب التاریخ و أورَدها الفخرُ الرازیّ فی کثیرٍ من کتبه الکلامیّة و أورَدها السَّنَد الجلیل، رضی الدّین علیّ بن طاوُس فی کتاب الطّرائف و أورَدها العلاّمة الحلّی ـ رحمه الله ـ فی شرحه علی التّجرید. ـ الخ.[[119]](#footnote-119)

## [مناجاتی از بایزید بسطامی]

 بارخدایا! تا کی میان من و تو، منی و توئی بود؟! منی از میان بردار تا منیّت من به تو باشد، تا من هیچ نباشم.

 الهی! تا با تواَم بیشتر از همه‌ام و تا با خودم، کمتر از همه‌ام.

 الهی! مرا فقر و فاقه به تو رسانید و لطف تو آن را زایل نگردانید.

 خدایا! مرا زاهدی نمی‌باید و قَرّائی نمی‌باید و عالِمی نمی‌باید؛ اگر مرا از اهل چیزی خواهی گردانید از اهل شمّه‌ای از اسرار خود گردان و به درجۀ دوستان خود برسان.

 الهی! ناز به تو کنم و از تو، به تو رسم.

 الهی! چه نیکوست واقعاتِ الهام تو بر خطرات دل‌ها، و چه شیرین است روش اِفهام تو در راه غیب‌ها، و چه عظیم است حالتی که خلق کشف نتوانند کرد و زبان وصفِ آن نداند، و این قصّه به سر نیاید.

 الهی! عجب نیست از آنکه من تو را دوست دارم و من بندۀ عاجز و ضعیف و محتاج، عجب آنکه تو مرا دوست داری و تو خداوند و پادشاه و مستغنی!

 الهی! که می‌ترسم اکنون و به تو چنین شادم، چگونه شادمان نباشم اگر ایمن گردم[[120]](#footnote-120).[[121]](#footnote-121)

## [‌أخذنا علمَنا من الحیِّ الّذی لا یموت]

 در صفحه ٥ [مقدّمه] از جلد اول طبقات شعرانی از بایزید بسطامی نقل کرده است که او فرموده است به علمای عصر خود:

 أخذتم عِلمَکم من علماءِ الرُّسوم میّتًا عن میّتٍ، و ‌أخذنا علمَنا من الحیِّ الّذی لا یموت.[[122]](#footnote-122)

[کلمات أبی‌‌یزید بسطامی به نقل از حلیة الأولیاء]

 کلمات ابی‌ یزید بسطامی که در حلیة الأولیاء، جلد ١٠، صفحه ٣٤، نقل شده است:

 ١ـ لیس العَجَبُ من حُبّی لک و أنا عبدٌ فقیرٌ، إنّما العَجَب من حُبِّک لی و أنت مَلِکٌ قدیرٌ.

٢ـ غَلِطْتُ فی ابتدائی فی أربعة أشیاء: توهّمتُ أنّی أذکُرُه و أعرِفُه و اُحِبُّه و أطلُبُه، فلمّا انتَهَیتُ رأیت ذکرَه سَبَقَ ذکری و مَعرفَتَه سبقتْ معرفتی و محبّتَه أقدمَ من محبّتی و طلبَه لی أوّلاً، حتّی طَلَبتُه.

 ٣ـ اللهمَّ إنّک خلقتَ هذا الخلقَ بغیر عِلمهم و قلّدتَهم أمانةً مِن غیر إرادتهم، فإن لم تُعِنهم فمَن یُعینُهُم.

 ٤ـ إنّ للّه خواصًّا مِن عباده لو حَجَبَهم فی الجنّة عن رؤیته لاسْتغاثوا بالخروج من الجنّة کما یَستغیثُ أهلُ النار بالخروج من النّار.

 ٥ـ جلس قومٌ إلی أبی‌یزید فأطرَق مَلیًّا، ثمّ رفع رأسه إلیهم فقال: منذ أجلَستُم إلیّ هو ذا، أجیلُ فِکری ألتمسُ حَبةً عَفِنة اُخرِجُها إلیکم تُطیقون حَملَها فلم أجِد.

 و قال أبویزید: غِبتُ عن الله ثلاثین سنة فکانت [غیبتی] عنه ذکری ایّاه فلمّا خَنَستُ عنه وَجَدتُه فی کلّ حال فقال له رجلٌ: ما لک لا تُسافر؟ قال: لأنّ صاحبی لا یُسافر و أنا معه مقیم فعارَضَه السائل بمَثَلٍ فقال: إنّ الماء القائم قد کُرِه الوضوءُ منه لم یَروَا بماءِ البحر بأسًا هو الطّهور ماؤه الحل میتة.

 ثم قال: قد تری الأنهار تجری لها رَوِیٌّ و خریر حتّی اذا دَنَت من البحر و امتزَجَت به سَکَنَ خریرُها و حِدّتُها و لم یَحُسُّ بها ماءُ البحر و لا ظَهَرَ فیه زیادةٌ و لا إن خَرَجَت منه استبان فیه نقصٌ.

 ٦ـ لم أزَل ثلاثین سنة کلّما أرَدتُ أن أذکر الله، أتمَضمَضُ و أغسِلُ لسانی؛ اِجلالاً للّه أن أذکرَه.

 ٧ـ لم أزَل أجُولُ فی میدان التوحید حتّی خرجتُ إلی دار التفرید، ثم لم ‌أزل أجُولُ فی دار التفرید حتّی خرجتُ إلی الدَّیمومیّة، فشربتُ بکأسه شِربةً لا أظمأنَّ مِن ذکره بعدها أبدًا.

 ٨ـ غِبتُ عن الله ثلاثین سنة و کانت غیبتی عنه ذکری إیّاه، فلمّا خَنَستُ عنه وجدتُه فی کلّ حالٍ حتّی کأنّه أنا.

 ٩ـ جاء رجلٌ إلی أبی‌یزید فقال: بلغنی أنّک تَمُرُّ فی الهواء! قال: و أیّ اُعجوبة فی هذه؟! طیرٌ یأکل المیتةَ یَمُرُّ فی الهواء و المؤمن أشرف من الطَّیر!

 و وَجَّهَ إلیه احمدُ بن خرب حصیرًا، و کتب معه إلیه صَلّ علیه باللّیل؛ فکتب أبویزید إلیه: إنّی جَمَعتُ عباداتِ أهل السماوات و الأرضین السبع، فجَعَلتُها فی مِخدّةٍ و وَضَعتُها تحت خدّی.

 ١٠ـ إنّ فی الطّاعات من الآفات ما لا تَحتاجون إلی أن تطلُبوا المعاصی.

 ١١ـ الجنّة لا خطر لها عند المحبّین و أهلُ المحبّة محجوبون بمَحبّتِهم.

 ١٢ـ أشدّ المحجوبین عن الله ثلاثةٌ بثلاثةٍ، فأوّلهم الزّاهدُ بزُهده و الثانی العابدُ بعبادته و الثالث العالمُ بعِلمه. ثمّ قال: مسکینٌ الزّاهدُ، قد ألبس زهدَه و جَرَی به فی میدان الزّه‍اد؛ و لو علم المسکین أنّ الدّنیا کلَّها سمّاها اللهُ قلیلاً فکم مَلَکَ من القلیل و فی کَم زَهِدَ ممّا مَلَک؟!

 ثم قال: إنّ الزّاهد هو الّذی یَلحَظ إلیه بِلَحظةٍ فیبقَی عندَه ثمّ لا ترجع نَظْرَتُه إلی غیره و لا إلی نفسه؛ و أمّا العابدُ فهو الّذی یری مِنّةَ الله علیه فی العبادة أکثَرَ من العبادة حتی تُعرف عبادتُه فی المنّة؛ و أمّا العالم فلو عَلِم أنّ جمیع ما أبدَی الله من العلم سطرٌ واحدٌ من اللّوح المحفوظ، فکم عَلِم هذا العالمُ من ذلک السطر و کم عَمِل فیما عَلِم؟!

 ١٣ـ المعرفةُ فی ذات الحقّ جهلٌ، و العلم فی حقیقة المعرفة جِنایةٌ، و الإشارةُ من المشیر شِرکٌ فی الإشارة.

 و قال: العارف همُّه ما یأمُلُهُ و الزّاهد همُّه ما یأکله.

 و قال: طوبَی لمن کان همّه همًّا واحدًا و لم یشغَل قلبَه بما رَأت عیناه و سَمِعَت أذُناه، و من عَرَف اللهَ فإنّه یزهد فی کلّ شیءٍ یشغَلُه عنه.

 ١٤ـ مَن تَکلَّمَ فی الأزَل یحتاج أن یکون معه سراجُ الأزل.

 ما وَجَدَ الواجدون شیئًا مِن الحضور إلاّ کانوا غائبین فی حضورهم و کنت أنا المُخبَر عنهم فی حضورهم.

 ١٥ـ ما ذکروه إلاّ بالغفلة و لا خَدَموه إلاّ بالفَترَةِ.

 لا تقطعنی بک عنک.

 أکثرُ النّاس اشارةً أبعَدُهم منه.

 و سأله رجل: من اُصاحِب؟ فقال: من لا یحتاج أن تکتُمَه شیئًا ممّا یعلَمُه اللهُ منک.

 أقرَبُهم من الله أوسَعُهم علی خَلقه.

 لا یُحمل عطایاه إلاّ مطایاه المُذلَّلة المروّضة.

 و سأله رجلٌ مَن اُصاحِب؟ فقال: مَن إذا مَرِضتَ عادَک و إذا أذنَبتَ تاب علیک.

 کُفرُ أهل الهمّة أسلَمُ مِن إیمان أهل المنّة.

 ١٦ـ قال رجلٌ لأبی‌یزید: عَلّمنی اسمَ الله الأعظم! قال: لیس له حدٌّ محدود إنّما هو فِراغ قلبِک لوحدانیّته؛ فإذا کُنتَ کذلک فارفع إلی أیِّ اسمٍ شِئتَ فإنّک تصیر به إلی المشرق و المغرب، ثمّ تُجبَی[[123]](#footnote-123) و تصف.

 ١٧ـ الجوع سحابٌ؛ فإذا جاع العبدُ مَطَرَ القلبُ الحکمةَ.

 ١٨ـ لو نظرتُم إلی رجل اُعطِیَ من الکرامات حتّی یُرفع فی الهواء، فلا تَغترّوا به حتّی تَنظروا کیف تَجِدونه عند الأمر و النهی و حفظِ الحدود و أداء الشریعة.

 ١٩ـ قیل لأبی‌یزید: أیَصِلُ العبدُ إلیه فی ساعة واحدة؟ قال نعم و لکن یُرَدُّ

بالفائدة و الرّبح علی قدر السفر.[[124]](#footnote-124)

## [اهتمام بایزید بسطامی به دستورهای شرعی]

 تذکرة الأولیاء صفحه ٢٧٣:

 «یک روز به بایزید بسطامی خبر دادند که عارفی بزرگ وارد بسطام گردیده و فردا برای ملاقات با او به مسجد جامع بسطام خواهد آمد. روز بعد بایزید بسطامی برای دیدار آن مرد به سوی مسجد جامع رفت و زودتر از مرد عارف وارد مسجد شد. بعد از ساعتی آن عارف قدم به مسجد نهاد و بایزید بسطامی تا او را دید به راه افتاد که به خانۀ خود مراجعت کند. مریدان بایزید حیرت زده از او پرسیدند کجا می‌روی؟... این مرد برای دیدار تو به مسجد آمده است! بایزید بسطامی گفت:

 این مرد که دیگران عارفش می‌خوانند به قدری نسبت به دستورهای شرع اسلام بی‌اعتناست که وقتی وارد مسجد شد، من دیدم که پای چپ خود را اول وارد مسجد کرد، در صورتی که یک مسلمان وقتی وارد مسجدی می‌شود باید اوّل پای راست را وارد مسجد نماید؛ و من به عارفی که این اندازه نسبت به دستورهای شرعی بی‌اعتنا باشد کاری ندارم.»[[125]](#footnote-125)

 تذکرة الأولیاء می‌نویسد:

 «از خانۀ بایزید بسطامی تا مسجد چهل گام بود، هرگز در راه آب دهن نینداخت حرمت مسجد را.»[[126]](#footnote-126)

## گفتار علاّمه حلی درباره بایزید بسطامی و معروف کرخی

 علاّمه حلّی (قدّه) در شرح تجرید الإعتقادِ، خواجه نصیر الدین طوسی (ره) مسمّی به کشف المراد از طبع صیدا، سنه ١٣٥٣، مطبعۀ عرفان، صفحه ٢٤٩، که در باب امامت بحث دارد، در شرح قول خواجه: «و تَمیُّزهُ بالکمالاتِ النفسانیّة و البَدَنیّة و الخارجیّة» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گوید:

 «و قد نشروا من العِلم و الفَضلِ و الزُّهد و التَّرک للدّنیا شیئاً عظیماً، حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ کانوا یَفتَخِرون بِخِدمَتِهم علیهم السلام؛ فأبویزید البسطامیّ کان یَفتَخِر بأنَّه یَسقی الماءَ لِدارِ جعفر الصّادق علیه السّلام، و معروفٌ الکرخیّ أسلَم علی یَدَی الرّضا علیه السّلام و کان بوّابَ دارِه إلی أن مات. و کان أکثرُ الفضلاء یَفتَخِرون بالإنتساب إلیهم فی العلم.»ـ الخ.[[127]](#footnote-127)

## [تلمّذ بایزید نزد امام صادق علیه السّلام]

 در الغدیر، جلد ٣، صفحه ٢٧٠ گوید:

 «إنّما الموجود فی المعاجم تَلمُّذُ أبی‌یزید البسطامیّ طیفور بن عیسی بن آدم المتوفیَّ (٢٦١) علی الإمام جعفر بن محمّد الصّادق؛ و هذا اشتباهٌ من المترجمین کما صرّح به المنقّبون منهم، إذ الإمام الصّادق توفّی (١٤٨) و أبویزید فی (٢٦١ ـ ٢٦٤) و لم یُعَدَّ من المعمّرین؛ و لعلّه أبویزید البسطامی الأکبر: طیفورُ بن عیسی بن شروسان الزّاهد.»[[128]](#footnote-128)

### جُنَید بغدادی قدّس الله سرّه

## [فضیلت عبادات سحرگاهان]

 در جلد اوّل ریحانة الأدب، صفحه ٤٣٣، در شرح احوال جُنید گوید:

 از خزائن نراقی نقل است که جنید را بعد از مردن در خواب دیدند و از گزارشات مرگ و چگونگی رفتار خداوندی با وی پرسیدند، گفت:

 طارت تلک الاشاراتُ و غابت تلک العباراتُ و فَنِیَت تلک العلومُ و اندرَسَت تلک الرسومُ و ما نَفَعَنا إلاّ رکعاتٌ کنّا نَرکَعُها فی السَّحَر.

 نیز جنید گوید که: دائی او (سریّ سقطی) رقعه‌ای بدو داده و گفت که از هفتصد حدیث سودمندتر است، و در آن نوشته بود:

## [اشتغلتَ بالذکر عن المذکور]

 جنید مردی را دید که لب‌هایش در حرکت بود، از اشتغالش پرسید، گفت: مشغول ذکر خدای تعالی هستم؛ گفت: اشتَغَلتَ بالذّکر عن المذکور.

# احوال معروف کرخی قدّس الله رمسه

## [اسلام آوردن معروف کرخی به دست امام رضا علیه السّلام]

 در صفحه ٨٥ از کتاب طبقات الصوفیّة لأبی عبدالرّحمن السُلَّمی آورده است که:

 و کان معروف أسلَمَ علی ید علیّ بن موسی الرضا [علیه السّلام] و کان بعد اسلامه یَحجُبه، فازدَحَمَ الشیعة یومًا علی باب علیّ بن موسی فکسروا أضْلُعَ معروف فمات، و دُفن ببغداد.[[129]](#footnote-129)

## اشتباهاتی از مرحوم سیّد شرف الدّین در المراجعات

 و أیضاً در المراجعات میان معروف بن خَرَّبُوذ و معروف کَرخی خلط نموده است؛ توضیح آنکه در صفحه ٩٥ از المراجعات گوید:

 ٨٤ـ معروف بن خرّبوذ[[130]](#footnote-130) ـ الکَرْخِیّ، أورَدَهُ الذّهبیّ فی میزانه فوَصَفَه بأنَّه صدوقٌ شیعیٌ، و وَضَعَ علی اسمه رمزَ البخاریّ و مُسْلِم و أبی‌داود، اشارةً إلی إخراجهم له، و ذکر أنَّه یَروی عن أبی‌الطُّفَیْل؛ قال: و هو مُقلٌّ. حَدَّث عنه أبُوعاصِم و

أبوداود و عبیدُالله بن موسی و آخَرون. و نقل عن أبی‌حاتم أنَّه قال: یکتب حدیثه.

 قلت: و ذکره ابنُ خلّکان فی الوفیات فقال:

 هو مِن مَوالِی علیّ‌ بن موسی الرِّضا؛ ثم اسْتَرْسَل فی الثّناء علیه، فنَقَلَ عنه حکایةً قال فیها: و أقبلتُ علی الله تعالی و ترکتُ جمیعَ ما کنتُ علیه إلاّ خدمةَ مولای علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام.ـ الخ.

 و ابن قتیبة حین أوْرَدَ رجالَ الشّیعة فی کتابه المعارف عَدَّ مَعْرُوفاً منهم.

 احتجّ مسلمٌ بمعروفٍ؛ و دونک حدیثه فی الحجّ من الصّحیح عن أبی‌الطّفیل. تُوُفّی ببغداد سنةَ مأتین،[[131]](#footnote-131) و قبره معروفٌ یُزار؛ و کانَ‌ سَرِیّ السَّقَطِیُّ من تلامذته.

 أقول: مرحوم شرف الدّین در اینجا معروف بن خرّبوذ را با معروف کَرْخیّ یک شخص پنداشته است، در حالی‌که آنها دو نفرند.

 أوَّلاً: صفت «الکرخیّ» برای معروف بن خرّبوذ، صحیح نیست.

 ثانیاً: ‌گفتار او که: «أورده الذّهبی فی میزانه» تا قوله: «و نقل عن أبی‌حاتم أنّه قال: یکتب حدیثه» راجع به ابن خرّبوذ است.

 ثالثاً: گفتار او که: «قلتُ: و ذکره ابن خلّکان فی الوفیات» تا قوله: «و ابن قتیبة حین أورد رجال الشِّیعة فی کتابه المعارف عَدَّ معروفاً منهم» راجع به معروف کرخی است.

 رابعاً: گفتار او که: «احتجّ مسلمٌ بمعروفٍ و دونک حدیثه فی الحجّ من الصّحیح عن أبی الطُّفَیْل» راجع به معروف بن خرّبوذ است.

 خامساً: گفتار او که: «توفّی ببغداد سنة مأتین و قبره معروفٌ یُزار، و کان سریّ‌ السَّقَطِیُّ من تلامذته» راجع به معروف کرخی است.

 اینک ما در اینجا بحث مختصری در ترجمۀ احوال این دو بزرگوار می‌آوریم:

## ترجمۀ احوال معروف بن خرّبوذ

 أمّا معروف بن خرّبوذ شرح احوال او در جمیع کتب رجال آمده است؛ از جمله در تنقیح المقال مامقانی، در جلد ٣، صفحه ٢٢٧ و صفحه ٢٢٨ آورده است؛ و إجمالش آن است که وی مکّیّ بوده است.

 و شیخ، در رجالش تارة‌ً وی را از أصحاب سجّاد علیه السّلام، و اُخری از أصحاب باقر علیه السّلام، و ثالثة‌ً از اصحاب صادق علیه السّلام شمرده است.

 و فی الوجیزة و البلغة: أنَّه ثقةٌ اجْتَمَعَت العصابةُ علی تصحیح ما یصحّ عنه. ـ انتهی؛ و أشارا بذلک إلی قول الکشیّ: اجْتَمَعَت العصابةُ علی تصدیق هؤلاء الأوَّلین من أصحاب أبی‌جعفر و أبی‌عبدالله علیهما السّلام و انقادوا لهم بالفقه فقالوا أفْقَهُ الأوَّلین ستَّةٌ: زرارةٌ و معروفُ بن خرّبوذ و بُرَید. ـ الخ.

 و من الأخبارِ المادحةِ ما رواه الکشیّ بقوله: ذکر أبوالقاسم نصرُ بنُ الصّباح عن الفضل قال: دخلتُ علی محمّد بن أبی‌عُمَیر و هو ساجدٌ فأطال السُّجودَ، فلمّا رفع رأسَه و ذُکِر له طولُ سجودِه، فقال: کیف لو رأیتَ جَمیلَ بن دُرَّاج؟! ثم حَدَّثَه أنّه دَخَلَ علی جمیل بن درّاج فوَجَدَه ساجداً فأطال السّجودَ جِدّاً؛ فلمّا رَفَعَ رأسَه قال له محمّد بن أبی عمیر: أطَلتَ السُّجُودَ؟! فقال له: لو رأیتَ معروفَ بنَ خَرَّبوذ!

 و منها ما رواه هو (ره) عن طاهر بن عیسی، قال: وجدتُ فی بعض الکتب عن محمّد بن الحسین، عن اسماعیل بن قتیبة، عن أبی‌العلا الخفّاف، عن أبی‌جعفر علیه السّلام، قال: قال أمیرُالمؤمنین علیه السّلام:

 أنا وَجهُ اللهِ! و أنا جَنبُ اللهِ! و أنا ألأوّلُ! و أنا الآخِرُ! و أنا الظَّاهر! و أنا الباطنُ! و أنا وارثُ الأرضِ! و أنا سبیلُ الله! و بهِ عَزَمتُ علیه.

 فقال معروفُ بنُ خرّبوذ: و لها تفسیرٌ غیرُ ما یَذهب فیها أهلُ الْغُلُوِّ.

 و منها ما رواه هو (ره) عن طاهر، قال: حدّثنی جعفر، قال: حدثنا الشّجاعی عن محمّد بن الحسین، عن سلام بن بشر الرّمانیّ و علیّ بن إبراهیم التّیمیّ عن محمّد الإصبهانیّ، قال:

 کنتُ قاعداً مع معروف بن خرّبوذ بمکّةَ ـ و نحن جماعةٌ ـ فمَرَّ بِنا قومٌ علی حَمِیرٍ مُعتمِرون من أهل المدینة، فقال لنا معروفٌ: سَلُوهم هل کان بها خبرٌ؟ فسَألناهم، فقالوا: مات عبدُالله بن الحسن؛ فأخبَرناه بما قالوا. فلمّا جاوزوا مَرَّ بنا قومٌ آخَرون، فقال لنا معروفٌ: فَاسْألوهم، هل کان بها؟ فسَألناهم. فقالوا: کان عبدُ الله بن الحسن بن الحسن علیه السّلام أصابَتْهُ غَشیَةٌ و قد أفاق؛ فأخبرناه بما قالوا. فقال: ما أدری ما یقول هؤلاء و اُولئک؟! أخبَرَنی ابنُ المُکَرَّمَةِ[[132]](#footnote-132) (یعنی أبا عبدالله علیه السّلام): إنَّ قبرَ عبدِ الله بنِ الحسن و أهلِ‌ بیته علی شاطئ الفرات.

 قال: فحَمَلَهم أبو الدّوانیق؛ فقَبَروا علی شاطئ الفرات.

 وجه دلالته علی مدحه: أنّ جزمَه بما أخبره به الصّادقُ علیه السّلام یَکشِفُ عن قوّة إیمانه.

 مرحوم مامقانی پس از نقل چند خبر در ذمّ وی، آنها را توجیه و تفسیر نموده و اثبات جلالت مقام و توثیق و مدح او را می‌نماید.

 و شیخ محمّد تقی تستری در قاموس الرّجال، جلد ٩، صفحه ٥١ تا صفحه ٥٣، نیز به همین منوال مشی نموده است و روایاتی در مدح وی ایراد کرده است.

## ترجمۀ احوال معروف کَرْخِیّ

 ابن خلّکان در وفیات الأعیان، طبع قدیم، جلد ٢، صفحه ٥٥١ تا صفحه ٥٥٣، شرح أحوال معروف کرخی را بدین گونه آورده است:

 أبو‌محفوظ معروفُ بن فیروز، و قیل: الفیروزان، و قیل: عَلِیٌّ، الکَرْخیُّ الصّالحُ المشهور و هو من مَوَالی علیّ بن موسی الرِّضا [علیه السّلام] ـ و قد تَقَدَّم ذکرُه.

 و کان أبَواه نَصرانیَّینِ، فأسلماه إلی مُؤدِّبهم و هو صبیٌّ. و کان المُؤدِّبُ یقول له: قُل ثالثُ ثَلاثَةٍ! فیقول معروفٌ: بل هو الواحدُ! فیَضرِبَه المعلّمُ علی ذلک ضرباً مُبَرِّحاً، فَهَرَب منه؛ و کان أبواه یقولان: لیتَه یَرْجِعُ إلینا علی أیِّ‌ دینٍ شاءَ، فنُوافِقُه علیه. ثمّ إنَّه أسلم علی ید علیّ بن موسی الرِّضا [علیه السّلام] و رَجَعَ إلی أبَوَیه فدقَّ البابَ، فقیل له: مَن بالباب؟ فقال: معروفٌ. فقیل له: علی أیّ دینٍ؟! فقال: علی الإسلام. فأسلَم أبَواه.

 و کانَ مشهوراً بإجابة الدَّعوی، و أهلُ بغداد یَستَسقون[[133]](#footnote-133) بقبره و یقولون: قبرُ معروفٍ تِریاقٌ مُجَرَّبٌ.

 و کان سَرِیٌّ السَّقَطِیّ ـ المقدّمُ ذکرُه ـ تلمیذَه؛ و قال له یوماً: إذا کانت لک حاجةٌ إلی الله تعالی فَأقسِمْ عَلَیه بی!

 و قال سریٌّ السَّقَطِیُّ: رأیتُ معروفاً الکرخیَّ فی النَّوم کأنَّه تحتَ العَرشِ، و الباری جَلَّت قدرتُه یقول لملائکته: مَن هذا؟! و هم یقولون: أنت تعلم یا ربَّنا مِنّا! فقال: هذا معروفٌ الکرخیُّ سَکَر من حُبِّی، فلا یفیق إلاّ بلقائی.

 و قال معروفٌ: قال لی بعضُ أصحاب داود الطّائیّ: إیَّاک أنْ تترکَ العمَلَ! فإنَّ ذلک الّذی یُقَرِّبُکَ إلی رِضَی مولاک. فقلتُ: و ما ذلک العملُ؟ قال: دوامُ الطَّاعةِ لمولاک، و حُرمةُ المسلمینَ، و النَّصیحةُ‌ لهم.

 و قال محمّد بنُ الحَسَن[[134]](#footnote-134): سمعتُ أبی یقول: رأیتُ معروفاً الکرخیَّ فی النَّوم بعد موته، فقلتُ له: ما فعل اللهُ بک؟ فقال: غَفَرَ لی. فقلتُ: بزُهدک و وَرَعِک؟! قال: لا، بل بقبول موعظة ابن السّمّاک و لزومی الفَقْرَ و مَحَبَّتِی للفقراء.

 و کانت موعظةُ ابنِ السّماک فی ما رواه معروف قال: کنتُ مارًّا بالکوفة، فَوَقَفتُ علی رَجُلٍ یُقال له ابن السّمّاک؛ و هو یَعظُ النّاسَ، فقال فی خلال کلامه:

 «مَن أعرَضَ عن الله بکلِّیَّته، أعرَضَ عنه اللهُ جملةً؛ و من أقبَلَ علی الله تعالی بقلبه، أقبَلَ اللهُ تعالی برحمته علیه و أقبَلَ بوجوهِ الخلق إلیه؛ و مَن کان مَرَّةً‌ و مَرَّةً، فالله تعالی یرحمه وقتاً مّا.»

 فوقع کلامُه فی قلبی، و أقبلتُ علی الله تعالی و ترکتُ جمیعَ ما کنتُ علیه إلاّ خِدمة مولای علیّ بن موسی الرِّضا. و ذکرتُ هذا الکلام لمولای، فقال: تَکفیک هذه الموعظة إن اتَّعَظتَ!

 و قد تقدّم ذکرُ ابن السّمّاک فی المحمّدین.

 و قیل لمعروفٍ فی مرض وفاته: أوصِ! فقال: إذَا مِتُّ فتصدَّقوا بقَمیِصی! فإنِّی اُرید أن اَخرُجَ من الدّنیا عریاناً کما دخلتُها عریاناً.

 و مَرَّ معروفٌ بسَقّاءٍ‌ و هو یقول: رَحِمَ اللهُ مَن یَشرَبُ! فتقدَّم و شَرِبَ و کان صَائماً. فقیل له: ألم تکُ صائماً؟! فقال: بلَی ولکن رجوتُ دعاءَه.

 و أخبارُ معروفٍ و محاسنُهُ أکثرُ من أنْ تُعَدَّ. و تُوُفِّی سنَة مأتین، و قیل: إحدی و مأتین و قیل: أربع و مأتین ببغداد، و قبرُه مشهورٌ بها یُزار؛ رحمه ‌الله تعالی.

 و الکَرخِیُّ (بفتح الکاف و سکونِ الرّاء و بعدَها خاءٌ معجمةٌ) هذه النِّسبةُ إلی الکَرخ، و هو اسمُ تسعِ مَواضعَ ذکرها الیاقوتُ الحَمَوی فی کتابه و أشهَرُها کرخُ بغداد؛

و الصّحیح إنّ معروف الکرخی منه. و قیل: مِن کَرخ جُدَّان (بضَمّ الجیم و تشدید الدّال المهملة و بعد الألف نون) و هی بُلَیدةٌ بالعراق تفصل بین ولایة خانقین و شهرزور؛ و الله تعالی أعلم بالصّواب. ـ إنتهی ترجمة معروف، از وفیات الأعیان.[[135]](#footnote-135)

 تستری در قاموس الرجال، جلد ٩، صفحه ٥٤، ترجمۀ أحوال معروف را به طور بسیار مختصر و به طور تقریباً مستهجنی آورده است؛ به همان‌طور که دأب ایشان این است که مطالب عرفانی را سبک می‌شمرند و به عرفاء عالی‌قدر به نظر تحقیر می‌نگرند. دربارۀ معروف می‌گویند:

 [معروف] الکرخی ـ قال: و فی أربعین البهائیّ و شرحِ النُّخبَة و مجمعِ البحرین أنَّه روی عن الصّادق علیه السّلام. و یعارضه روایةُ المناقب اسلامَه علی ید الرّضا علیه السّلام.

 أقول: و فی فهرست ابن الندیم: أخَذَ الخُلدی عن الجنید، و الجنید عن السَرِیّ، و السَرِیّ عن معروف الکرخی، و معروف عن فَرقَد، و فَرقَد عن الحسن البصری، و الحسن عن انس.

 و فی تاریخ بغداد: «قال ابن المنادی: کان بالجانب الغربیّ من بغداد أبو‌محفوظ معروف بن الفیروزان، و یعرف بالکرخیّ تُوُفِّیَ سنة مأتین.» و نُقِلَ عنه کراماتٌ مجعولةٌ. ـ إنتهی ما فی القاموس.

 أقول: ملاحظه می‌شود که چقدر درجۀ معروف را در این عبارت هبط و ساقط نموده است:

 أوَّلاً: روایت أربعین و شرح نخبه و مجمع را به مجرّد معارضه ساقط نموده و بحثی در پیرامون این مطلب ننموده است.

 ثانیاً: سلسله معروف را به فرقد و حسن بصری و انس رسانیده، و از اقوال غیر ابن‌ندیم که وی را از شیعیان خالص و خادمان حضرت رضا علیه السّلام می‌دانند و حتّی از علاّمۀ حلّی که در بحث امامت شرح تجرید می‌گوید: «فأبو‌یزید البَسطامیّ کان یفتخر بأنَّه یَسقِی الماء لدار جعفر الصّادق علیه السّلام؛ و معروف الکرخی أسلَمَ علی یَدَی الرّضا علیه السّلام و کان بَوَّابَ دارِهِ إلی أن مات»[[136]](#footnote-136) ذکری به میان نیاورده است.

 و ثالثاً: پس از حکایت آنچه از ابن‌منادی در تاریخ بغداد آورده است، خودش می‌گوید: «و نُقل عنه کراماتٌ مجعولةٌ».

 آخر بر چه اساس، بدون دلیل و برهان و بدون مشاهده و عیان، شما کرامات منقولۀ از وی را مجعول شمرده‌اید؟! اگر شیخ معروف در قیامت و یا در بعضی از عقبات پیش از آن، جلوی شما را بگیرد و از این سخنان و اتّهامات بدون دلیل مؤاخذه کند، چه خواهید گفت؟!

 امّا شیخ عبدالله مامقانی در تنقیح المقال، جلد ٣، صفحه ٢٢٨ و صفحه ٢٢٩، راه انصاف را پیموده است؛ او پس از شرح مفصّلی دربارۀ اینکه شیخ معروف نمی‌تواند از أصحاب حضرت صادق علیه السّلام باشد، می‌گوید:

 و علی کل حالٍ فالأظهر أن یکون الرَّجُل إمامیّاً، لتَسالُم أهل السِّیَر علی أنَّه

أسلَمَ علی ید الرّضا علیه ‌السّلام و لم یکن الرّضا علیه السّلام زمانَ تَقِیَّةٍ، فلابدَّ و أن یکون مَن أسلَمَ علی یده إمامیّاً أثنی عشریّاً.

 مضافاً إلی تَسالُم أهل السِّیَر علی أنَّه کان من مَوالی الرّضا علیه السّلام، حتّی قیل: إنَّه کان بَوّاباً له؛ بل عن الجامیّ: أنَّه مات علی باب الرِّضا علیه السّلام بِازْدحام النّاس و قد وَطَؤُوه. و إن کان یردّ ذلک أنَّ الرّضا علیه السّلام یومئذٍ (أعنی سنةَ وفات معروف و هی سنة مأتین، أو مأتین و واحدة) کان بخراسان، فلو کان موته علی بابه، لم یکن قبرُه ببغداد؛ لعدم تَعارُفِ النَّقل یومئذٍ سیّما مِن دون مقتضٍ و لا داعٍ.

 و ممّا یشهد بکونه إمامیّاً ما حکی عنه مِن أنَّه قال: کنتُ مارّاً بالکوفة فوَقَفتُ علی رجل یقال له: ابنُ السَّمَّاک و هو یعظ النّاسَ؛ فقال فی خلال کلامه: «مَن أعرَضَ عن الله بکلّیّته أعرَضَ اللهُ تعالی عنه جملةً، و مَن أقبَلَ علی الله تعالی بقلبه أقبَلَ اللهُ تعالی برحمته علیه و أقبَلَ بوجوه الخلق إلیه، و مَن کان مرّةً و مرّةً فالله تعالی یرحمه وقتاً مّا.» فوقع کلامُه فی قلبی، و أقبلتُ علی الله تعالی و ترکتُ جمیع ما کنتُ علیه إلاّ خدمَةَ علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام، و ذکرتُ هذا الکلام لمولای فقال: تَکفِیکَ هذه الموعظةُ إنِ اتَّعَظتَ!

 و حکی عنه: أنَّه یقول: «أقْسِمُوا عَلَی الله برأسی و اطلُبُوا حَوائجَکم!» فتعَجَّبَ النّاس مِن تزکیة نفسه؛ فقال: إنِّی قلتُ ذلک لأنِّی وضعتُ رأسی علی باب الرِّضا علیه السّلام مُدَّةً.

 و جاء رجل إلی الرّضا علیه السّلام یُعَلِّمه دعاء یَسکُنُ البحرُ به عند الطُّوفان، فلم یتمکّن من الوصول إلیه؛ فکتب معروفٌ شیئاً و أعطاه و قال له: إذا اضطرب البحرُ فَاقْرء ما فی الکتاب یَسکُنْ. فأخذ الرجل، ثمّ سافَرَ إلی البحر فلمّا رأی أشار الطُّوفان، فَتَحَ الکتاب لیقرَء الدّعاء،‌ ظنّاً منه أنَّ فیه دعاء قد تَعَلَّمَه معرو‌فٌ من الرّضا علیه السّلام، فرأی فیه مکتوباً: «أیُّهَا البحرُ اسْکُنْ بِحَقِّ معروفٍ صاحبِ الرّضا

علیه السّلام!» فتغیّر الرّجلُ من ذلک و طَرَحَهُ فی البحر، فَسَکَنَ بإذن الله تعالی. فعَرَفوا أنَّه مِن برکاته، و صار ذلک عادةً لأهل البحر بعد ذلک.

 فإنَّ ذلک کلَّه یکشف عن یقینه بالرّضا علیه السّلام و خلوصِ عقیدته فیه، و جزمِه بأنَّ جلالته عندالله تعالی تقتضی قضاء‌ حاجةِ مَن تَوَسَّلَ برأسه ببرکة مولاه علیه السّلام. و حیث کان إمامیّاً کان زهدُه و کونه بوَّاباً للرّضا علیه السّلام مُدرِجاً له فی الحسان، إن لم نَستَفِدْ من غایة زهده و وثاقَته.

 در اینجا مرحوم مامقانی پاسخ چند اشکالی را که بر امامی بودن وی وارد شده است بیان می‌کند:

 منها: میلُ العامّة إلیه و تکریمُهم لقبره، حتّی قال فی القاموس: إنّ معروف بن فیروزانَ الکرخیَّ قبره التِّریاقُ[[137]](#footnote-137) المُجَرَّبُ ببغداد. ـ إنتهی.

 و نقل فی التّاج فی شرح العبارة عن الصاغانی، انّه قال: «عُرِضَت لی حاجةٌ و حَیَّرَتْنی (فی سنة خمسَ عشرة و سِتَّ مائة) فأتیتُ قبرَه و ذکرتُ حاجتی کما تذکر للأوصیاء، معتقداً أنَّ أولیاء الله لا یموتون ولکن ینتقلون من دارٍ إلی دارٍ، و انصرفتُ فَقُضِیَتْ الحاجةُ قبل أن أصِل إلی مَسکَنی.»

 و قال القُشَیری فی رسالته المعروفة: إنّ معروفَ بنَ فیروز الکرخیَّ کان من المشایخ الکِبار، مُجابُ الدَّعوة، یُستَشفَی بقبره،‌ یقول البغدادیّون: قبرُ معروفٍ تِریاقٌ مجَرَّبٌ. ـ انتهی.

 و منها: إنَّ خُلُوَّ کتبِ الرّجال طُرّاً عن ذکره ـ مَدْحاً و ذمّاً ـ ممّا یُریبُ الفَطِنَ فی اختصاصه بالرِّضا علیه السّلام، سیّما خُلوِّ کتاب عیون أخبار الرِّضا علیه السّلام عن ذکره. بل جَزَم الفاضلُ المجلسیّ (ره) بعدم کونه بَوّاباً لمولانا الرّضا علیه السّلام،

مُعَلِلاًّ بأنَّه لو کان کذلک لکان یَنقُلُه أصحابُ کُتبِ الرّجال من الشّیعة، مع أنّهم لم یَدَعوا رَطباً و لا یابِساً من أصحاب الأئمّة [علیهم السّلام] و خواصِّهِم و خُدّامهم و مَوالیهم من المَمدوحینَ و المذمومین و المشهورین و المجهولین، إلاّ و قد تعرّضوا لبیانه و ذکره، و لم یکونوا لیُهْمِلوا ذکرَ ما ورد فی شأنه.

 آنگاه مرحوم مامقانی از این اشکال‌ها بدین‌گونه جواب داده است:

 لأنّا نقول: إنّ من المقرَّر المعلوم أنّ الفعلَ مجملٌ لکونه ذا جِهاتٍ، و ما لم یتبیّن جِهَةُ الفعلِ لم یکن الإحتجاجُ به. و میلُ العامّة إلیه و تبرُّکُهم بقبره إنّما هو باعتبار زُهده و ترکِه للدّنیا؛ فإنّهم یَمیلون إلی کلّ من اتّصف بذلک و إن لم یکن مُسلماً، فضلاً عمّا لو کان رافضیّاً. و یُؤیّد ما ذکرنا أنَّ جمعاً من العامّة منهم القُشَیری مع تصریحهم بأنَّه مجابُ الدَّعوة و أنَّ قبرَه تِریاقٌ، نَصّوا علی أنَّه من موالی الرّضا علیه السّلام.[[138]](#footnote-138)

 و أمّا خُلُوّ الکتب عن ذکره فلعلَّه لأنّ الصّوفیّة لمّا انتَسبوا إلیه و ادّعوا کونَه منهم، اقتضَتِ المَصلَحةُ السّکوتَ عنه؛ نظیر تجویز الشّارع قتلَ المسلم الّذی تَتَرَّسُ به الکُفَّارُ. و یشهد بما قلناه أنَّه لو کان مذموماً لرَوَوا فیه الذَّمَّ، فَسُکوتُهم عن ذمّه یکشف عن أنَّ عَدَمَ تعرضهم لمدحه[[139]](#footnote-139) لإخمال ذکره، حتّی لایحتجّ المتصوِّفون بمدحنا إیّاه علی صحّة

طریقتهم، لإنتسابهم الکاذبِ إلیه؛ و إلاّ فلم یُنقل عنه ما یقتضی التصوُّفَ.

 و إنَّما نسب المتصوِّفون إلیه التصوّف رَواجاً لطریقتهم الفاسدة، و هذا عادةُ أهل المذاهب الفاسدة، یُنسِبون إلی مؤمنٍ تَقیٍّ مذهبَهم کذِباً و بُهتاناً لترویج مَذهبهم الفاسد. أ لیس یَنسِبون التصوُّفَ إلی أمیرالمؤمنین علیه السّلام البریءِ منهم و من مَسلَکِهم!؟

 و مِن أغلاط المقام ما صَدَر مِن بعضهم: مِن زَعْم نِسْبَتِه إلی خِدمة جعفر الثّانی (الشهیر بالکذّاب، المعروف بابن الرّضا ابنِ علیٍّ الهادی) و أنّ الرِّضا فی نسبة الخدمة تصحیف ابن الرّضا علیه السّلام، و أنَّ روایتَه عن جعفرٍ الصّادق علیه السّلام اشتباه بجعفر الکاذب؛ فإنَّ فیه:

 أوَّلاً: إنّ الرّجل مات قبل الرّضا علیه السّلام فکیف یُدرِکُ زمانَ جعفرٍ الکذّاب؟!

 و ثانیاً: أنّ صریحَ کلماتهم روایتُه عن جعفرِ بن محمّد الصّادق علیهما ‌السّلام، و جعفرٍ الثّانی لیس ابن محمّد و لا متّصفاً بالصّدق و لا مُلَقَّباً به کما هو صریح.

 ثُمَّ إنّ منهم مَن أرَّخ موتَ الرَّجلَ بِسَنَةِ المِأتَینِ، و منهم مَن أرَّخَه بسنة‌ِ المأتین و واحدة، و منهم من أرَّخه بسنة المأتین و أربع، و العلم عند الله تعالی. ـ انتهی ما فی التنقیح.

 باری، از آنچه گفته شد به دست آمد که معروف کرخی از أعلام پویندگان راه خدا و انقطاع به سوی اوست و عدم ذکر أصحاب وی را در کتب رجالیّه به همان سببی است که مامقانی ذکر فرموده است؛ امّا به واسطۀ عدم اهتمام علماء

ظاهر به علوم باطنیّه، آن‌طور که باید او را ارج ننهاده؛ و حتّی مامقانی هم وی را از حسان شمرده است نه از صحاح، با آنکه باید او را از اعاظم اصحاب عدل و ثبت و یقین بداند.

 و عجب از آن افسانۀ ساختگی است و دروغ پرداختگی است، که با چه لطائف الحِیَلی بعضی در صدد برآمده‌اند او را از أصحاب جعفر کذّاب به شمار آورند! و سُبحان الله لیس هذا إلاّ بهتانٌ عظیمٌ، ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[[140]](#footnote-140)

 و نیز از گفتار ما واضح شد که: معروف بن خَرَّبوذ، مَکّی است و معروف ابن فیروز کَرْخی، بغدادیّ است و هر دو از اجلّه و اعلام هستند؛ رحمة الله علیهما رحمة واسعةً.

 باری، در المراجعات بعضی از بزرگان اعلام را ذکر می‌کند و برای اثبات تشیّعشان از کلام أهل سنت که آنها را رافضیّ یا رافضیّ خبیث یا شیعه و یا [افرادی که] میل به تشیّع دارند، قلمداد کرده‌اند، استشهاد نموده است؛ در حالی‌که چون به ترجمۀ احوال، و به کتب آنها رجوع می‌شود، اُصولاً و فروعاً از عامّه هستند و نمی‌توان آنها را شیعه گفت. و از جمله مرحوم آیة الله سیّد حسن صَدْر در کتاب تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام بدین منهج مشی فرموده است و بعضی از سنّیان را از اهل تشیّع نام برده است.

 از باب مثال: حاکم نیشابوری صاحب مستدرک است که در تراجم، وی را شافعی گفته‌اند؛ امّا صاحب المراجعات در صفحه ١٦٦، تحت شماره ٧٨ از علمای شیعه، او را با عنوان «محمّد بن عبدالله» الضَّبِّیُّ الطَّهَانِیّ النیسابوریّ؛ هو أبوعبدالله الحاکم، إمام الحفّاظ و المحدّثین، و صاحب التّصانیف الّتی لعلّها تَبلغ ألف جزءٍ. ـ إلی

آخِر ما أفاده فی هذا المقام، یاد کرده و از علمای شیعه شمرده است. و امّا صاحب تأسیس الشّیعه یک‌جا در صفحه ٢٦٠، و جای دیگر در صفحه ٢٩٤، او را إمامی شیعی ذکر کرده است؛ در حالی‌که مسلّماً حاکم، در کتب خود شیخین را خلیفه می‌دانسته است، و در فروع (مثلاً در کتاب طهارت، در باب وضو) روشن است که فقهش فقه عامّی است، و بدون تقیّه از آراء و أخبار آنها پیروی نموده است.

 در اینجا باید گفت: این بزرگان که او و امثال او را شیعه دانسته‌اند، از باب تقدیم علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر عثمان است؛ و به واسطۀ‌ کثرت روایاتی که در کتب خود در باب مناقب أهل بیت ذکر نموده‌اند، و حتّی با ألقاب رافضیّ و أمثاله وی را ملقّب نموده‌اند؛ و این کافی در تشیّع نیست. أصل تشیّع، قول به خلافت بلافصل حضرت مولی الموالی علیه السّلام و تقدیم آن حضرت در اُصول و فروع بر شیخین است، و تا کسی خلافت آنها را مغصوبه نداند شیعه نیست.

 همچنان که برخی أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر معاویه مقدّم می‌دارند و به سبّ و لعن معاویه لب می‌گشایند، امّا بالأخره عثمان را هم خلیفه می‌دانند؛ مثل ابن أبی‌الحدید. اینها شیعۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در برابر تحزُّب و دسته‌بندی در مقابل معاویه هستند، نه شیعه در برابر عثمان و نه شیعه در برابر شیخان و عثمان؛ فافهم فإنَّه دقیق.[[141]](#footnote-141)

## گفتار علاّمه حلّی درباره بایزید بسطامی و معروف کرخی

 علاّمه حلّی (قدّه) در شرح تجرید الإعتقاد خواجه نصیر الدین طوسی (ره) مسمّی به کشف المراد از طبع صیدا، سنه ١٣٥٣، مطبعۀ عرفان، صفحه ٢٤٩، که در باب امامت بحث دارد، در شرح قول خواجه: «و تمیّزه بالکمالات

النفسانیّة و البدنیّة و الخارجیّة» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گوید:

 و قد نشروا من العِلم و الفَضلِ و الزُّهد و التَّرک للدّنیا شیئاً عظیماً، حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ کانوا یَفتَخِرون بخدمتهم علیهم السلام. فأبو‌ یزید البسطامیّ کان یَفتَخِر بأنَّه یَسقی الماءَ لدار جعفر الصّادق علیه السّلام، و معروف الکرخیّ أسلَمَ علی یَدَی الرّضا علیه السّلام و کان بوّابَ داره إلی أن مات. و کان اکثرُ الفضلاء یَفتَخِرون بالإنتساب إلیهم فی العلم. ـ الخ.[[142]](#footnote-142)

## [قسم خوردن به سر معروف کرخی]

 و در صفحه ١٥٨ گوید: معروف کَرْخی به دست ثامن الحجج [علیه السّلام] ایمان و اسلام آورد و بوّاب آن حضرت بود. در مشارق بُرْسی آمده است که:

 جاءَه بعضُ أهل البحر و شکی إلیه البَحر إذا خَبَّ علیه؛ فقال لهم: إذا خَبَّ علیکم فَحَلِّفوُه برأس مَعْرُوفٍ، فإنَّه یَسکُنُ.

 فَرَجَعُوا عنه، و رَکِبُوا البَحر، فَخَبَّ علیهم، فَحَلَّفوهُ برأس معروف، فَسَکَنَ. فلمّا عادُوا، حَمَلوُا إلیه تُحَفاً بَحرِیَّةً.

 فَعَلِمَ الإمام علیه السّلام بذلک؛ فقال له: مِن أین لک هذا؟!

 فقال له: یا مولای! رأسٌ یَتَوسَّدُ عَتَبَتَکَ الشَّرِیفَة عشرین سنةً، فما له من القَدْر عندالله أن یَسکُنَ البحرُ إذا حُلِفَ بِهِ؟!

 فقال: بَلَی ولکِن لا تُعِدْ![[143]](#footnote-143)

# احوال مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی و حاج هادی ابهری خانصنمی رضوان الله علیهما

## در احوال مرحوم آیة الله آخوند ملاّ قربانعلی زنجانی

 مرحوم آیة الحق آخوند ملاّ قربانعلی زنجانی از علماء طراز اوّل ایران در عهد مشروطیت بوده‌اند، و دارای مقام علمی کم‌نظیر و حدّت ذهن و صفای باطن و روشنی دل بوده، و ساکن شهر زنجان بوده ولیکن تمام خطّه آذربایجان از ایشان تقلید می‌‌نموده‌اند و در حوادث به ایشان مراجعه می‌کرده و حکم ایشان نافذ و بلا معارض بوده است.

## [کرامتی از آخوند ملا قربانعلی زنجانی]

 جناب محترم برادر مکرّم آقای حاج محمّد حسن بیاتی همدانی نقل کردند که: در سفری که ما در معیّت آیة الله استاد عرفانی و اخلاقی، مرحوم آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی به شهر زنجان برای ملاقات و دیدار مرحوم آقای حاج ملاّ آقا‌جان آمدیم و چندین روز توقّف کردیم، از جمله قضایائی را که مرحوم آقای حاج ملاّ آقا‌جان برای ما نقل کرد این بود که:

 مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی منزل وسیعی داشت، و بیرونی بزرگ که دو اطاق بزرگ را تشکیل می‌داد، این دو اطاق مفروش از حصیر بود، فقط در بالای اطاق گلیمی افتاده و مرحوم آخوند بر روی آن گلیم می‌‌نشسته و به دعاوی

و مراجعات مردم رسیدگی می‌‌کرده است. در پشت این دو اطاق پستوئی بوده مانند پُشتک که از اطاق چند پلّه می‌خورده و به آنجا راه داشته است. و این منزل در نهایت سادگی و بی‌آلایشی بوده به طوری که دیده هر بیننده را خیره و از زهد و صفای آخوند متعجّب می‌‌شده است.

 یکی از معاریف شهر زنجان که شغل تجارت داشته است قربةً الی الله تعالی اوقات خود را وقف انجام کارهای مرحوم آخوند نموده، و پیوسته در منزل آن مرحوم حاضر و برای رسیدگی به کارهای مردم و خدمت به مرحوم آخوند اوقات خود را مصروف می‌‌ساخته است. آن شخص معروف که از موثّقین شهر زنجان است برای من (حاجی ملاّ آقا‌جان) نقل کرد که:

 من روزی در آن پستو بودم و مشغول به کارهای لازم، که ناگاه دیدم زنی طفل شیرخوار خود را که در حدود پنج شش ماه بیشتر نداشت در آغوش خود گرفته و به نزد مرحوم آخوند آورد و گفت: آن مِلکی را که شما چند روز قبل طبق دعاوی و شهود بعضی، برای فلان کس حکم کرده‌اید، مالِ این طفل یتیم من است و من شهود هم ندارم و از قبالۀ آن نیز خبر ندارم، فقط می‌دانم که متعلّق به این طفل است و در روز قیامت این طفل از شما مؤاخذه خواهد نمود.

 مرحوم آخوند رو به زن نموده و گفتند: بچّه را همین‌جا بگذار و از اطاق بیرون برو! بُرو بُرو بُرو!

 زن، طفل را گذارد و از اطاق بزرگ و طویل مرحوم آخوند بیرون رفت و آخوند بدون این‌که متوجّه باشند که من در این پستو هستم رو به قبله نشستند و قنداقۀ طفل را رو به قبله نموده و مقداری دست به پیشانی خود کشیدند و گفتند: ای طفل! تو را به خداوند سوگند می‌دهم که برای من بیان کنی که این مِلک متعلّق به تو است یا نه؟!

 طفل با زبان فصیح و گویا مشغول تکلّم شد و گفت: این مِلک از آنِ من

است و پدر من قبالۀِ آن را نوشته و از ترس حیله و دزدی طرّاران مخفی نموده است، و آن را در فلان منزل در زیرزمین در فلان نقطه، مدفون ساخته است.

 آخوند صدا زدند: ای مادر! بیا بیا! مادرِ طفل آمد و آخوند گفتند: بچّه را بردار و برو! ما فردا صبح می‌آئیم و تکلیف مِلک را معیّن می‌کنیم.

 مادر‌، طفل را در آغوش گرفت و رفت و آخوند فردا صبح با چند نفر از خواصّ به فلان منزل رفته و وارد در زیرزمین شدند و نقطه‌ای از آن را دستور دادند که بِکَنند؛ چون زمین کَنده شد قبالۀ آن ملک را در آنجا یافتند که با نشانه و علامت و شهود، این ملک را پدر طفل خریداری نموده است و اینک پس از فوت پدر، از آنِ این طفل است.

 مرحوم آخوند آن قباله‌ای را که برای فلان شخص نوشته بودند طلبیدند و آن را پاره نمودند، و به مادر طفل قبالۀ ملک را تسلیم نموده و گفتند: این ملک متعلّق به طفل است.

## [مخالفت آخوند ملا قربانعلی زنجانی با طرفداران مشروطه]

 و دیگر آقای حاج ملاّ آقا‌جان گفتند که: مرحوم آخوند ملاّ قربانعلی چون می‌دید که طرفداران مشروطه عمّال انگلیس‌ها هستند و سردمداران آن از ایادی کفّار و مغرب زمین بوده و در ایران ایجاد فتنه و بلوا نموده‌اند، لذا در آن زمان از مخالفین معروف و مشهور مشروطه بود. و مشروطه خواهان با او مخالفت‌های بسیار می‌کردند و حتّی چندین مرتبه خواستند او را بکشند و تِرور نمایند ولیکن موفّق نشدند.

 یکبار یکی از اعاظم علمای طهران با چندین نفر از رؤسای مشروطه‌خواهان برای متقاعد ساختن آخوند به زنجان رفتند، و در میان آنها یکی آپرم ارمنی و یکی دیگر از رؤسای نظمیّه بود و آنها هم‌دست و هم‌داستان به زنجان رفتند؛ و گویا آپرم یا آن

دیگری در جیب خود دو عدد نارنجک گذارده بودند که در صورت عدم متقاعد شدن آخوند همان‌جا او را تِرور کنند و با نارنجک شهیدش سازند.

 این جمع به زنجان آمده و به خدمت مرحوم آخوند رسیدند و همه پهلوی یکدیگر در بیرونی نشستند، و آن عالمِ همراه آنان شروع کرد به سخن گفتن و شرح مُشبعی در تعریف و محاسن مشروطه و لوای عدل بیان کرد، به طوری که بر همگان هویدا شد که آخوند قبول فرموده و متقاعد شده است.

 مرحوم آخوند در تمام طول صحبت ساکت بود و هیچ سخن نمی‌گفت و با توجّه تمام گوش به سخنان او فرا‌‌‌ داشته بود. چون آن عالم موافق و همراه، سخن به پایان رسانید، آخوند رو کرد به او و گفت:

 این مشروطه‌ای را که بیان می‌کنید و مجلسی را که برای گرد آوردنِ افراد ذی صلاحیّت تشکیل می‌‌دهید، آیا از روی قانون رفتار می‌کنند یا نه؟

 او گفت: بله، از روی قانون عمل می‌کنند و این مجلس، مجلس قانون گذاری است.

 آخوند گفت: آیا این قانون، قانون آسمانی ‌است یا قانون زمینی؟

 آنها خوب متوجّه شدند که آخوند چه می‌خواهد بگوید و بپرسد؛ (می‌خواهد بگوید اگر قانون آسمانی است این‌که دروغ است، چون قانون آسمانی قرآن مجید است و اگر قانون زمینی است پس آن بدون ارزش و در مقابل کتاب الله فاقد اعتبار است) آنها به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: برخیزید که دیگر صحبت و مذاکره فائده‌ای ندارد.

 در هنگام برخاستن، آخوند رو کرد به آن کسی که در جیب خود نارنجک داشت، و گفت: حالا که می‌خواهید بروید پس آن نارنج‌ها را که برای ما هدیه آورده‌اید مرحمت کنید!

 او هر‌چه خواست از امتثال سرباز زند، نشد، تا بالأخره دست در جیب

فرو برد که دو نارنجک را درآورد دیدند دو عدد نارنج است! آنها [را] تقدیم آخوند کردند؛ آخوند به دست گرفت و می‌‌بوئید که آنها خداحافظی نموده و رفتند.

 مشروطه‌خواهان دست از مزاحمت و ایذاء آخوند برنداشتند تا یکبار خانه او را آتش زدند؛ نیمی از خانه سوخته بود.

 آقای بیاتی می‌گفتند: ما برای تبرّک به آن منزل نیم‌سوخته رفتیم؛ زنجانی‌ها آن را به همان منوال گذارده و مراقبت و محافظت می‌کردند که آثاری چنین از چنین شخصیّتی که مورد توقیر و احترام صغیر و کبیرِ خطّه آذربایجان، بلکه تمام ایران بود باقی بوده باشد. بسیار منزل نورانی بود و گوئی که امواج نور از این‌طرف و آن‌طرف خانه در حرکت بود.

 مشروطه‌خواهان چون تقویت یافتند، آخوند را به کاظمین تبعید کردند و بالأخره او را در کاظمین مسموم نمودند؛ آخوند در اثر سمّ وفات کرد و جنازۀ او را در رواق غربی، همان جائی که قبر شیخ مفید است به خاک سپردند؛ رحمة الله علیه رحمة واسعةً.

## حاج هادی ابهری خانصنمی رحمة الله علیه

## [مکاشفه‌ای از حاج هادی ابهری]

 دوست و برادر دینی ما مرحوم مغفور حاج هادی ابهری می‌گفت:

 در یک سفر که برای زیارت به کاظمین مشرّف شدم، دیدم در صحن بلندگو گذاشته‌اند و بر بالای مناره‌ها بلندگو گذارده‌اند و اذان را از بلندگوها پخش می‌‌کنند. بسیار متأثّر شدم که چرا اذان را با صوت و حنجره نمی‌گویند و بوق شیطان را به صحن مطهّر هم آورده‌اند.

 یک‌بار که از زیارت حرمین امامین کاظمین علیهما السّلام فارغ شده بودم به سر قبر مرحوم آخوند ملاّ قربانعلی زنجانی آمدم و نشستم و بعد از خواندن حمد و سوره و تقدیم به روح پاکش عرض کردم:

 آقا‌جان! شما که این‌جا هستید باید از گذاردن بلندگو در صحن و مناره جلوگیری کنید! این کارها را که نباید خودِ موسی بن جعفر و امام جواد [علیهما السّلام]، انجام دهند!

 دیدم آخوند رو به من نموده و گفت: «پِ پِ این دهاتی‌ها نمی‌گذارند این جا هم یک خواب راحت کنیم!»[[144]](#footnote-144)

## داستانی از حاج مشهدی هادی ابهری، رضوان ‌الله علیه

 حضرت حجّة الاسلام آقا حاج سیّد محمّد علی میلانی، آیة الله زاده ـ دامت برکاته ـ عصر روز سیزدهم شهر ربیع المولود ١٤١٢، در بنده منزل تشریف آورده و یک دورۀ هفت جلدی کتاب نفیس و ارزشمند مرحوم والدشان را مسمّی به قادتُنا کیفَ نعرفُهم، برای حقیر هدیه آوردند ـ شکّر الله مساعیه الجمیلة ـ و در ضمن این حکایت را بیان فرمودند:

 راجع به رفیق شفیق و عاشق دلباختۀ دلسوخته، رفیق و مصاحب حقیر مرحوم حاج مشهدی هادی خانصنمی ـ تغمّده الله برضوانه ـ فرمودند: در سفر اوّل که ایشان به کربلا آمدند در منزل ما وارد شدند، و در تمام مدّت اقامتشان آنجا بودند. پدرم با ایشان عقد اُخوّت بست، بدین‌گونه که به من وکالت داد که در حرم مطهّر سیّدالشهداء‌ علیه السّلام و از جانب ایشان با وی عقد اخوّت ببندم.

 روزی مرحوم پدرم از منزل حرکت کردند برای مجلس روضه و من هم در خدمتشان بودم، و مرحوم حاج مشهدی هادی نیز همراه بود. چون در مجلس

روضه رفتیم، منبری آنجا مرحوم واعظ شهیر و معروف کربلا که پس از آقا سیّد جواد کربلائی مقام اول را حائز بود، مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی بود. وی اتّفاقاً در آن روز روضۀ قتلگاه را خواند، و بسیار خوب و مهیّج هم خواند، و معلوم است که روضۀ قتلگاه از همۀ روضه‌ها دلخراش‌تر و سوزناک‌تر است؛ امّا بسیار جای تعجب بود که أبداً کسی گریه نکرد و برخلاف انتظارِ همه، مجلس سرد و بدون شور بود.

 چون از مجلس بیرون آمدیم، دیدیم حاج مشهدی هادی می‌گوید:

 «پَهْ، بی‌حیا! شرم نمی‌کند، با جنابت داخل مجلسِ امام حسین شده است!

 معلوم شد یکی از حضّار مجلس با حال جنابت آمده است، و جنابت او بوده است که مانع نزول رحمت شده است.[[145]](#footnote-145)

## [رحلت حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری، رضوان الله علیه]

 رحلت أخ صدیق و دوست با وفا و گرامی ما، عاشق خاندان ولایت و دلباختۀ سیّدالشّهداء علیه ‎السّلام، صاحب المکاشفات العرفانیّه و الأنوار الملکوتیّه و الرّأی الثّاقب، آقای حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری ـ رضوان الله علیه ـ در اوّل غروب شب چهاردهم ربیع الأوّل سنۀ یک‌هزار و سیصد و نود و یک هجریّۀ قمریّه، در طهران واقع و جنازۀ شریفش را به قم حمل و در جوار حضرت معصومه سلام ‎الله‌ علیها در علیّ بن جعفر، در قبری که متّصل به قبر مرحوم آیة ‎الله انصاری و پشت سر آن مرحوم واقع است، دفن نمودند.[[146]](#footnote-146)

# احوال مولانا جلال الدّین محمّد بلخی و عبد الله بن قطب و شاه نعمت الله ولی قدّس الله اسرارهم

## [گفتار روضات الجنّات درباره ملاّی رومی]

 دربارۀ ملاّی رومی در روضات الجنّات باب مسمّی به محمّد، طبع سنگی، صفحه ١٩٨، قسمت دوّم آورده است که:

 و فی الرِّسالة الإقبالیّة أنّه قد سُئل علاءُ الدَّولة السِّمنانیّ عن حال هذا الرَّجل، فقال: هو نِعمَ الفتی، و إن لم أرَ فی کلماته ما یوجب الإستقامةَ و التمکین. ثمّ قال: و ممّا یُعجِبنی من الرَّجل أنَّه کان إذا سَألَ خادمَه هل یُوجَد عندنا شیءٌ نطعمه؟ فیقول: لا، یظهر منه بذلک الفرحُ الشدیدُ و یقول: الحمد للّه الذّی جعل فی منزلنا شبهاً من منازل أهل البَیت علیهم السّلام؛ و إن کان یقول: نعم،‌ عندنا الطَّعام المطبوخ و غیره، انزَعَجَ شدیداً و قال: یفوح الیوم من منزلنا رائحةُ فرعونَ اللعینِ.

## گفتار مجالس المؤمنین در تشیّع ملاّی رومی

 و در صفحه ١٩٨ از مجالس المؤمنین نقل کرده است که: قاضی نورالله او را از خُلَّص شیعۀ آل محمّد شمرده است.

## گفتار محدّث نیسابوریّ در تشیّع ملاّی رومیّ

 و در صفحه ٢٠٠ گوید:

 و من تَعَرَّض لذکر الرّجل أیضاً هو المحدّثُ النیسابوری فی دَرج رجالِه الکبیر، فقال بعد التّرجمةِ له بعنوان: محمّد بنُ محمّد بنِ الحسینِ المولی جلال الدِّین البَلخیّ الرُّومیّ، منزلاً [نزلاً ـ خ ل] کان محدّثاً عالماً عارفاً رُمِی بالتّصوف؛ و قد أخرَجْنا مِن کلامه المنظومِ ما لا یریب اللّبیبُ فی کونه إمامیّاً اثنا عشریاً، ولکنّه کان مشاقیًا فی دولة المخالفین؛ و قد استَوفَینا تحقیقَ مذهبه فی کتاب میزان التمییز فی العلم العزیز و لْنَکتَفِ هنا بأبیاتٍ منه؛ قال فی المثنوی:

 و قال:

 و قال:

 له تصانیفُ أشهرُها المثنوی المعروفُ، و قد عَبَّر عنه شیخنا البَهائیّ ـ قُدّس سرّه ـ بالمولوی المعنوی، و قال:

 انتهی.

 و من جملة مناظیمَ دیوانه الّذی هو سوی مثنویّه المعروفِ، کما نَقَلَه بعضهم و جَعَلَه دلیلاً علی کونه من الشّیعة المخلصین المتدیّنین، قوله:

 و منها أیضاً:

## عبد الله بن قطب و شاه نعمت الله ولی قدّس الله سرّهما

## [عباراتی از عبد الله قطب که دلیل بر تشیّع اوست]

 علاّمه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) مکاتیب عبدالله قطب را در الذَّریعه آورده‌اند و از اینجا می‌توان استفاده تشیع او را نمود. اینک ما برخی از عبارات ایشان را که دلیل بر تشیّع اوست ذکر می‌نماییم:

 الذَّریعة، جلد ٢٢، شماره ٥٤١٥، صفحه ١٣٦ و ١٣٧:

 وی در اوائل قرن دهم و اواخر قرن نهم می‌‌زیسته است ...

 و فی مکتوبه إلی معزّ الدّین ملک إسحاق ذکر ما معناه أنّ التأمین من وعید مَن ماتَ و لم یَعرِفْ إمامَ زمانه ماتَ مِیتَةَ الجاهلیة[[147]](#footnote-147) لا یحصّل الا بالتّمسک بالإمام؛ لأن مَثَلَه مَثَلُ السّفینة فی هذا البحر، من لم یَتَمسّک بلوح منه یغرقْ فی بحر الشَّهوات و یَبتَلِعُه تمساحُ الشّبهات:

 و اگر امام نه از مهامِّ أنام است، چرا چهارم چهار چیز است که در قبر شخص را از آن پرسند؟!...

 و کذا صریحٌ بلزوم معرفةِ الإمام و أنّها الثالثُ بعد التّوحید و النّبوة و رَوی فی بعض المکاتیب قولَ النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم:

 علیٌّ علیه السّلام مَمسُوسٌ فی ذات الله‌.[[148]](#footnote-148)

 و در آخر نامه‌اش به امیر محب ‌الدّین شیخ محمّد نوشته است:

 و هذا خط عبد الله المفتقر إلی عَفوِه قطبِ بن محیی بن محمود الأنصاری الخزرجی السَّعدِیّ، وَقَعَ تحریرُه فی یوم الإثنین، غُرّةِ رجب سنة تسع و تسعین و ثمان‌مائة[[149]](#footnote-149).[[150]](#footnote-150)

## در ترجمۀ احوال شاه نعمت‌ الله وَلیّ

 در بستان السّیاحة از صفحه ٥٢٥ تا ٥٢٩، در ترجمۀ احوال شاه نعمت ‌الله ولیّ بیان کرده است،[[151]](#footnote-151) و اجمالاً آنکه او در قریۀ کُهنبان که از قُراء کرمان است متولّد شده است و نود و هفت سال عمر کرده است. تولّدش در ٧٣٧ و ارتحالش در ٨٣٤ در ماهان که از شهرهای کرمان و محلّ اقامتش بود واقع شد.

 صاحب بستان السیاحة گوید که او از أولاد حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام است و این غلطی محض است.[[152]](#footnote-152) او از اولاد حضرت اسماعیل بن جعفر بن محمّد الباقر علیهما السّلام است، چنانکه خود در اشعاری که سروده است بیان کرده است؛ امّا چون در اشعار، نام جعفر را به کار نبرده است و لفظ ابی‌عبدالله بن الإمام محمّد الباقر را به کار برده است، صاحب بستان السیاحة گمان کرده است از اولاد اسماعیل نامی، از ابوعبدالله نامی بوده است که او از اولاد امام باقر بوده است. با اینکه در اشعارش به خوبی پیداست که منظور از ابی‌عبدالله حضرت صادق و منظور از اسماعیل همان شخصیّت بارز و عظیم است.

 شاه نعمت‌الله ولیّ‌ که اسمش سیّد نور الدّین است، پس از مدّتی مسافرت در ایران و توران و دیار عرب و زیارت و خدمت مشایخ، در حرمین شریفین به خدمت شیخ عبدالله یافعی یَمَنی رسیده و اربعینیّات به جای آورده و پس از حصول کمال، با

اجازۀ شیخ به وطن مألوف مراجعت کرده است. و مدّتی در شهر یزد اقامت کرد، بالاخره اهل یزد با او مخالفت نموده و او را بیرون کردند، و چون به شیراز وارد شد میرسیّد شریف به قَلات که مرقد شیخ سعدی است برای استقبال او بیرون رفت، و حافظ شیرازی در آن زمان از شاگردان میرسیّد شریف بود.

 حاکم شیراز در آن زمان اسکندر بن عمّ شیخ بن أمیر تیمور بود، و دستور داد که روز جمعه او و آن سیّد بزرگوار و میرسیّد شریف با هم در قفصۀ مسجد عتیقِ شیراز به نماز مجتمع گردند؛ و چون خواجه حافظ سجّادۀ‌ استاد خود میرسیّد شریف را در سمت راست إمام جمعه إسکندر انداخت، میرسیّد شریف آن را برداشت و در سمت چپ پهن کرد و به حافظ گفت: تو مقام أولیا را نمی‌دانی!

 شاهرخ بن أمیر تیمور که حاکم دار الملک هرات بود، از عظمت و شکوه و توجّه مردم به شاه نعمت الله بترسید و او را به هرات احضار کرد. اکثر اُمراء هرات به شاه نعمت ‌الله به نظر تعظیم می‌نگریستند، ولی سیّد نعمت ‌الله نسبت به شاهرخ میرزا به نظر استغنا می‌نگریست و به همین جهت شاهرخ میرزا در دلش غباری از آن سیّد جلیل بود و اجازۀ مراجعت به وطن نمی‌داد؛ تا بالاخره بعد از واقع شدن داستان شیرینی که اتّفاق افتاد اجازه مراجعت داد. شاه نعمت ‌الله به ماهان کرمان آمد و در آنجا اقامت کرد تا از دنیای فانی رحلت نمود.[[153]](#footnote-153)

# احوال مرحوم آیة الله آقا سیّد مهدی بحر العلوم رضوان الله علیه

## [مطالب منقوله از خاتمه مستدرک در احوال ایشان]

 مرحوم حاج میرزا حسین نوری ـ رحمة الله علیه ـ در خاتمة مستدرک الوسائل، صفحه ٣٨٣، شرح حال [مرحوم] بحرالعلوم را قدری بیان می‌کند و گوید:

 در شب جمعه، در ماه شوال ١١٥٥ هجریّۀ قمریّه، در کربلا متولّد شد و در سنۀ ١٢١٢ در نجف اشرف رحلت کرد.

 و قضیّۀ پاک کردن شیخ جعفر کاشف‌ الغطاء خاک نعلین بحر العلوم را با حنک عمامۀ خود، و داستان حرکت بحرالعلوم را به کربلا و سؤال از مرد یمانی که در بین راه بود و از اقوام و عشیرۀ او [بود] و جواب بحرالعلوم را به شیخ تقی که: سبحانَ الله لو سَئَلتَنی عن الأرض شِبرًا شِبرًا لَأخبرتُک بها، و داستان فرستادن بحرالعلوم در شب به دنبال مرحوم سیّد جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامة و مؤاخذۀ از او [را] که: چرا از احوال همسایۀ گرسنه‌ات خبر نداری؟ بیان می‌کند.[[154]](#footnote-154)

 و در هامش صفحه ٤٠١، کرامتی از بحرالعلوم را راجع به خبر دادن او از وفات خود و همشیره‌اش، و اینکه آیة الله شیخ حسینِ نجف، بر او نماز نمی‌خواند ولی بر خواهرش نماز می‌خواند بیان می‌کند؛[[155]](#footnote-155) و نیز در صفحه ٣٩٦ ضمن ترجمۀ آقا

میرزا مهدی شهرستانی این قضیّه را نقل می‌کند.[[156]](#footnote-156)

## [مطالب منقوله از کتاب دار السّلام در احوال ایشان]

 و در کتاب دار السّلام، جلد ١ از صفحه ٢٥٥ تا صفحه ٢٥٩، راجع به کرامات بحرالعلوم نیز مطالبی را بیان می‌کند:

 از جمله: خواب دیدن پدرش سیّد مرتضی که حضرت امام رضا علیه السّلام شمعی را در شب ولادت بحرالعلوم به محمّد بن اسماعیل بن بَزِیع[[157]](#footnote-157) دادند و او آن را بر فراز منزل بحرالعلوم روشن کرد، فَعَلا سَناها و لم یُدرَک مُداها.

 و از جمله: پاسخ بحرالعلوم را در جواب محقّق قمی که فرمود: من دیشب یا پریشب در مسجد کوفه نماز شب گزاردم و سپس بدون اختیار، با حرکت باد به مسجد سهله رفتم و حضرت حجَّت ارواحنا فداه را در آنجا دیدم که دعا می‌خواندند و به من گفتند: «مهدی بیا حجّت».

 و از جمله آنکه: کسی از ایشان پرسید: آیا امکان زیارت حضرت حجّت در زمان غیبت هست؟ بحرالعلوم در حالی‌که مشغول قلیان کشیدن بود، زیر لب چند بار گفت: چه بگویم در جواب او، و قد ضَمَّنی صلواتُ الله علیه و آله إلی صَدْره و ورد أیضًا فی الخبر تکذیبُ مدّعی الرؤیة فی أیّام الغیبة؟! و در آخر به آن مرد فرمود: در اخبار اهل بیت عصمت وارد شده است که مدّعی رؤیت حضرت حجّت عجّل الله تعالی فرجه را تکذیب نمائید!

 و از جمله آنکه: روزی آن مرحوم در حرم عسکریّین علیهما السّلام نماز می‌خواند. چون تشهّد رکعت دوم را قرائت نموده و خواست برای رکعت سوّم برخیزد، قدری توقّف کرد که موجب تحیّر اقتدا کنندگان شد؛ و چون بعداً در منزل از علّت این وقفه سؤال کردند، فرمود: در آن‌وقت حضرت حجّت عجّل الله تعالی [فرجَه] برای سلام بر پدرش داخل روضه و حرم شد، و از دیدن جمال انورش آن حالت به من دست داد، تا آنکه آن حضرت از حرم خارج شد.

 و از جمله آنکه: در مکّه در مدّت اقامتشان پولشان تمام شد و ناظر امور مطلب را به ایشان گفت. چون صبحگاه از طواف فارغ شد، حضرت حجّت عجّل الله تعالی فرجه در منزل آمدند و حواله برای مرد صرّاف در کوه صفا دادند، و چون ناظر رفت آن مبلغ به قدری زیاد بود که چهار حمّال پول‌ها را به دوش گرفته و به منزل آوردند، و آن پول‌ها ریال فرانسوی بود که هر یک از آنها از پنج قران ایرانی قدری بیشتر قیمت داشت، و چون ناظر بعداً در پرسش از آن صرّاف برآمد نه صرّافی در بالای کوه صفا بود نه دکّان صرّافی.

 و از جمله آنکه: مرحوم بحرالعلوم در مرض فوت خود به جماعتی از حاضران مجلسش که از جملۀ آنها ملاّ زین‌العابدین سلماسی بود، فرموده بودند که: من دوست دارم چون بمیرم شیخ حسینِ نجف بر من نماز بخواند، ولیکن هیچ کس نماز نخواهد خواند مگر آقا میرزا مهدی شهرستانی. و آقا میرزا مهدی ساکن کربلا بودند و اصلاً با نجف مربوط نبود. چون سیّد فوت می‌کند و غسل می‌دهند و کفن می‌کنند و در صحن مطهّر برای نماز می‌آورند و اعاظم آن زمان چون شیخ حسینِ نجف و شیخ جعفر کاشف الغطاء و غیرهما حاضر می‌شوند و آماده برای نماز می‌شوند در حالی‌که صحن مطروس از جمعیّت بود، که ناگهان از در شرقی صحن مطهّر مرحوم آقا میرزا مهدی شهرستانی با لباس مسافرت و آثار تعب و خستگیِ سفر وارد صحن می‌شود، و مشایخ نجف ایشان را به جهات اسباب تقدّم، مقدّم می‌دارند و او بر جنازۀ بحرالعلوم نماز می‌خواند، و

شاگردان از این إخبار بحرالعلوم به شگفتی می‌افتند.

 و از جمله آنکه: شبی مرحوم بحرالعلوم که در سامرّاء بود و در یکی از حجره‌های صحن شریف سکونت داشت، بر خلاف عادتِ همه شب، زودتر حاضران را مرّخص نمود و درِ حجره را بست و حتّی اخصّ خواصّ خود را که از جملۀ آنان سیّد مرتضی داماد بحرالعلوم بر دختر خواهرش بود، او را نیز مرخّص کرد. و چون پاسی از شب گذشت سیّد مرتضی از روزنۀ درِ حجره درون آن را دید، و دید که چراغ روشن است ولی بحرالعلوم در حجره نیست. و در صحن تفحّص کرد و بالأخره در سرداب مطهّر حضرت حجّت رفت و دید که آن حضرت با کسی مشغول سخن گفتن و گفتگوست ولی او کسی را ندید، و صدای بحرالعلوم از دور بلند شد: ای سیّد مرتضی! اینجا چه می‌کنی و از حجره‌ات چرا بیرون آمدی؟! با آنکه سیّد مرتضی می‌گوید: رفتن من در روی پلّه‌های سرداب با آنکه سه چهار پلّه مانده بود که به آخر برسد به قدری آهسته بود که أخفی مِن دَبیبِ النَّملة فی اللّیلة الظَّلماء عَلَی الصَّخرَةِ الصَّمَّاء.

 و از جمله: حفظ و تقیّۀ او تشیّع را در مدّت اقامت خود در مکّه، و خداوند او را حفظ فرموده و سنّیان و ساکنان مکّه چنین می‌پنداشتند که او از عامّه است، و به چهار مذهب درس می‌گفت و هر روزه طلاّب برای استفاده به محضرش می‌آمدند.

## [مطالب منقوله از کتاب اعیان الشیعة در احوال ایشان]

 و در کتاب أعیان الشیعة، جلد ٤٨، از صفحه ١٦٤ تا صفحه ١٨٠، احوال بحرالعلوم و مشایخ و شاگردان او را آورده است،[[158]](#footnote-158) و قدری از اشعار او را در مرثیۀ حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام آورده است، و بعضی از اشعار او را در مطالب دیگر نیز آورده است که ملاّ مهدی نراقی این دو بیت را إنشاء کرده و از

کاشان برای او به نجف اشرف فرستاد:

ألا قُل لِسُکّانِ دارِ الْحَبیبِ

 و مرحوم بحر العلوم این سه بیت را انشاء نموده و از نجف اشرف برای او به کاشان فرستاد:

الحَبیِبِ بِعَینِ الشُّهُود

 در کتاب وفیات العلماء یا دانشمندان اسلامی صفحه ١٥١، گوید:

 مرحوم بحرالعلوم دوازده بند اشعار در مصائب اهل البیت سروده است که بعضی از آنها است:

 و در تاریخ سامرّاء، جلد ٢، صفحه ١٧٢، گفته است:

 قال فی الرّوضات و له أیضاً أشعار کثیرة فی معانٍ شَتًّی، منها عقودها الإثنی عشر فی مرثیة أبی‌عبدالله الحسین علیه السّلام.

 تا آنکه گوید:

 و مِن جملۀ عقودها الإثنی عشر فی مراثی الحسین علیه السّلام ما یلی:

 سپس این عقد را از این عقود دوازده‌گانه بیان می‌کند و نُه بیت بیان می‌کند تا این بیت که:

 این حقیر اشعار بحرالعلوم را (یعنی این دوازده بند را) در جُنگ خطی شمارۀ ٨، صفحه ٦٦، یادداشت کرده‌ام از روی نسخۀ آقای حلبی که از روی کتابی مسمّی به سفینة النّجاة یادداشت کرده‌اند.

 و در تاریخ سامرّاء، جلد ٢، از صفحۀ ١٤٠ تا ١٧٣، طبع اوّل، شرحی راجع به بحرالعلوم آورده ‌است.

 و در صفحه ٩٧ و ٩٨ از جُنگ بزرگ شمارۀ ٧ (سبز رنگ) نسب علاّمه بحرالعلوم را که از طرف مادر به آمنه بیگم دختر مجلسی اوّل می‌رسد و از طرف پدر به ابراهیم طَباطَبا پسر اسماعیل دیباج که از نواده‌های حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام است آورده‌ایم؛ بدانجا رجوع شود.[[159]](#footnote-159)

## اشعار مرحوم سیّد مهدی بحر العلوم البروجردی النجفی رضوان الله تعالی علیه

 نقل از کتابی مسمّی به سفینة النجاة از روی نسخۀ جناب آقای حاج شیخ

محمود حلبیّ دامت برکاته استنساخ شد.

صِنْوِ الزَکیِّ جَنَی

٢٠) خَلیفٌ ألَمَّ بِأرضٍ وِردُها

أغتَمَّ

لا تَقْدِرُ العَیْنُ حَقَّ الصَّبر حینَ یَجری دَمعُها الصَبَبُ

قَصدُهُمُ

قَدْ لاحَتْ طَلائِعُهُ

 انتهی.[[160]](#footnote-160)

## راجع به نسب مرحوم بحرالعلوم

 راجع به نسب مرحوم بحرالعلوم در روضات الجنّات جلد ٢ صفحه ١٣٨ فرماید: السیّد مهدی بن السیّد مرتضی بن السیّد محمّد الحسنی الحسینی الطباطبائی النّجفی. و در صفحۀ‌ بعد از آن فرماید: ثمّ لِیُعلَم انّ جهة تعبیره عن سمة سمیّنا العلاّمة المجلسی بخالنا العلاّمة ـ عند ذکره لروایة هذا السیّد المعظم علیه عنه بواسطة أبیه القمامة ـ، هی، کما ذکره بعض من نقدنا خبره انّ جدّه الأمجد الامیر سیّد محمّد الطباطبائی (الذی هو والد ابیه السیّد مرتضی و والد السیّد عبدالکریم الواقع فی مختم نسبه الذی مضی و أحد المشایخ الثلاثة لروایة سمیّنا المروّج البهبهانی) قد کان هو ابن اخت سمیّنا العلامة المجلسی و من جملة اولاد بنات والده المولی محمّد تقی. [ثمّ ذکر وجه لقبه ـ رحمة الله علیه ـ بالطبّاطبائی ما مضمونه:]

 و لمّا کان مثل هذا الموضع انسب المقامات لبیان حقیقة هذه النّسبة الّتی هی لجماعة من أعاظم علمائنا السادات و فحول أرباب السعادات فنقول: إنّ خیر مَن تعرّض لذلک هو صاحب عمدة الطّالب الّذی قد سبق منّا الاشارة الی اسمه و نسبه فی ذیل ترجمة سیّدنا المرتضی و السیّد ابن معیّة الحسنی الدّیباجی و ذلک انّه وضع کتابه المذکور (الّذی جعله فی انساب آل أبی‌طالب علی) مقدّمة یذکر فیها اسم حضرة أبی‌طالب و نسبه و عدد أولاده ثمّ اصول ثلاثة یذکر فیها أعقاب أبنائه الثلاثة (الّذین قد

بقی منهم العَقِبُ و السّلیلُ و هم غیر طالب الأکبر) بثلاثین من علیّ و بعشرین من جعفر و بعشر سنین من عقیل، ثمّ فصول خمسة یذکر فیها عقیب سیّدنا امیرالمؤمنین علیه السّلام من الحسن و الحسین و العبّاس و محمّد بن الحنفیّة و عُمَر الأطرف علی سبیل التفصیل، ثمّ مقصدین یذکر فیهما عقب مولانا الحسن المجتبی من زید بن الحسن و ابی‌محمّد الحسن المثنّی، ثمّ معالم خمسة یذکر فیها عقب هذا الحسن من الحسن المثلّث و من عبدالله المحض الّذی لُقِّبَ به لمکانه من الحسنین جمیعاً من جهة کون امّه فاطمة بنت الحسین الشّهید فاطمة الکبری و من جعفر بن الحسن الذّی هو صاحب الخُطَب و الکلمات الفصاح و من داود ینسب الی امّه المحترمة روایة کیفیّة عمل الاستفتاح و من ابراهیم القمر الذّی هو والد الامام زاده اسمیعیل الدّیباج و هو والد ابراهیم الثانی الملقّب بطباطبا ثم انّه لمّا بلغ الی المعلّم الثانی الّذی کان قد جعله فی خبر ابراهیم القمر قال و العَقِبُ من ابراهیم القمر فی اسمیعیل الدیباج وحده و یکنّی أبا ابراهیم و یقال له: الشریف الخلاص و شهد فخّاً و العقب منه فی رجلین الحسن التج و ابراهیم طباطبا.

 الی ان قال بعد ذکره اعقاب الحسن التج الّذین من جملتهم سادات بنی مَعَیَّة السابق الیهم الاشارة فی ذیل ترجمة امامهم السیّد تاج الدّین الحلّی احد مشایخ اجازة شیخنا الشّهید.

 و امّا ابراهیم طباطبا ابن‌اسمیعیل الدّیباج و لقّب بطباطبا لأنّ أباه اراد ان یقطع له ثوباً و هو طفل فخیّره بین قمیص و قباء فقال: طباطبا یعنی قبا قبا، و قیل: بل أهل السّواد لقّبوه بذلک و طباطبا بلسان النبطیّة سیّد السادات نقل ذلک ابونصر البخاری عن النّاصر للحقّ. انتهی. و رأیت ایضاً فی بعض المواضع المعتبرة فی وجه هذه التّسمیة انّ هذا الرّجل دخل فی روضة جدّه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یوماً شریفاً و هو فی حالة حسنة فلمّا سلّم علی الحضرة المقدّسة سمع قائلاً من وراء السّتر یقول له: طِباً طِباً!

ـ بکسر الطّاء ـ فلو صحّ فهی عبارة اُخری عن قولهم: طوبی لک و نَصبُها علی المصدریّة من طاب یطیبُ و فتحة الطّاءِ فیها من جهة کثرة الاستعمال قال صاحب کنز اللّغة طب: بخشیدن و منه قوله تعالی ﴿فَإِن طِبۡنَ لَكُمۡ عَن شَيۡءٖ مِّنۡهُ نَفۡسٗا فَكُلُوهُ﴾[[161]](#footnote-161) ای: وهبن، کذا فی التفسیر و خوش شدن و خوش بو شدن. فلیتأمّل و لا یُغفَلْ.

 و در کتاب الکنی و الالقاب صفحه ٦٢ از جلد ٢ فرماید: و لیعلم انّ العلاّمة بحرالعلوم یتّصل بالمجلسیّین من بعض جدّاته فانّ والدة العالم الجلیل السیّد مرتضی کانت اُمّه بنت الامیر اَبی‌طالب بن اَبی‌المعالی الکبیر و اُمّها بنت المولی محمّد نصیر بن المولی عبدالله بن المولی محمّد تقی المجلسی، و امّ الامیر اَبی‌طالب بنت المولی محمّد صالح المازندرانی من آمنة بیگم بنت المولی محمّد تقی المجلسی فنسب العلاّمة بحرالعلوم یتّصل الی المجلسی الاوّل من طریقین فصار المجلسی الاول له جدّاً و المجلسی الثانی خالاً کاستاذ الاکبر المحقق البهبهانی فانّ امّه بنت الآغا نورالدّین بن المولی محمّد صالح المازندرانی و امّه آمنة بیگم بنت المولی محمّد تقی المجلسی.[[162]](#footnote-162)

## [مطالب منقوله از علاّمه طباطبائی رضوان الله علیه در احوال ایشان]

 حضرت استاد گرامی ما علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: روزی در حین تدریس، بحرالعلوم در بیان سند متّصلِ روایتی که مُعَنعنًا می‌شمردند، در سلسلۀ روات یکی را مثلاً محمّد بن الحسین گفتند. یکی از شاگردان گفت: حسین بن محمّد است! مرحوم بحرالعلوم گفتند: چه می‌گوئی ای فرزند؟! می‌خواهی پدران او را تا آدم و پسران او را تا قیامت، یکایک بهشتی و جهنّمی را برای شما بشمارم؟!

 و دیگر آنکه می‌فرمودند: بحرالعلوم مدّت عمرش قلیل بود، ٥٧ سال عمر کرد (از ١١٥٥ تا ١٢١٢ هجریّه قمریّه)، و چون مریض شد و برای او طبیب آوردند؛ و طبیب نبض او را گرفت، تعجّب کرد و گفت: این مرد متحمّل کارهای سنگین و صعب بوده‌ است، و نبض او بعینه مانند نبض یک چاروادار (چهار پادار) است.

 اقول: در بین علمای نجف و کربلا مشهور و معروف است که دیوارهای فعلی مسجد کوفه و مقام‌های مسجد کوفه و مقام‌های مسجد سهله و مقام حضرت حجّت و قبر هود و صالح را در وادی السّلام نجف اشرف، مرحوم بحرالعلوم تعیین و تعمیر نموده است.

 دربارۀ احوالات آن مرحوم به روضات الجَنّات و تنقیح المقال و فوائد الرَّضویّه و أعیان الشِّیعة و دارالسلام نوری و تاریخ سامرّاء، جلد اوّل و غیرها مراجعه شود.

## [مطالب منقوله از کتاب طرائق الحقائق در احوال ایشان]

 در طرائق الحقائق، جلد سوّم، صفحه ٢١٧، فرماید:

 «سیّد قطب الدّین (سیّد محمّد حسینیّ نیریزیّ شیرازی ذهبی) بعد از پی‌سپر

کردنِ اغلب بلاد ایران و توقّف در هرجا خاصّه نجف اشرف، جمعی کثیر از آن حضرت فیض و بهره‌ور آمده، در آن ارض اقدس فتوحات مکّیه درس می‌فرموده و بعد از تحقیقات بسیار، عبارت کتاب را با تحقیقات مطابق می‌فرموده، و جناب رضوان جایگاه آقا سیّدمهدی طباطبائی بحر العلوم، مولی محراب گیلانی و آقا شیخ محمّد جعفر مجتهد نجفی از فیض تدریس و تذکیر و طریقت آن جناب فیض‌یاب شده، به کمال انسانیّت فائض گردیدند.»

 و همچنین در صفحه ٣٣٩، از میرزا جلال الدّین مجد الاشراف ذهبی، در دیباچه‌ای که به نام تامّ الحکمة بر کتاب شرائط الطریقة و قوام الأنوارِ مرحوم پدرش: میرزا بابای شریفی نوشته است، عین عبارت زیر را آورده است:

 «دوره، منتهِی به جناب سیّدی سیّد قطب الدّین محمّد ـ قدّس سرّه العزیز ـ گردید و جمعی کثیر در خدمتِ ذی موهبتِ اکسیرخاصیت، تربیت شده عموماً، و از خواصّ حاضرین حوزۀ مبارکه چند نفری از رجال به نهایتِ رتبۀ علم و عمل و حال فائض آمده به نحوی که صاحب یرلیغ[[163]](#footnote-163) ولایت و اجازۀ معنویّه گردیده؛ هر یک نفر را به سمتی مأمور فرموده؛ وصیّت نموده به آنها که حکمت مبتدعۀ فلاسفه یونانیّه از ازمنۀ سابقه در میان خلقِ بی‌خبر از حقیقت باقیمانده و با قواعد این دین مبین تطبیق ندارد. جناب شامخ الألقاب آخوند ملاّ محراب گیلانی ـ قدّس سرّه العزیز ـ را به اصفهان و عراق عجم مأمور فرموده، و جنابان مستطابان مولانا آقا سیّد مهدی بحرالعلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه ـ قدّس سرّهما ـ را در سمت عتبات عالیات ـ علی مشرّفها السّلام و التّحیات ـ و عراق عرب مقرّر فرموده، و جناب شامخ الفضائل و الاوصاف شیخ الشیوخ شیخ احمد أحسائی ـ قدّس سرّه العزیز ـ را به اطراف ایران مأمور، که در حرکت باشند.» (و

صفحه ١٥٣، جلد ٣، طبع سنگی).[[164]](#footnote-164)

## راجع به بحرالعلوم و رسا‌‌لۀ سیر و سلوکِ او

 در طرائق الحقایق از طبع حروفی، جلد ٣، صفحه ٣٩٤، مرحوم معصومعلی شاه در ضمن احوالات پدرش رحمتعلی شاه آورده است که:

 «و رساله‌ای از سیّد بحرالعلوم ـ أعلی الله مقامه ـ در عرفان به خطّ ایشان دیدم که جزوی هم شرح اربعینیّات خود را ضمیمه فرموده بود، برای مرحوم حاجی عبدالعظیم هراتی که اظهار ارادات خدمت آن حضرت می‌نموده.»

 و در صفحه ٤٣٠ از همین جلد، در ضمن ترجمۀ حال حاجی عبدالعظیم هروی گوید:

 «الحاجّ عبدالعظیم الهَرَویّ با برادرش حاج عبدالکریم ساکن طهران و از تجّار معروف بودند؛ در سال هزار و دویست و نود و چهار راقم را ملاقاتش در طهران حاصل گردید. از هشتاد سنینِ عمرش تجاوز می‌نمود، چشم سرش به واسطۀ نزول نابینا شده بود و دیدۀ دلش به نور ولایت روشن؛ از ارادتمندی خود خدمت رحمت مآب نقل‌ها داشت. و کتابی که نسبتش به مرحوم سیّد بحرالعلوم در شرح کتاب سیر و سلوک سیّد ابن طاوس ـ علیه الرحمه ـ به خطّ جناب والد برای حاجّ مذکور مشاهده شد، و بعضی از وقایع اربعینیّات خود را اضافه فرموده بودند.»

## [کیفیت ارتباط سیّد بحر العلوم با نورعلی‌شاه]

 و در صفحه ١٩٩ از همین جلد، در ضمن احوال محمّدعلی نور‌علی‌شاه گوید:

 «مخالف و مؤالف محو او بودند. مدّت پنج سال در عراقِ عرب مجاور، و در حلقۀ ارادتش بسیاری در‌آمدند.»

 تا آنکه گوید:

 «مخصوص بعضی از ساکنین آن دیار که مقدّس بودند متوحّش گردیدند و از در انکار و تفسیق، بل تکفیر که برهان بی‌خردان است در آمدند. علی الجمله جمعی از علماء و محقّقین که ارباب یقین بودند، در نهانی دست ارادت به وی دادند ـ و بعد از این ذکر ایشان بیاید ـ و بسیاری آشکارا مَحْضَری در طعن و ردّش نوشته و خدمت جناب حجة الاسلام آقا سیّد مهدیّ طباطبائی ملقّب به بحرالعلوم ـ طاب ثراه ـ که شرح فضائلش در کتب رجال مسطور و اقوالش در فقه مستشهد و مذکور و مراثی آن حضرت مشهور است، فرستادند، که آن بزرگوار را در این کار و آن کار شریک خود نمایند.

 سیّد بحرالعلوم در جواب فرمود: اگر مرا در مسائل دینیّه مُقلّد دانسته‌اید، از من چه امضای حکم خود می‌طلبید؟! و اگر مرا مجتهد می‌دانید تا بر من چیزی معلوم نشود حکمی نتوانم نمود! من در نجفم و شما در کربلا و این شخصی که نام می‌برید، ندیده‌ام و نمی‌شناسم، و معرفتی به کفر و ایمانش ندارم! عمّا قریب به عزم زیارت مخصوصه به کربلا خواهم آمد و تحقیق امر او خواهم کرد.

 چون این جوابِ صواب به کربلا رسید، منکرین ساکت و منتظر بودند، تا هنگام زیارت مخصوصه رسید و حسب‌ الوعده سیّد وارد شدند و ‌‌در ایّام توقّف به فکر تحقیق امر افتادند. آخر الأمر جناب بحرالعلوم به عالمی أمین که به هر دو طرف راه داشت، (و ظاهراً مرحوم ملاّ عبدالصّمد همدانی باشد) فرمود: می‌خواهم این مرد را که جمعی تکفیر می‌کنند، و مستعدّ هلاکت او هستند در یک مجلس ببینم و از او عقائد او را جویا شوم؛ و خواهش دارم که او را دعوت نمائی در خانۀ خود، شبی به طریق اختفا، و من نیز در ظلمت لیل به تنهائی به آنجا آمده او را

ملاقات نمایم!

 آن مرد عالم أمین، حقیقت حال را به راستی خدمت نور‌‌علی‌شاه عرض کرد؛ فرمودند: مضایقه ندارم و شبی را معیّن کردند. و جناب سیّد بحرالعلوم رعایت احتیاط فرموده، دستورالعملی به شخص مُضیف دادند که جلوس، قریب به یکدیگر نباشد، قلیان جدا‌گانه، و غذا در مجموعه و ظرف علیحده، و اگر قلیان سیّد را بکشد، بیرون برده تطهیر نماید.

 الحاصل، بعد از ملاقات جناب سیّد خطاب فرمودند که: آقا ‌درویش، این چه همهمه‌ای است که در میان مسلمانان راه انداخته‌ای؟!

 در جواب گفت که: من «آقا ‌درویش» نیستم! نام من نورعلی‌شاه است.

 سیّد فرمود: شاهی شما از کجا رسیده؟!

 جواب گفت: از جهت سلطنت و غلبه و قدرت بر نفسِ خود، و سایر نفوس!

 سیّد فرمود: بر سایر نفوس از کجا؟!

 مُضیف می‌گوید: تصرّفی به ظهور رسید و تغییری پیدا و تحیّری حاصل گردید که از وصف آن عاجز است! و جناب سیّد به من فرمودند: قدری در بیرون در باشید که مرا سخنی است! بیرون خانه رفته، بنشستم تا وقتی که مرا خواندند. و قلیان دیگر که آوردم، سیّد بزرگوار به دست خود به ایشان دادند و در یک ظرف غذا خوردند؛ و آن شب چنین گذشت.

 و جناب سیّد شبی دیگر خواهش ملاقات کرد، به نورعلی‌شاه گفتم، فرمود: ما را کاری نیست و اگر ایشان را کاری است نزدیک بیایند.

 لهذا بعضی از شب‌ها که کوچه خلوت می‌شد جناب سیّد و من عبا بر سر کشیده به منزل شاه می‌رفتیم. ولی چون اهالی کربلا به توقّف نور‌علی‌شاه راضی نبودند، به سعی جناب سیّد بحرالعلوم و آقا میر سیّد علی (صاحب ریاض)، نورعلی‌شاه به قصد زیارت مکّۀ معظّمه از سلیمانیّه به جانب موصل مسافرت و

مهاجرت جسته، بدان مُلک وارد شد.

 و بعضی نوشته‌اند که قریب پنج سال که نورعلی‌شاه توقّف در عتبات نمود، دو بار او را سمّ دادند و قضا نرسیده بود، و آخر‌‌الأمر در ولایت موصل سنۀ هزار و دویست و دوازده، موافق کلمۀ غریب به جنّت عدن منزل گزید.» ـ الی آخر ما ذکره.

 حضرت آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی ـ دامت برکاته ـ می‌فرمودند: تصرفّی که حاصل شد در ظاهر این بود که سیّد که دور نشسته بود چنان مجذوب نورعلی‌شاه شد که آن‌قدر به جلو آمد که در مقابل هم قرار گرفته و نزدیک بود زانوهای آنها به هم بخورد.ـ انتهی.[[165]](#footnote-165)

## [کیفیت تصویر مرحوم سیّد بحر العلوم]

 روز یازدهم شهر ذوالحجة الحرام ١٤١١، جناب حجة الاسلام آقای حاج سیّد مهدی رجائی‌، آقازاده گرامی حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد رجائی اصفهانی ـ دام علاهما ـ که به بنده منزل در مشهد تشریف آوردند، در ضمن مذاکرات فرمودند: من از آقا شیخ کاظم کتبی (که از کتاب‌فروش‌های نجف اشرف بود) شنیدم که می‌گفت:

 روزی در منزل مرحوم آیة الله حاج سیّد محمّد صادق بحر العلوم (اخوی مرحوم آیة الله حاج سیّد محمّد تقی) در مکتبۀ ایشان بودم و از مرحوم بحرالعلوم (جدّ اعلای ایشان:‌ سیّد مهدی بن سیّد مرتضی) سخن به میان آمد؛ ایشان برخاست و از قفسۀ کتاب‌ها تصویری را آورد و گفت:‌ این عکس مرحوم جدّ ماست. شمایلی بود که با قلم تصویر کرده بودند و عمامۀ ایشان سبز رنگ و به شکل عمامه درویشان بود. زی و لباس و شمایل او بعینه مانند درویشان بود و کشکولی هم داشت.

 شیخ کاظم می‌گفت: من متأسّفم از آنکه چرا از ایشان آن را نگرفته و نمونه‎ای از آن برنداشتم[[166]](#footnote-166).[[167]](#footnote-167)

## [پی بردن به روح تکلیف و حقیقت احکام و روح شرع (ت)]

...)][[168]](#footnote-168)

...[[169]](#footnote-169)

...[[170]](#footnote-170)

...[[171]](#footnote-171)

# احوال سیّد رضی و سیّد مرتضی علم الهدی رضوان الله علیهما

## ترجمه احوال سیّد رضی، چهارمین نواده ابراهیم مجاب

 در جلد ٤ الغدیر از صفحه ١٨٠ تا صفحه ٢٢١، دربارۀ سیّد رضی و احوال او و کتاب‌های او و اشعار او بحث می‌کند.

 سیّد رضی ذوالحَسَبین است:

 از ناحیۀ پدر با پنج واسطه به حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام می‌رسد، نَسَبش: أبوالحسن محمّد بن أبی‌أحمد الحسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن إبراهیم ابن الإمام أبی‌إبراهیم موسی الکاظم علیه السّلام است.

 و مادرش: فاطمۀ بنت الحسین بن أبی‌محمّد الحسن الاُطروش بن علیِّ بن الحسن بن علیِّ بن عُمَر بن علیِّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

 سیّد رضیّ در بغداد در سنۀ ٣٥٩ متولّد شد و در روز ٦ محرّم ٤٠٦ در بغداد رحلت کرد و بنابراین عمر او ٤٦ سال بوده است.

 در وقت وفاتش وزیر: ابوغالب فخرالملک و سایر وزراء و اعیان و اشراف و قضات، پیاده و با پای برهنه بر جنازۀ او حاضر شدند و فخر الملک بر او نماز خواند، و در منزل خودش در کرخِ بغداد موقّتاً دفن کردند و سپس به کربلا برده و پهلوی قبر پدرش که در جوار قبر ابراهیم مجاب (جدش) در رواق مطهّر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السّلام به خاک سپردند و بعداً سیّد مرتضی را هم در همانجا

دفن کردند؛ چون پدرش که نقیب بوده است، قبور کربلا و سادات دست او بوده و تمام اختیار را در دفن داشته است.

 سیّد مرتضی از شدّت تأثّر نتوانست بر جنازۀ برادرش حاضر شود و قدرت نگاه کردن به تابوت او را نداشت، فلهذا یکسره به سوی حرم حضرت امام موسی بن جعفر علیه السّلام رفت و همانجا ماند تا در آخر روز، فخر الملک خودش به حرم مطهّر رفت و او را ملزم کرد که به خانه‌اش برگردد. (صفحه ٢١٠)

 پدر سیّد رضی أبو‌احمد الحسین در دو دولت عباسیّه و بویهیّه دارای منزلتی عظیم بوده است. أبو‌نصر بهاء الدّین به او لقب «الطّاهر الأوْحَد» داده بود و نقابت طالبیّین را پنج بار عهده‌دار شد، و در حال فوتش با آنکه چشم‌های خود را از دست داده بود، باز منصب نقابت را داشت. در سنۀ ٣٠٤ متولّد شد و در شب ٢٥ جمادی الثانی سنۀ ٤٠٠ رحلت کرد، و ٩٦ ساله بود.

 عضد الدّوله دیلمی او را گرفت و به فارس در قلعه‌ای تبعید کرد و در همان قلعه بود تا عضد الدّوله فوت کرد، و فرزندش شرف الدَّوله او را آزاد کرد، و چون به بغداد آمد خودش در مصاحبتش بود. در فوتش دو فرزندش (مرتضی و رضی) و مهیار دیلمی و أبوالعلاء معرّی دربارۀ‌ او مرثیه گفته‌اند. (صفحه ١٨١).

 در صفحه ١٨٤ گوید: یکی از اساتید سیّد رضی شیخ مفید است (ابو‌عبدالله ابن المعلِّم محمّد بن نعمان) که در سنۀ ٤١٣ رحلت کرده است؛ قَرَأ علیه هو و أخوه المرتضی. قال صاحب الدَّرجات الرّفیعة:

 کان المفیدُ رَأی فی منامه فاطمةَ الزهراء بنتَ رسولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، دخلتْ إلیه ـ و هو فی مسجده بالکَرخ ـ و معها وَلَداها: الحسنُ و الحسینُ علیهما السّلام صغیرین؛ فسلّمَتْهُما إلیه و قالت له: عَلِّمْهما الفقهَ! فَانْتَبَه متعجِّبًا من ذلک. فلمّا تعالی النّهارُ فی صبیحةِ تلک اللّیلة الّتی رأی فیها الرؤیا، دخلتْ إلیه

المسجدَ فاطمةُ بنتُ النَّاصر و حَولَها جواریها و بین یدیها ابناها: علیّ المرتضی و محمّد الرَّضی صغیرین؛ فقام إلیهما و سلّم علیهما، فقالت له: أیُّها الشیخ هذان وَلَدای قد أحضَرتُهما إلیک لتعلِّمَهُما الفقهَ. فبکی الشیخ و قصَّ علیها المَنام، و تولَّی تعلیمَهما و أنعَمَ الله تعالی و فتح لهما من أبواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما فی آفاق الدّنیا و هو باقٍ ما بقی الدَّهر. و ذکرها ابن أبی‌الحدید فی شرحه، جلد ١ صفحه ١٣.

## [الغدیر مجموعاً ٨١ شرح برای نهج البلاغة ذکر می‌کند]

 از صفحه ١٨٦ تا صفحه ١٩٨ دربارۀ نهج البلاغة و بزرگانی از علماء متقدّمین و متأخّرین که نهج البلاغة را همانند قرآن حفظ می‌کرده‌اند و از حفظ می‌خوانده‌اند و می‌نوشته‌اند، مجموعاً ٨١ شرح برای نهج البلاغة ذکر می‌کند و نام شُرَّاح را یکایک می‌برد. از جمله شرح جهانگیرخان قشقائی، متوفّی در اصفهان سنۀ ١٣٢٨ می‌باشد. و از صفحه ١٩٣ تا صفحه ١٩٨ به خصوص دربارۀ صحّت استناد نهج البلاغة به أمیرالمؤمنین علیه السّلام مطالب نفیس و ارزشمندی را آورده است.

 در صفحه ١٩٩ و صفحه ٢٠٠ گوید:

 و له دیوانُ شعرِه السایر المطبوع؛ قال ابن خلکان: و قد عُنی بجمع دیوان الرَّضی جماعةٌ و آخر ما جُمع الّذی جَمَعَه أبوحکیم الخَبْری. ـ انتهی.

 و أنفَذَ الصاحبُ ابنُ عُبَّاد إلی بغداد مَن ینسخ له دیوانَه و کتب إلیه بذلک سنة ٣٨٥ (و هی سنة وفاته)، و عند ما سمع المترجَم له به و أنفذه، مَدَحه بقصیدة منها قوله:

 و أنْفذَت تقیَّةٌ‌ (بنت سیف الدَّولة الّتی توفّیت سنة ٣٩٩) مِن مصر مَن ینسخ دیوانَ الشریف الرَّضیّ لها؛ و هی لا تری هدیَّةً أنفسَ منه یومَ حُمل إلیها؛ و یُعرِبُ ذلک عن عنایة الشریف بشعره و جمعه فی حیاته؛ و لعلّ جَمْعَه کجمع أخیه الشَّریف المرتضی لدیوانه کان علی ترتیب سنیّ نَظمِه المتمادیة.

## شِعر و نقابت سیّد رَضیّ

 سیّد رضیّ را از شعراء درجه اوّل در عربیّت و ادبیّت شمرده‌اند.

 [الغدیر جلد ٤] در صفحه ٢٠٣ از ابن جوزی در منتظم صفحه ٢٧٩ و از ابن أبی‌الحدید در شرح نهج البلاغة، نقل کرده است که:

 سیّد رضی پس از آنکه عمرش از سی سال گذشته بود، قرآن کریم را در مدّت کوتاهی از حفظ کرد. و کان عفیفاً شریفَ النفس، عالِیَ الهِمَّة، مستلزِماً بالدِّین و قوانینه؛ و لم یقبل من أحَدٍ صِلَةً و لا جائزةً، حتّی أنّه ردَّ صِلات أبیه.

 و در صفحه ٢٠٤ ألقاب و مناصب سیّد رضی را آورده است که:

 بهاء الدّوله در سنۀ‌ ٣٨٨ به او لقب «شریف أجلّ» را داد و در سنۀ ٣٩٢ لقب «ذو‌المَنقَبتین» و در سنۀ‌ ٣٩٨ لقب «ذوالحَسَبین» و در سنۀ ٤٠١ امر کرد که تمام مخاطبات و مکاتبات با او به عنوان «شریف أجلّ» باشد؛ و هو اوّلُ مَن خوطب بذلک من الحضرة الملوکیّة.

 إنّ المناصبَ و الولایات کانت متکثرةً علی عهد سیّدنا الشَّریف؛ من الوزارة التَّنفیذیَّة و التفویضیّة، و الإمارةُ علی البلاد بقِسمَیها: العامّة و الخاصّة، و العامّة بِضَربَیها: استکفاءً بعقدٍ عن اختیار و استیلاءً بعقدٍ عن اضطرار، و الإمارةُ علی جهاد المشرکین بقِسمَیها: المقصورةِ علی سیاسة الجیش و تدبیر الحرب، و المفوَّضِ معها

إلی الأمیر جمیع أحکامها: مِن قسم الغنائم و عقد الصّلح، و الإمارةُ علی قتال أهل الردَّة و قتالِ أهل البغی و قتالِ المحاربین، و ولایةُ القَضاء و ولایة‌ المَظالم و ولایة النقابة بقِسمَیها: العامةِ و الخاصّةِ، و ولایةُ امامة الصّلوات، و إمارة الحجّ و ولایة الدّواوین بأقسامها، و ولایة الحِسبة و غیرها من الولایات. تا آنکه گوید: و هناک ما یخصّ بجامع تلکم الفضائل و مُجتمَع هاتیک المَاثر کسیّدنا الشَّریف؛ ذلک المَثَل الأعلَی فی الفضائل کلّها.

## مناصِب سیّد رضیّ

 و در صفحه ٢٠٥ گوید:

 تولّی الشریفُ بنقابة الطالبیّین و إمارةِ الحاجّ و النّظر فی المظالم سنة ٣٨٠، و هو ابن ٢١ عاماً علی عهد الطّائع. و صدرت الأوامرُ بذلک من بهاء الدّولة و هو بالبصرة سنة ٣٩٧، ثمّ عهد إلیه فی ١٦ محرّم سنة ٤٠٣ بولایة اُمور الطّالبیّین فی جمیع البلاد فدُعِیَ «نقیبُ النّقباء» و یقال: إنّ تلک المرتبة لم یبلُغها أحدٌ من أهل البیت إلاّ الإمامُ علیّ‌ بن موسی الرّضا سلام الله علیه الّذی کانت له ولایة عهد المأمون. و اُتیحت للشّریف الخلافةُ‌ علی الحرمین علی عهد القادر، کما فی المجلّد الأوّل من شرح نهج البلاغة لإبن أبی‌الحدید، و کان هو و الولایات؛ کما قیل:

 و در صفحه ٢٠٨ در ضمن آداب حجّ و شرائط سفر در ولایت حجّ فرموده است:

 یُرفَق بهم فی السّیر حتّی لا یَعجُز عنه ضعیفُهم و لا یَضِلُّ عنه مُنقَطِعهم؛ و روی عن النّبیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم انّه قال: الضَّعیفُ أمیرُ الرِّفقة؛ یرید أنَّ من

ضعف دوابّه کان علی القوم أن یسیروا بسیره.

## مراثی سیِّد رضیّ دربارۀ حضرت أباعبدالله علیه السّلام

 سیّد رضی دربارۀ افتخار به أهل بیت سلام الله علیهم اجمعین و دربارۀ مراثی حضرت سیّد الشّهداء أبا عبدالله الحسین سلام الله علیه در روز عاشورا قصآئد نغز و آبداری دارد که حقّاً از دل سوخته او برخاسته است، و در صفحه ٢١٢ تا صفحه ٢٢١ آورده است؛ از جمله قصیده‌ای است که در صفحه ٢١٥ و صفحه ٢١٦ آورده است و ما در اینجا چند بیت از آن را متفرّقاً انتخاب نموده و ذکر می‌کنیم:

یا یومَ عاشوراءَ کَم لک لَوعَةً

## مراثی سیّد رضیّ دربارۀ سبط شهید أباعبدالله الحسین علیه السّلام

 در الغدیر، صفحه ٢١٧ تا صفحه ٢١٩ قصیدۀ غرّائی در مرثیه گفته است که ما چند بیت از آن را می‌آوریم:

إنِّی لأرغبُ

## غدیریّۀ سیّد رضیّ

 و در صفحه ١٨٠ غدیریّه‌ای از سیّد رضیّ آورده است:

 إلی أن قال:

## مَهْیار دیلمی، سرایندۀ غدیریّه در قرن پنجم

 در الغدیر، جلد ٤ از صفحه ٢٣٢ تا صفحه ٢٦١ دربارۀ مَهْیار دیلمی بحث کرده است.

 ابوالحسن مَهْیار بن مرزویه دیلمی بغدادی که در کرخ بغداد منزل داشته است از بزرگترین مردان ادب و عربیّت است، و از زمرۀ شعرای درجۀ اوّل از جهت اتقان به شمار می‌رود. بزرگان علم و ادب از محضر او استفاده می‌کرده‌اند؛ زیرا که بزرگترین رایت ادب عرب را در بین مشرق و مغرب بلند کرد.

 مَهْیار از بزرگان تشیّع است و در اشعار خود با حجّت و بیان قوی و استدلال

متین پیش می‌رود و از مهمترین ارکان شعر علوی و مؤیّد مذهب در زمان خود به شمار می‌رود.

 مهیار اصلاً مجوسی و ایرانی الأصل بود و به دست سیّد رضی در سنۀ ٣٩٤ اسلام آورد و در تحت تربیت و تعلیم او تربیت شد، و در شعر و ادب آنچه را که در توان داشت از استاد خود آموخت، و در ٢٥ جمادی الثّانیة در سنۀ ٤٢٨ رحلت کرد. و عجیب آن است که مَهْیار که اصلاً پارسی زبان و ایرانی بود چنان در عربیّت استاد شد که شعرای عرب اشعار خود را بر او عرضه می‌داشتند و تصحیح می‌کردند، و بزرگان از شعرای عربیّت بر استادی او صحّه گذارده‌اند. مَهْیار از شعرای عصر خود برتری جست و کسی هم میزان با او نبود.

 آری، کسی که همچون مَهْیار به دنبال ولای اهل بیت برود و از آثار عَلَمین شریفَین، همچون سیّد مرتضی و سیّد رضی و از آثار شیخ مفید دنبال کند، عَجَبی ندارد که چنین سرآمد روزگار و زبان‌زد خاصّ و عام گردد.

 در الغدیر از مَهْیار دیلمی چندین قصیده، چه غدیریّه و چه در مدح اهل بیت علیهم السّلام و چه در مراثی آنها آورده است. و نیز در صفحه ٢٥٦ مرثیه‌ای را که در وفات شیخ مفید (ابن المعلّم محمّد بن محمّد بن نعمان متوفی ٤١٣) سروده است آورده است؛ این قصیده ٩١ بیت است.

## ترجمۀ أحوال سیّد مرتضی علم الهدی

 در الغدیر، جلد ٤، از صفحه ٢٦٢ تا صفحه ٢٩٩، در ترجمۀ احوال و قصائد غدیریّه و مراثی و سایر قصائد و القاب و مناصب و علوم سیّد مرتضی بحث کرده است.

 سیّد مرتضی علم الهدی، ذوالمجدین، ابوالقاسم علیّ بن حسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن الإمام موسی الکاظم علیه السّلام، بوده است. سیّد

مرتضی در رجب سنۀ ٣٥٥ متولّد شد و در یکشنبه ٢٥ ربیع الأول سنۀ ٤٣٦ رحلت کرد و عمر او هشتاد سال و هشت ماه بوده است.

 القاب او: مرتضی، و الأجلّ الطّاهر، و ذو المَجدَین بوده و در سنۀ ٤٢٠ به علم الهدی ملقّب شده است.

 در صفحه ٢٧٦ آورده است که:

 [إنّ] الوزیر أبا سعید محمّد بن الحسن بن عبدالرحیم مَرِضَ فی تلک السَّنة، فرأی فی منامه أمیرَالمؤمنین علیه السّلام یقول له: قُل لعَلَم ‌الهدی یَقرَأ علیک حتّی تَبْرَأ. فقال: یا أمیرالمؤمنین! و من عَلَم الهدی؟ فقال: علی بن الحسین الموسوی.

 فکتب إلیه؛ فقال رضی الله عنه: اللهَ اللهَ فی أمری! فإنّ قبولی لهذا اللَّقب شَناعةُ علیّ. فقال الوزیر: و الله ما کتبتُ إلیک إلاّ ما أمرنی به أمیرُالمؤمنین علیه السّلام.

 و کان یُلقَّب بالثمانین لِما کان له من الکتب ثمانون ألف مجلّداً، و من القری ثمانین قریةً تُجبَی إلیه، و کذلک من غیرهما؛ حتّی إنَّ مدّةَ‌ عمرِه کانت ثمانین سنة و ثمانیة أشهرَ و صَنّف کتاباً یقال له الثّمانون.

 غدیریّۀ شیوای او را در صفحه ٢٦٢ تا صفحه ٢٦٤ آورده است و در آخر این قصیده فرموده است:

## غدیریّۀ سیّد مرتضی

،

 در صفحه ٢٦٨ گوید:

 و عن الشیخ عزّالدّین أحمد بن مقبل، أنَّه قال: لو حَلَفَ انسانٌ أنَّ السیِّد المرتضی کان أعلَمُ بالعربیّة من العرب لم یکن عندی آثماً؛ و قد بلغنی عن شیخ مِن شیوخ الأدب بمصر أنَّه قال: والله إنّی استفدتُ مِن کتاب الغُرَر و الدُّرَر مسائلَ لم أجِدها فی کتاب سیبویه و غیره من کتب النَّحو؛ و کان نصیرُالدّین الطوسی اذا جَرَی ذکرُه فی درسه، یقول: صلوات الله علیه! و یَلتَفِتُ إلی القضاة و المدرّسین الحاضرین و یقول: کیف لا یُصَلَّی علی السیّد المرتضی؟!

 و در صفحه ٢٧١ و ٢٧٢ آورده است که:

 قال أبوالحسن العمری فی المجدی: اجتمعتُ بالشریف المرتضی سنه ٤٢٥ ببغداد، فرأیتُه فصیحَ اللسان یتوقَّد ذکاءً. و حضر مجلسَه أبوالعلاء المعرّی ذات یومٍ، فجری ذکر أبی‌الطیِّب المتنبّیِّ. فنقَّصه الشریف و عاب بعضَ أشعاره؛ فقال أبوالعلاء: «لو لم یکن لأبی‌الطیِّب المتنبِّی إلاّ قولُه: لکِ یا منازلُ فی القلوب منازلُ» لکفاه؛ فغضب الشریف و أمر بأبی‌العلاء فسُحِب و اُخرِج. فتعجَّب الحاضرون من ذلک؛ فقال لهم الشریف: أعَلِمتم ما أراد الأعمی؟! إنَّما أراد قوله:

 در صفحه ٢٧٧ گوید:

 و هناک فتاوی مجرّدةً من قذف سیّدنا المترجم بالإعتزال تارةً و بالمیل إلیه اُخری، و بنسبة وضع کتاب نهج البلاغة إلیه طوراً من أبناء حزم و جوزیّ و خلّکان و کثیر و الذَّهبیّ و من لفَّ لفَّهم من المتأخّرین؛[[172]](#footnote-172) و بما أنَّها دعاوی فارغةٌ غیرُ مدعومة بشاهد و کُتُبُ سیّدِنا الشّریف یَهتِفُ بخلافها، و مَن عرفه من المنقّبین لا یشکّ فی ذلک. و قد أثبتنا نسبةَ نهج البلاغة إلی الشّریف الرضیّ بترجمته، نضرب عن [تنفیذ] تلکم الهَلْجات صفحاً.

 و لإبن کثیر فی البدایة و النهایة، جلد ١٢ صفحه ٥٣، عند ذکر السیِّد سبابٌ مُقذِعٌ، و تحاملٌ علی ابن خلّکان فی ثنائه علیه جریاً علی عادته المطَّرِدة مع عظماء الشّیعة «و کُلُّ إناءٍ بالّذی فیه یَنضَحُ».

 و نحن لا نُقابله إلاّ بما جاء به الذکر الحکیم: ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾.[[173]](#footnote-173)

 و در صفحه ٢٦٩ و ٢٧٠ مشایخ سیّد مرتضی را ده نفر شمرده است؛ از جمله: شیخ مفید (متوّفی ٤١٢) و هارون بن موسی تلعکبریّ (متوّفی ٣٨٥) و شیخ صدوق محمّد بن علیّ بن بابویه (متوّفی ٣٨١) و برادرش حسین بن علی بن بابویه و تلامذۀ او را ٢٢ نفر شمرده است؛ از جمله: شیخ طوسی (متوّفی ٤٦٠) و سلاّر دیلمی، و ابوصلاح حلبی، و قاضی عبد العزیز بن البرّاج (٤٨١) و ابن حمزه علوی (متوّفی ٤٦٣) و ابو الفتح کراجکی، و محمّد دوریستی، و مفید ثانی عبدالرحمن بن احمد رازیّ، و ابن قدامۀ، و شیخ احمد بن حسن بن احمد نیشابوری خزاعی، که از أجلّ تلامذۀ او محسوب می‌شده است.

 در صفحه ٢٧٤ گوید: سیّد مرتضی برای شاگردان خود شهریّه و جرایات و

مُسانَهات معیّن کرده بود تا بتوانند با آرامش خیال بدون فکر در معاش به درس و بحث بپردازند؛ و برای قاضی ابن برّاج حلبی و بقیّه تلامیذش ماهیانه ٨ دینار معیّن کرده‌اند، باستثناء شیخ طوسی که برای او فقط ١٢ دینار می‌داد.

 یک قریه از املاک خود را فقط برای کاغذ فقهاء وقف کرده بود، و یقال:

 إنّ النّاس أصابهم فی بعض السّنین قحطٌ شدیدٌ، فاحتال رجلٌ یهودیٌّ علی تحصیل قُوتِه؛ فحضر یوماً مجلسَ الشّریف المرتضی و سأله أن یأذن له فی أن یقرأ علیه شیئاً من علم النّجوم فأذِنَ له، و أمر له بجِرایَةٍ تَجری علیه کلَّ یوم؛ فقرأ علیه بُرهةً ثمَّ أسلم علی یدیه.[[174]](#footnote-174)

 و کان لم یَرَ لثروته الطائلة قیمةً تُجاهَ مکارمِه و کراماته؛ و کان یقول:

 در پاورقی صفحه ٣٢٩ به بعد از جلد دوّم احتجاج شیخ طبرسی، طبع نجف، راجع به ترجمۀ علم الهدی سیّد مرتضی مطالب مفیدی است.[[175]](#footnote-175)

## أبوعلیّ بصیر (ضریر)

 در صفحه ٣٠٠ و صفحه ٣٠١ از غدیریّۀ ابوعلی بصیر (ضریر) و ترجمۀ احوال او بحث کرده است.

 ابوعلی از شعرای اهل بیت علیهم السّلام بوده است و در قرن پنجم می‌زیسته؛

وفاتش ٤٢٢ است و غدیریّۀ او این است:

## أبوالعلآء مُعَرِّی

 در الغدیر، جلد ٤، صفحه ٣٠٢ و صفحه ٣٠٣، از ترجمۀ‌ احوال ابوالعلاء معرّی فی الجمله بحث شده است، و اشعاری از او را که در آن اشاره به قضیّۀ غدیر شده است بیان می‌کند؛ و آن اشعار این است:

ذِمِّ

## [سیّد مرتضی در مرثیه حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام اشعاری سروده است]

 برادر بزرگ مرحوم سید رضی، سید مرتضی علم الهدی نیز اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السّلام سروده است و مرحوم امینی در جلد ٤ الغدیر در صفحه ٢٨٠ تا صفحه ٢٩٦ آورده است؛ این اشعار نیز راقی است و مناسبت دارد با مجموعه سابق الذکر[[176]](#footnote-176) ترجمه و شرح شود.[[177]](#footnote-177)

## راجع به رسمیّت مذاهب أربعۀ عامّه و إلغاء مذاهب دیگر

 مرحوم آقا میرزا عبدالله افندی اصفهانی در کتاب ریاض العلماء، جلد ٤، در صفحه ٣٣ و صفحه ٣٤، در ضمن بحث در ترجمه احوال علم الهدی: علیّ بن الحُسَین بن موسی بن محمّد بن موسی بن إبراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السّلام، راجع به علّت حصر مذاهب، مطالبی را آورده است که ما عین گفتار او را در اینجا می‌آوریم:

 «قال السیّد النّسابة ابوالحسن محمّد بن محمّد بن علی بن الحسن الحسینیّ الموسوی، و هو من أولاد عمّ السیّد المرتضی فی کتاب تهذیب الأنساب و نهایة‌ الأعقاب عند البحث عن أحوال السیّد المرتضی:

 اشتهر علی ألسنة العلماء أنّ العامّة فی زمن الخلفاء‌ لمّا رأوا تشتُّتَ المذاهب فی الفروع و اختلافَ الآراء‌ و تفرُّقَ الأهواء‌ (بحیث لم یُمکِن ضبطُها، فقد کان لکلّ واحد من الصّحابة‌ و التّابعین و مَن تَبِعَهم إلی عصر هؤلاء المخالفین مذهبٌ برأسه، و معتقدٌ بنفسه فی المسائل الشرعیّة الفرعیّة و الأحکام الدینیّة العلمیّة) التَجَأوا إلی تقلیلها و اضطرّوا فی تحلیلها؛ فأجمعوا علی أن أجمعوا علی بعض المذاهب، و ذلک بعینه علی نهج تفرّق أقوال النَّصاری و طبقِ تشتّت أحوال هؤلاء دین الحَیاری بعد غیبة‌ نبیِّهم عیسی و علی وفق وُفورِ الأناجیل و ظهور کثیرٍ من الأقاویل و شیوع غَفیر الأباطیل.

 فلمّا تحیّروا فی ذلک احتالوا بالإجماع علی صحّة الأناجیل الأربعة (أعنی إنجیلَ متی و مرقس و لوقا و یوحنّا) و بطلانِ الباقی منها و القولِ بعدم صحّته. فأسّسوا فی الفروع علی الظنّ و الحُسبان و التَّشهّی و الاستحسان؛ علی ما أوضحناه فی القسم الثانی من کتابنا الموسوم ب‍ ‌‍‌وثیقة النَّجاة، و بیّنّاه أیضاً فی بعض رسائلِنا المعمولةِ فی ردّ تلک الکَفَرةِ الغُواة.

 و بالجملة لمّا اضطربتِ العامّةُ و ازدحَمَت العامّة أیضاً اتّفق کلمةُ رُؤسائهم و عقیدةُ عقلائِهم علی أن یأخذوا عن أصحاب کلّ مذهبٍ خطیراً من المال و یلتمسوا آلافَ ألف درهمٍ و دنانیرَ مِن أرباب الآراء فی ذلک المقال. فالحنفیّة و الشافعیّة و المالکیّة و الحنبلیّة لوفُور عِدّتهم و بُهور عُدَّتهم جاؤوا بما طلبوه فقرّروهم علی عقائدهم الباطلة و أبقوهم فی آرائهم العاطلة. و کلّفوا الشِّیعة (المعروفة فی ذلک العصر بالجعفریّة) لمجیء ذلک المال الّذی أرادوا منهم، و لمّا لم یکن لهم کثرةُ مالٍ توانَوا فی الإعطاء ‌و لم یمکنهم ذلک.

 و کان فی عصر السیّد المرتضی (رض) و هو قد کان رأسَهم و رئیسَهم و علیه کان تأویل الإمامیّة ‌و اعتمادهم. و هو ـ قدّس الله سرَّه ـ قد بذل جُهدَه فی تحصیل

ذلک المال و جمعه من الطائفة المحقّة الشِّیعة. فلِقِلّة ذات یدهم أو لعلّة مقادیر الله تعالی و حکمه لم تساعدهم ما تیسّر لهم جمعُه و لا بذله إلی تلک الزُّمرة الملاعین؛ حتّی أنّ السیّد (قدّه) قد کلّف عصبة الشِّیعة بأن یجیئوا بنصف ما طلبوه و یُعطی النّصفَ الآخر من خاصّة ماله رحمه الله. فما أمکن للشِّیعة هذا العطاء ‌و لا وُفّقوا لذلک الأداء؛ فلذلک لم یُدخلوا مذهبَ الشیعة و الخاصّة فی تلک المذاهب. فآلَ أمرُ الشیعةِ إلی ما آل فی العمل بقول الآل السَّادةِ الأنجاب.

 و العامّة قد جوّزوا الإجتهادَ فی المذهب و لم یجّوزوا الإجتهاد عن المذهب؛ حتّی أنّهم لم یجوّزوا تلفیقَ أقوال هؤلاء الأربعة و القول فی بعض المسائل بقول بعض الأربعة، و فی بعض الآخر من المسائل بقول الآخر منهم؛ و شَدَّدوا فی ذلک الباب و سَدَّدوا سائر الابواب و شیّدوا الحِبال و الأطناب علی نحو ما ذکرناه مشروحاً فی القسم الثالث من کتاب وثیقةِ النّجاة و استمرّوا علی هذا الرَّأی إلی یومنا هذا.

 و لم یخالفْهم أحدٌ منهم فی تلک الأعصار المتمادیة، سوی محیی الدّین العَرَبی (الصّوفی المعروف، المعاصر لفخر الرّازی) حیث خالفهم هو فی عمل الفروع؛ فتارةً‌ یقول بقول واحد من هؤلاء الأئمّة الأربعة فی مسألة و یقول فی مسألة اُخری بقول الآخر فیُلَفِّق بین أقوال الأربعة، و تارةً یخترع فی بعض المسائل و ینفرد بقولٍ لم یُدخل فی تلک الأقاویل. و قد سبق شرحُ ذلک فی ترجمته، فَلیُلاحَظ.»

 أقول: إنّ استاذنا المحدّث العلاّمة الشیخ آغا بزرگ الطهرانی، صنّف رسالةً فی تاریخ حصر المذاهب و سمّاه تاریخ حَصْر الاجتهاد و بعد شرح و تفصیل قال فی صفحة ١٠٠ إلی صفحة ١٠٧:

 و یظهر من المقریزی (فی الخطط، ٢/٣٤٤) أنّ فی عصر بیبرس البندقداری وَلی مصر أربعة‌ قضاة: شافعیّ و مالکیّ و حنفیّ و حنبلیّ؛ فظهر من نصب القاضی

لکلّ مذهب یومئذ أنّ بدءَ رسمیّة مجموع المذاهب الأربعة فی مصر کان فی عصر البندقداری (و هو الذّی ولی السَّلطنة فی سابع عشر ذی‌القعدة، سنة ثمان و خمسین و ستمأة ٦٥٨ إلی أن مات سنة ٦٧٦) و قبل عصره لم یکن للحنفیّة و الحنبلیّة رسمیّةٌ‌ کذلک. ثمّ قال المقریزی: فاستمرّ ذلک‌ (ولایة‌ القضاة الأربعة) من سنة‌ ٦٦٥ حتّی لم یبق فی مجموع أمصار الإسلام مذهبٌ یعرف من مذاهب الإسلام سوی هذه الأربعة؛ و عُودِیَ من تَمَذْهَبَ بغیرها و اُنکِر علیه و لم یُوَلَّ قاضٍ، و لا قبلت شهادةُ أحد ما لم یکن مقلّداً‌ لأحد هذه المذاهب و أفتی فقهاؤهم فی هذه الأمصار فی طول هذه المُدّة بوجوب اتّباع هذه المذاهب و تحریم ما عداها و العمل علی هذا إلی الیوم.ـ انتهی ما أرَدنا نقله من مضمون کلام المقریزیّ، الذی یستفاد منه اُمور:

 منها: ما أشرنا إلیه من أنّ تأثیر العِلَل و الأسباب فی نشر هذه المذاهب الأربعة کان أتمّ؛ حتّی أنّها بعد انقراضها رأساً من مصر سنة ٣٥٨ فی عدّة سنین متطاولة‌ من عصر الخلفاء الفاطمیّة عادت إلیها ثانیةً‌ بعد انقراضهم فی سنة‌ ٥٦٧، حتّی صارت جمیعُها معروفةً رسمیّة فی سنة‌ ٦٦٥ إلی زمن تألیف الخِطط، حدود سنة ٨٠٤.

 و منها: أنَّ فی حدود سنة ٦٦٥ اُلصِقَت بدین الإسلام فضائِعُ و شنائع و اُحدثت منکَراتٌ فی الدِّین بعنوان أنّها من الدِّین، الخ، من تفریق کلمة المسلمین و القتال بینهم و الجدال.

 و منها: أنَّ‌ فی حدود سنة ٦٦٥ قد حکم الفقهاءُ بوجوب اتّباع المذاهب الأربعة و حرمة التَّمَذهُبِ بما عداها من سائر المذاهب. و هذا أیضاً من أعظم المصائب علی الإسلام حیث إنَّه قد مضی علی الإسلام الشّریف قرب سبعة قرون و مات فیها علی دین الإسلام ما لا یُحصِی عدّتهم إلاّ خالقُهم؛ و لم یَسْمع أحدٌ من أهل القرنین الأوّلین منها إسْمَ المذاهب أبداً.ـ إلی أن قال:

 کما أفصح عن بعض ذلک نابغة العراق، المورّخ ابن الفوطیّ، فی الحوادث الجامعة فی صفحة ٢١٦، فی وقائع سنة ٦٤٥ یعنی قبل انقراض بنی العبّاس بإحدی عشر سنة، فی أیّام المستعصم الّذی قتله «هلاکو» سنة ٦٥٦.

 و قال فی صفحه ١٠٧ و صفحه ١٠٨ ما مُلَخَّصُه:

 و یستفاد من کلام ابن الفوطی جمیع ما استفدناه من کلام المقریزیّ، غیر أنَّ بحثه کان فی خصوص مصر؛ و لذا ذکر أنَّ بلوغَ المذاهب الأربعة رتبةَ الرَّسمیة فی مصر و صیرورةَ جمیعها فی عرضٍ واحد، من الحکم بوجوب الرّجوع إلیها دون غیرها، کان فی عصر البندقداری من لدن نصب القضاة الأربعة فی سنة ٦٦٥، و قبل ذلک لم یکن لها رسمیّةٌ کذلک. أمّا ابن الفوطی فذکر أنّ رسمیّة مجموع المذاهب الأربعة فی دارالخلافة و قبّة الإسلام بغداد، کانت من سنة٦٣١ الّتی افتتحت فیها المدرسةُ المستنصریّة و قسّمت أربعة أقسام لأهل المذاهب الأربعة، إلی سنة ٦٤٥ التی التزم فیها المدرّسون بأن لایتجاوزوا عن قول المشایخ القدماء‌ و آرائِهم، حفظاً لحُرمَتهم و تبرّکاً بسابقتهم فی العلم و الدِّین؛ و قبل ذلک لم یکونوا مُلتَزِمین به.[[178]](#footnote-178)

# احوال ابوعلی سینا و سیّد محمّد باقر داماد و محمّد غزالی، رحمة الله علیهم

## [مطالبی از دهخدا در مادّۀ ابوعلی بن سینا]

 در لغت‌نامۀ دهخدا در مادّۀ ابوعلی سینا از صفحه ٦٤١ الی صفحه ٦٦٠ مفصّلاً احوالات ابن سینا را بیان نموده است. در صفحه ٦٥٢ گوید که بوعلی در حال احتضارش مکرّر این بیت را بر زبان می‌راند:

 و نیز گوید:

 و نیز گوید:

 و نیز گوید در صفحه ٦٥٣:

 و نیز در صفحه ٦٥٣ گوید:

 و نیز گوید:

## کلام بوعلی راجع به اهمیت قرآن مجید

 آقای حاج سیّد مهدی امام جمارانی، در مقدمه کتاب الجامع لمواضیع آیات القرآن الکریم تألیف محمّد فارس برکات، در صفحه «ز» و صفحه «ح» گویند:

 «اهتمام مسلمین به قرآن کریم از همان آغاز امر به جائی رسید که قبل از تعلیم هر گونه علم و فنی، آن را به کودکان خود تعلیم می‌دادند؛ و چنین سنت و راه و رسمی بعدها تداوم یافت تا آنجا که ابن‌سینا با الهام از نصوص دینی ضمن توصیه‌های تربیتی خود به همه مربیان و معلمان سفارش می‌کرد که: باید قرآن کریم به عنوان نخستین و اساسی‌ترین ماده درسی در مراکز تعلیم مورد استفاده قرار گیرد، تا تمام معلومات و معارفی که در خود فراهم می‎آورد، بر اساس مبانی و تعالیم قرآنی مبتنی باشد.»[[179]](#footnote-179)

## [کلماتی از بوعلی سینا که روی صندوق قبر او نوشته شده است]

 دور صندوق قبر بو‌علی سینا در روی بام مقبرۀ او واقع در همدان، مطالب

زیر را به چهار دور نوشته بودند:

 قال الشیخ الرّئیس أبوعلی الحسین ابن عبد‌الله بن سینا فی الشفاء من خوف الموت: أمّا مَن جَهِلَ الموتَ و لم یَدرِ ما هو فأنا اُبَیِّن له: إنّ الموت لیس شیئًا أکثرَ من ترک النفس استعمالَ آلاتِها و هی الأعضاء التی مجموعُها یسمّی بدنًا، کما یترک الصانع آلاتِه. فإنّ النفس جوهرٌ غیرُ جسمانیٍّ لیست عَرَضًا و لا قابلةً للفساد، فإذا فارق هذا الجوهرُ البَدَنَ بَقِیَ البقاءُ الذی یخصّه، و صَفا من کَدِرِ الطبیعة و سَعِدَ السعادة التامّة و لا سبیل إلی فنائه و عدمه؛ فإنَّ الجوهر لا یفنَی و لا تبطُل ذاتُه و إنّما تبطل الأعراض و الخواصّ و النَسَب و الإضافاتُ الّتی بینه و بین الأجسام. و أمّا الجوهر الروحانّی الذی لایقبل استحالةً و لا تغیّراً فی ذاته و إنّما یقبل کمالاته و تمامات صورته فکیف یُتصَوَّرُ فیه العدمُ و التّلاشی؟! و أمّا مَن یخاف الموت لأنّه لایعلم مِن أین تصِیرُ نفسُه أو لأنّه یظنّ أنّ بدنَه إذا انحلَّ و بطل ترکیبُه فقد انحلّت ذاتُه و بطلت نفسُه و جَهِلَ بقاءَ النفس و کیفیّةَ المعاد، فلیس یخاف الموتَ علی حقیقته و إنّما یجهل ما ینبغی أن یعلَمَه؛ فالجهلُ إذًا هو المخوَّف الذی هو سبب الخوف و هذا الجهل هو الذی حَمَلَ العلماءَ علی طلب العلم و التّعب فیه و تَرَکوا لأجلِه لذّاتِ الجسم و راحةَ البدن.ـ انتهی.[[180]](#footnote-180)

## [وجه تسمیۀ مرحوم میر داماد]

 در صفحه ٤٢٤ از خاتمه مستدرک[[181]](#footnote-181) فرموده است:

 العالم المحقّق النحریر السیّد السَّند النقّاد الخبیر میرمحمّد باقر بن السّید الفاضل الأمیر شمس الدّین محمّد الحسینی الاسترآبادی الملقّب بالدّاماد، لأنّ أباه کان صهرًا

للشیخ الأجل المحقّق الثّانی علی بنته فافتخر بهذا اللّقب و وَرِثَه منه وَلَدُه.[[182]](#footnote-182)

## [در احوال میرداماد و شیخ بهائی]

 و در صفحه ٤٢٥ از کتاب محبوب القلوب از مرحوم میرداماد این رباعی را آورده است: و له ـ بَرَّدَ اللهُ مَضجَعَه ـ :

\* \* \*

 قال فی الحاشیة: إنّ المشهور أنّ هذه الرباعیّةَ تعریضٌ منه لِمُعاصره شیخِنا البهائی ـ طاب ثراه ـ و قد أنشد الشیخُ فی جوابه هذه الرباعیّة:

 أقول: فی نسبة هذه الرباعیّة إلی البهائی اشکالٌ واضحٌ؛ لأنّ البهائی کان سالکًا إلی الله مراقبًا و معذلک کان مِن قُرَناء الدّاماد و کان یحترمه اشدَّ الحُرمة. شاهد بر این گفتار این مطلب است: در کتاب طاعت آل محمّد تالیف علی بن محمّد جعفر بن المسیح الطهرانی که در آخر کتاب مجموعه افاداتِ شهید ثانی طبع شده است در صفحه ٧٢ فرماید:

 کتب السیّد الدّاماد إلی جناب الشیخ بهاء الدّین العاملی ـ علیهما الرحمة ـ بلسان الفارسیة:

 فأجابه الشیخ رحمه الله:

 و شاهد دیگر بر بطلان این نسبت آنکه: مرحوم میرداماد و شیخ بهائی هر دو از ملازمان سلطان بوده‌اند و برای حفظ و صیانت حکّام و سلاطین از جور و ستم، پیوسته آنان را ارشاد می‌کرده‌اند و بنابراین این رباعی را نوشتن به کسی که او در شأن و منزلت مانند خود میرداماد بوده است بی‌معنی است.

 و دلیل دیگر آنکه: در روضات الجنّات صفحه ١١٥ ضمن ترجمه احوال میرداماد (محمّد باقر) گوید:

 و کان من قُرَناء شیخنا البهائیّ و المُتلمّذین علی بعض أساتیده و کان بینهما أیضًا خُلطةٌ تامَّة و مواخاةٌ عجیبة، قلّما یُوجَد نظیرُها فی سلسلة العلماء و لاسیّما المعاصرین منهم؛ بحیثُ نُقل أنّ السلطان شاه عبّاس الماضی رکب یومًا إلی بعض تنزُّهاتِه و کان الشیخان المذکوران أیضًا فی مَوکِبِه المبارک، لِما أنّه کان لا یُفارقهما غالبًا. و کان سیّدنا المبرور مُتِبَدِّنًا عظیمَ الجثّة بخلاف شیخنا البهائیّ فإنّه کان نحیفَ البدن فی غایة الهَزْل، فأراد السلطان أن یَختَبر صفاءَ الخواطرِ فیما بینهما، فجاء إلی سیّدنا المبرور و هو راکبٌ فرسَه فی مُؤَخِّر الجمع (و قد ظهر مِن وَجَناته الإعیاء و التّعب لغایة ثقل جثّته و کان جواد الشیخ (ره) فی القُدّام یرکُض و یرقُص کأنّما لم یُحمل علیه شیءٌ) فقال: یا سیّدنا ألاتنظر إلی هذا الشیخ فی القُدَّام کیف یلعَب بجواده و لا یمشی علی وَقارٍ بین هذا الخلق مثلَ جنابک المتأدِّب المتین؟!

 فقال السیّد: أیّها المَلِک! إنّ جواد شیخنا لایستطیع أن یتأنّی فی جَریه من شَعْفِ ما حُمل علیه؛ أ لاتَعلم مَن ذا الّذی رکبه؟!

 ثمّ أخفی الأمر إلی أن رَدِف شیخنا البهائیّ فی مجال الرَّکْض، فقال: یا شیخنا أ لاتنظر إلی ما خلفک کیف أتعبَ جُثمانُ هذا السیّدِ المرکبَ و أورده من غایة سِمَنِه فی العیّ و النَّصَب؟! و العالمُ المطاع لابدّ أن یکون مثلَک مرتاضًا خفیفَ المؤنة.

 فقال: لا! أیّها المَلِک! بل العیّ الظّاهر فی وجه الفرس من عَجزه عن تحمُّل حَملِ العلم الّذی یَعجِزُ عن حمله الجبالُ الرّواسیُّ علی صلابتِها.

 فلمّا رأی السلطان المذکور تلک الاُلفةَ التامَّة و المودّةَ الخالصةَ بین عالمَی عصره، نَزَلَ مِن ظَهْر دابَّته بین الجمع و سَجَدَ للّه تعالی و عفَّر وجهَه فی التّراب، شکرًا علی هذه النّعمة العظیمة.

 فأکرِمْ به مِن مَلِکٍ کاملٍ و سلطانٍ عادلٍ و بهما مِن عالمَین صفیَّینِ و مخلصَین رضیَّینِ.

 و حکایاتُ سائرِ ما وقع أیضًا بینهما من المصادقة‌ و المصافاة و تأییدهما الدّینَ المبین بخالص النّیات، کثیرةٌ جدًّا یُخرجنا تفصیلُها عن وضع هذه العِجالة.ـ انتهی.[[183]](#footnote-183)

## [إنّ هذا العربیّ رجلٌ فاضلٌ]

 [معلّقِ شرح صحیفۀ سجّادیّۀ میرداماد در تعلیقه صفحۀ ١٧ گوید]:

 و حکایاتُ سائرِ ما وقع أیضاً بینهما من المصادقة و المصافاة و تأییدهما الدِّینَ المبین بخالص النیّات کثیرةٌ جدّاً‌، یُخرجنا تفصیلُها عن وضع هذه العِجالة. علی أنّ ذلک لم یذهب بروح التّنافس بینهما، شأنَ کلّ عالمین متعاصرین عادة؛ فقد ورد أنّ الشّیخ البهائی حین صَنّف کتابَه الأربعین أتی به بعضُ الطّلبة إلی السیّد الدّاماد، فلمّا نَظر فیه قال: إنّ هذا العربیّ رَجلٌ فاضلٌ لکنّه لمّا جاء فی عصرنا لم یَشتهر و لم یُعَدَّ عالِماً.

میرداماد مشرب فلسفه إشراقیّه داشته است: اللهم اهْدِنی بنورک لنورک و جَلِّلنی مِن نورک بنورک

 [شرح صحیفۀ سجّادیّۀ میرداماد] صفحه ١٨:

 مَسلَکُه فی الفلسفة:

 یَغلِب علی تفکیر السّید الروحُ الإشراقیّةُ، یَتحرّک فی تَیّار الرّوح العرفانیّه، و قد أثّر باتّجاهه الإشراقی هذا علی تفکیر تلمیذَیه صدرِ المتألّهین و ملاّ محسنِ الفیض و تَرَک علی أفکارهما ملامحَ کثیرةً واضحةً، و لعلّ أسماءَ کثیرٍ مِن کتب السّیّد تُوحی لنا بهذه الرّوح الإشراقیّة. و یَدلّ علی ذلک إختتامُ کتابه القبسات بدعاء النّور، و هو:

 «أللهم أهدنی بنورک لنورک، و جلّلنی مِن نورک بنورک، یا نورَ السّموات و الأرض، یا نورَ النّور، یا جاعلَ الظّلمات و النّور یا نوراً‌ فوقَ کلّ نور، و یا نوراً یَعبده کلُّ نور، و یا نوراً یَخضع لسلطانِ نورِه کلُّ نور، و یا نوراً یَذلّ لعزّ شعاعه کلُّ نور.»

 و کثیراً‌ ما یُعبِّر عن ابن سینا بشریکنا السّالف فی ریاسة‌ الفلسفة‌ الاسلإمیّة، و عن الفارابی بشریکنا التّعلیمی و غیره.

## قصیدۀ میرداماد در طوس [و] زیارت مرقد مطهّر حضرت امام رضا علیه السّلام

 شعرُه:

 له دیوانُ شعرٍ جیّدٌ، نَقتبس منه بعضَ أشعاره العربیّة و الفارسیّة، فمِن مناشداته عندَ زیارة مولانا الرّضا علیه السّلام:

## أشعار عربیّ و فارسیّ میرداماد

 و له أیضاً ینشد مولانا أمیرَالمؤمنین علیه السّلام:

 و له أیضاً فی أوّل الجذوات:

 قیل: العینان عَینُ الإبداع و عَینُ الإختراع، و القلمُ قلمُ العقل الفعّال، و فی عَین الإبداع عالَم العقل و عالَم النّفس و فی عَین الإختراع عالَم الموادّ و عالَم الصّور. و النّونان نونُ التّکوین و نونُ التّدوین، و فی نون التّکوین الإمکان الذّاتی و الإمکان الاستعدادیّ، و فی نون التّدوین أحکامُ الدّین و قوانینُ الشّرع المبین.

 و له أیضاً بالفارسیّة‌:

 و له أیضاً:

## أشعار میرداماد در وصف أمیرالمؤمنین علیه السّلام

 و له أیضاً:

## أشعار میرداماد در موضوعات مختلفه

 و له أیضاً:

 و له ایضاً

 و له أیضاً

## تحقیق میرداماد راجع به معنی إملاء و معنی ولایت

 [شرح صحیفۀ سجّادیّۀ میرداماد] صفحه ٥٧:

 قوله: «أملاه علیه»:الإملاء علی الکاتب، و تصاریفه فی أملا علی و أملیت علیه مثلاً، أصله إملال و أملّ و أمللت من المضاعف، فقُلبت اللامُ للأخیرة یاءاً؛ کما فی التّظنّی و التّقصّی و تصاریفهما، و هذا القلب فی لغة العرب شائعٌ، و علی الأصل فی التّنزیل الحکیم: ﴿وَلۡيُمۡلِلِ ٱلَّذِي عَلَيۡهِ ٱلۡحَقُّ﴾.[[184]](#footnote-184)

 فأمّا الإملاء بمعنی الإمهال فی ﴿فَأَمۡلَيۡتُ لِلۡكَٰفِرِينَ﴾[[185]](#footnote-185) أی أمهلتهم، ﴿وَأُمۡلِي لَهُمۡ إِنَّ كَيۡدِي مَتِينٌ﴾[[186]](#footnote-186) أی أمهلهم. و الإملاء بمعنی التّوسِعة فی أملیت للبعیر فی قیده أی وسّعت له؛ فلیس الأمر فیهما علی هذا السّبیل، فإنّهما من النّاقص لا من المضاعف؛ فالأوّل من الملاوة و الملوّة و هما المدّة و الزّمان، و الثّانی من المِلاء و هو المُتَّسِع من الأرضِ.

 علی ما قد تَلَونا علیک فخُذ ما آتیناک بفضل الله، و استَقِم و تحفَّظ، و لا تکن من الغافلین.

 [شرح صحیفۀ سجّادیّۀ میرداماد] صفحه ٥٩:

 قوله: «بوَلایتکم»:بفتح الواو بمعنی النُّصرة و المَحبّة و الوَداد و الإنقیاد، و المُوالاة المَحابة و المتابعة، و الإضافة إلی ضمیر خطاب الجمع إذن إضافة إلی المفعول، و بکسرها بمعنی تولّی الاُمور و تدبیرها و مالکیّة التّصرف فیها، و ولیّ الیتیم و والی البلد مالک أمرهما، و الإضافة علی هذا الفاعل.

 و کذلک الوَلاء (بالفتح) للمعتَق بالفتح، و الوِلاء (بالکسر) للمعتِق بالکسر. و میراث الولاء، بالکسر لا بالفتح، إذ ملاک الإرث هناک سلطان المعتَق لاتّباعة المعتِق.

 و حسبان بعض شهداء المتأخرین فی شرح اللّمعة: أنّه بفتح الواو و أصله القرب و الدّنو، لا أصل له یرکَن إلیه.[[187]](#footnote-187)

## [شرح احوال غزالی در کتاب المُنقذُ من الضَّلال]

 غزالی داستان ترک بحث خود را در بغداد و مسافرت به شام را برای عزلت

و ریاضت، و اقامت خود را به مدّت دو سال در شام، و سپس مراجعت به ماوراءالنهر و اقامت ده سال در آنجا را نیز به عزلت و ریاضت، و فتح باب مکاشفات و مشاهدات را بر خود، در کتاب خود که به نام المُنْقذُ من الضَّلال است و در حاشیه کتاب الإنسان الکامل عبدالکریم جیلی طبع شده است بیان می‎کند، نه در رساله المَضْنون به علی غیر أهله.[[188]](#footnote-188)

# احوالات و اندیشه‌های سیاسی مرحوم احمد شاه رحمة الله علیه

## [مطالبی از کتاب زندگانی سیاسی احمد شاه تألیف حسین مکی]

 در صفحه ١١ آورده است که:

 لرد کرزن، وزیر خارجه انگلستان گفته است: در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدّرات و سرنوشت خویش را با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.

## [ای مُرده‌شور این سلطنت را ببرد که شاه حقّ ندارد به شمال و جنوب مملکتش مسافرت نماید!]

 و در صفحه ١٢ گوید: نگارنده در یادداشت‌های شخصی ناصرالدّین شاه دیده است که قریب به این مضمون نوشته است:

 «می‌خواهم به شمال مملکت بروم سفیر انگلیس اعتراض می‌کند، می‌خواهم به جنوب بروم سفیر روس اعتراض می‌کند، ای مرده‌شور این سلطنت را ببرد که شاه حقّ ندارد به شمال و جنوب مملکتش مسافرت نماید!»

 و در صفحه ١٥ گوید: و آخرین ضربت در چهارم آبان ماه ١٣٠٤ خورشیدی بر تخت و تاج سلسلۀ کهن‌سال قاجار زده شد.

## [تاریخ تولّد، تاج‌گذاری، و وفات احمد شاه]

 و در صفحه ٢٠ و صفحه ٢١ گوید:

 احمد شاه در تاریخ ٢٧ شعبان المعظّم به سال ١٣١٤ قمری متولّد شد. مادرش ملکۀ جهان، دختر نایب السلطنة کامران میرزا، به عفّت و عصمت و تقدّس و پاکی نیّت و خیرخواهی معروف و موصوف بود. و در سال ١٣٢٧ قمری (یعنی در سنّ ١٢ سالگی) پس از خلع محمّد علی ‌شاه به سلطنت رسید، و در تاریخ هفدهم ربیع الاوّل ١٣٣٤ قمری تاجگذاری نمود، و در تاریخ ١٣ ربیع الآخر ١٣٤٤ قمری (برابر نهم آبانماه ١٣٠٤ خورشیدی) به عللی چند که شمه‌ای از آن را در این کتاب می‌آوریم با یک دنیا افتخار، از سلطنت ایران ـ بر خلاف میل و ارادۀ حقیقی ملّت ایران ـ برکنار شد، و بالأخره در سال ١٣٤٧ قمری (برابر با ١٣٠٧ خورشیدی) پس از یک سلسله کسالت و بیماری طولانی برای همیشه چشم از جهان پوشید و به سرای جاودانی شتافت.

 بر حسب وصیّت او جنازۀ آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیلۀ هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلیّۀ سفارتخانه‌های مقیم بغداد (غیر از سفارتخانۀ دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود) بیرق‌های خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات رسمی معمول گردید، و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامی به وسیلۀ گاردِ احترام، به عمل آمد.

## [نطق لُرد کُرزِن وزیر خارجه انگلیس]

 و در صفحه ١٢٣ و صفحه ١٢٤ در ضمن نطق «لرد کرزن» وزیر خارجه انگلیس، آورده که او گفته است که:

 «ولی اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از تصویب قرارداد (قرارداد اوت ١٩١٩) امتناع ورزد، دولت ایران بایستی راه خویش را در پیش گیرد.»

 و در صفحه ١٢٥، در پایان نطق گفته است:

 «در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدّرات و سرنوشت خویش را

با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.»

 اقول: این نطق در ١٧ نوامبر ١٩٢٠ برابر با ٢٥ آبان ١٢٩٩ ایراد شد؛ و چون از طرف شاه ایران امضاء نشد لذا بوسیلۀ یادداشت سفارت انگلیس‌ کابینۀ مشیر الدوله استعفا داد و کابینۀ سپهدار پیش آمد، و بعد از سه ماه از نطق گذشته (یعنی در سوّم حوت ١٢٩٩) کودتای نرمانِ[[189]](#footnote-189) انگلیسی که به نام کودتای سیّد ضیاء و رضاخان قزّاق بود، واقع شد.

## [نطق دکتر مصدّق در مجلس، بر علیه وثوق الدّوله]

 و در صفحه ١٦٣ و صفحه ١٦٤ در ضمن نطق دکتر مصدّق در مجلس بر علیه وثوق الدّوله راجع به قرارداد می‌گوید که گفته است:

 «امروز در مملکت ما اصل اسلامیّت اقوی است؛ زیرا یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی‌شود مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و برای جلب این قبیل از مسلمین است که دوَل مسیحی در پایتخت‌های خود مسجد بنا می‌نمایند، ولی یک متجدّد سطحی و بی‌فکر را می‌توانند به یک تعارفی تسلیم نمایند.»

## [نطق مرحوم مدرس در مجلس]

 و در صفحه ١٧٥، در ضمن نطقی مرحوم مدرس گفته است:

 «آنچه من توانستم ضبط کنم، تعداد افرادِ کارکُن‌های قرارداد هشتصد نفر بودند، که در کتاب زردی که بعد از مردن من منتشر می‌شود اسم آنها نوشته شده است.»

 و در صفحه ١٧٩، مثال شیرینی را مدرّس در ضمن نطق خود آورده است:

 شاعری در زمستان برای مَلاّکی قصیده گفت، رفت توی خانه پای بخاری

قصیده را خواند. ارباب ملک خوشش آمد، صد خروار گندم حواله به ناظرش داد سرِ خرمن، این شاعر هم حواله را گذاشت توی جیبش و نگهداشت تا سر خرمن. سر خرمن که شد برد پیش ناظر، ناظر دید صدخروار گندم اربابش حواله کرده در صورتی که می‌دانست اربابش گندم را دانه دانه می‌شمارد؛ خیلی تعجّب کرد و گفت: آقا اجازه بدهید که من ارباب را ببینم! گفت: عیبی ندارد.

 ناظر شب رفت پیش ارباب، حواله را نشان داد گفت: این چیست؟

 گفت: شب پیش بخاری نشسته بودیم، آن، بعضی چیزها گفت ما خوشمان آمد، ما هم چیزی نوشتیم دادیم خوشش بیاید.

 و در صفحه ١٨٠ نیز مدرّس مثلی شیرین آورده است:

 یک شتر داری از اصفهان می‌خواست برود یزد، نزدیک یک آبادی شترش را رها کرده توی بیابان. یکی از توی ده آمد و بنا کرد شتر را زدن؛ صاحب شتر گفت: چرا شتر را می‌زنی؟ گفت: بلکه من اینجا کاریده بودم، تو هم چریده بودی.

## [گزارشی از سخنرانی احمد شاه در شهر نیس]

 و در صفحه ٢٠٠ گوید:

 دو سه ماه که از جلسۀ نهم آبان ١٣٠٤ (جلسۀ انقراض قاجاریه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه، که اغلب لردهای انگلیسی و سایر متموّلین دنیا هم برای تفریح به آن شهر می‌روند) در یک دعوت رسمی که از طرف احمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تختِ خود یک سخنرانی مشروح و مفصّلی ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسی ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت، روی تاریخ ایران بحث کرده، و سپس مطالب مهمّی راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما به عللی چند فعلاً از زمینه و مفهوم این سخنرانی تاریخی صرف نظر می‌کنیم.

## [ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی را نداشت]

 و در صفحه ٢٠١ گوید:

 چنانچه اغلب در مواقع باریک و سخت با رئیس الوزراهای وقت تبانی کرده به استعفای آنان، قضایای سیاسی صورت دیگری پیدا می‌کرد و در نتیجۀ آن، حیات سیاسی کشور دچار لطمه و سکته نمی‌گشت؛ و همین وطن دوستی و اتّخاذ روّیۀ سیاسی آن مرحوم بود که پس از عزل مشارٌ الیه، در اغلب جراید خارجی از مشارٌ الیه تعریف و تمجید شد؛ حتّی یکی از جراید در مقالۀ خود این عبارت را نوشته بود:

 «ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی و وطن پرستی را نداشت.»

 تا آنکه گوید:

 دو قوای مخالف، کشور را اشغال کرده بود و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزی ایران، دائماً اسنادی از مشارٌ الیه می‌خواستند تحصیل نمایند. احمد شاه خود را مصنوعاً وسواسی نشان داده، به این بیماری مدّت‌ها تمارض نموده، و به قدری نقش خود را خوب بازی می‌کرده است و حتّی اغلب برای اینکه امر را کاملاً مشتبه نماید به عنوان اینکه اشخاصی که گرد او هستند ممکن است آلوده به میکرب باشند، سماور و قند و چای می‌خواست و خودش شخصاً چای درست می‌کرد که به دست دیگری تهیّه نشود، مبادا آلوده گردد. و انعکاس این موضوع و این تمارض برای این بود که مطلقاً قلم در دست نگیرد و به همین بهانه اُصولاً قلم در دست نمی‌گرفت و چیزی را امضاء نمی‌کرد. اگر احیاناً از نمایندگان خارجی با شاه ملاقات می‌کردند و تقاضائی داشتند، احمد شاه اصولاً از کسی چیزی نمی‌گرفت، اظهار می‌کرده کاغذ را بگذارید روی میز، به هیئت وزراء می‌فرستم و دستور می‌دهم که جواب آن را هرچه زودتر به شما بدهند.

 و در صفحه ٢٠٣ و صفحه ٢٠٤ [گوید]:

 چون برای غلبه بر خصم مخالفین به او می‌گفتند: تشکیل حزب بده، او در جواب می‌گفت: «من وقتی پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملّت و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود، امّا اگر عدّۀ قلیلی از این حزب را جدا نموده متمایز کردم و گفتم که استثنائًا این حزب من خواهد بود و اختصاص به من خواهد داشت، لازم می‌آید که نسبت به سایرین با نظر تحقیر نگریسته آنها را جزوِ حزب خودم ندانم؛ آن‌وقت عکس‌العمل این کار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگری ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.»

 و در صفحه ٢١١ گوید: موقعی که در قشون ایران جمعی از صاحب منصبان وفادار نسبت به سلطان احمد شاه تصمیم گرفتند رئیس دولت یاغی را گرفته تسلیم نمایند؛ و او [شاه] از قبول نقشۀ آنان استنکاف نمود.

 به نمایندۀ آزادی خواهان، شاه تلگراف رمزی را ارائه داد که منتظر اجازۀ او می‌باشند و به محض وصول دستور اجازه، دو نفر از آجودانهای مخصوص رئیس الوزراء و وزیر جنگ (سردار سپه) و چند نفر که عدّه‌های مجاور شهر تهران در زیر فرمان آنهاست، این اقدام را اجراء خواهند نمود.

 و شاه پیشنهاد مزبور را با دو کلمۀ تلگراف «اجازه نمی‌دهم. شاه» ردّ نموده بود و چنین اظهار داشت:

 «آقا... جدّ‌ اعلای من یکبار مَرد خودسری را مجازات نمود که داعیۀ سلطنت داشت، سالها می‌گذرد و همه می‌گویند: این کار بخت ایران را به طلسم انداخت؛ من دوباره اجازه نمیدهم امامزاده‌ای در این مملکت ساخته شود. من به حفظ اصول مشروطیّت قسم یاد کرده‌ام و حاضر نیستم چنین قضاوتِ غلطی را نسل آینده نسبت به من بنمایند.»

 و در صفحه ٢١٣ و صفحه ٢١٤ گوید:

 پس از نهم آبان ١٣٠٤ که در کابینۀ مستوفی الممالک، مجلس، قاجاریّه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهمّ در تهران با هم قرار گذاشتند که به مجرّد اجازۀ شاه حکومت را واژگون کنند، و برادر شاه (سلطان محمود میرزا) هم به طهران آمده بود و مقدّمات کار به تمام معنی تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم می‌شد بدون شکّ سایر ولایات هم تبعیّت می‌کردند؛ احمد شاه باز مخالفت نمود و اجازه نداد، بطوری که بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند. ولی مراسله‌ای از این پادشاه در دست آمده که جریان امور را توضیح می‌دهد و برای مخالفین راه اعتراضی نمی‌گذارد و چنین می‌نویسد:

 «مملکت ایران چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی، او را از پا در آورده است؛ این مریض نیازمندی به استراحت و آسایش داشت. و حتّی دوستان من که هیچوقت آنها از یاد من نمی‌روند (آنها ایرانی پاک و آزادی‌طلب واقعی بودند) به من پیشنهاد کردند با قوّۀ قهریّه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آن را هم ظاهراً حاضر نموده بودند من پس از مطالعۀ کامل صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛ زیرا این مراجعت باید به زد و خورد انجام می‌گرفت و دو دستگی پیش‌آمد می‌نمود و دامنه پیدا می‌کرد. (زیرا امور داخلی ایران به تنهائی حلّ اشکال را نمی‌کرد و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم؛ بنابراین، خون‌ریزی بی‌فایده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب می‌نمود.) با اظهار امتنان از این دوستان به آنها نصیحت دادم فداکاری نموده، برای خاطر مملکت، از هر پیش‌آمدی که منتهی به اغتشاش داخلی بشود خودداری کنند.

 البته کسی نمی‌تواند نسبت ترس به من بدهد؛ زیرا این زد و خورد و قیام مسلّح در غیاب من انجام می‌گرفت.»

###### [من اگر می‌خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم، تسلیم انگلیس‌ها می‌شدم]

 و در صفحه ٢١٥ گوید:

 چون آتا ترک (سلطان عثمانی) انوشیروان سپهبدی را که سفیر ایران بود، در ترکیه احضار کرد و به او برای احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از کُردهای ترکیه و ایران قوای کافی در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقرّ سلطنت خود مراجعت کند، احمد شاه در جواب می‌گوید: «از طرف تشکّر کنید!»

 سپهبدی اظهار می‌کند: اینکه جواب نشد، اعلی‌حضرت دعوت را قبول می‌کنید یا خیر؟!

 شاه می‌گوید: «این در قاموس سلسلۀ ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجی تاج و تخت خود را به دست آورده یا حفظ کرده باشند و این ننگ را برای من به ارث گذارده باشند؛ فقط از طرف من تشکّر کنید و بگوئید: قبول نکرد.» و به سپهبدی می‌گوید: «من اگر می‌خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم تسلیم انگلیس‌ها می‌شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرود می‌آوردم!»

## [قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده]

 و در صفحه ٢١٦ و صفحه ٢١٧ می‌گوید:

 محمّدعلی‌شاه مخلوع، چندین بار برای فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند، و حتّی در سفر اولّ سلطان احمد شاه به اروپا همین‌که شاه ایران به اسلامبول می‌رسد، محمّد علی میرزا در اوّلین ملاقات با فرزند خود مذاکره، و بالأخره خواهش می‌کند که در دو مورد بخصوص، نصایح و تقاضاهای پدر خود را قبول کرده و به انجام آن اقدام نماید؛

و آن دو مورد عبارت از این بوده که:

 أوّلاً: نسبت به همسایه جنوبی، روّیۀ‌ ملایمی پیش گرفته در انجام پاره‌ای از تقاضاهای آنها اقدام نماید.

 ثانیاً: در امور جاریۀ‌ کشور مداخله نموده و در تمام موارد و قضایا نظریّۀ خویش را عملی سازد.

 ولی سلطان احمد شاه زیر بار نرفته، در پاسخ اظهار داشته بود که:

 «قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده و من جز صورت تشریفات چیز دیگری نمی‌توانم باشم.»

 بالأخره محمّدعلی‌میرزا خود را ناگزیر می‌بیند که این را با مرحوم احتشام السلطنة (سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی) در میان نهد و او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند خویش سلطان احمد شاه در دو موردی که سفارش کرده وارد مذاکره شود و به هر نحوی که ممکن است انجام آن را خواستار گردد. سلطان احمد شاه نیز به احتشام السلطنة در حضور پدر خود محمّد‌علی میرزا پاسخ می‌دهد:

 «قانون اساسی به منزلۀ‌ کنترات‌نامه‌ای است بین دو نفر، و این کنترات‌نامه را من تنظیم نکرده‌ام و شما آن را امضاء‌ کرده که اجرا نمائید. من فعلاً در مقابل امر انجام شده‌ای واقع شده‌ام، نمی‌توانم از این کنترات و موادّی که در آن ذکر شده کوچکترین تخطّی را بنمایم. بدین‌معنی که قانون اساسی مملکت کنترات‌نامه‌ای است بین ملّت و شاه؛ من وقتی به سلطنت رسیدم در مقابل امر انجام شده‌ای واقع شد‌ه‌ام، نمی‌توانم آن را قبول نکرده زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان من تصویب شده بود من آن را با این کیفیّت امضا نمی‌کردم و حقوقی برای خودم قائل می‌شدم، حالا هم اگر در قانون اساسی تجدید نظر شد و به من ملّت ایران اختیاراتی داد، البته مداخله خواهم کرد والاّ به‌هیچ‌وجه حاضر نیستم که بر خلاف

قانون اساسی کوچکترین اقدام و کمترین تخطّی را بنمایم. و امّا در مورد طرز رفتار و سلوک من با انگلیس‌ها و سایر همسایگان، هرچه را مصالح مملکت اقتضا نماید عمل خواهم کرد ولو اینکه [به] برکناری من از سلطنت یا به انقراض سلسلۀ‌ قاجاریه هم تمام شود.»

 و در صفحه ٢١٨ گوید:

 و این مسأله بخوبی می‌رساند که سلطان احمد شاه نسبت به قانون اساسی مملکت فوق‌العاده با نظر توقیر و احترام می‌نگریسته و هرگز حاضر نبوده است که کوچکترین اقدامی بر علیه آن کرده باشد.

 گویا روی همین سوابق بوده که پوانگاره (رئیس جمهور اسبق فرانسه) که با احمد شاه خیلی دوست بوده است و اغلب با یکدیگر ملاقات‌هائی گرم غیر رسمی و دوستانه می‌نمود‌ه‌اند، به احمد شاه اظهار کرده است که:

 «من تعجّب می‌کنم که با تمام هوش و فراستی که در شما سراغ داریم و با این متانت و درایتی که دارید، چگونه عاجز از ادارۀ تشکیلات خود هستی؟! و شاید ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه خواه قانونی را نداشته باشد؟ و تو با این کیفیّت، برای سلطنت مملکتی مثل سوئیس خوب و شایسته می‌باشی تا ملّت آن بتواند از وجود تو استفاده نماید.»

## [عارف قزوینی، کینۀ دیرینه با قاجاریّه داشته است]

 و از صفحه ٢٢٢ تا صفحه ٢٢٤ گوید:

 عارف قزوینی، کینۀ دیرینه با قاجاریّه داشته است و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت احمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها، با اشعار دروغین که خود می‌سروده است و بر نفع سردار‌سپه تبلیغ می‌کرده است، نقش مهمّی را ایفا کرده است.

 عارف قزوینی مبتلا به أفیون بوده و در ازاء این کمک‌ها که به رضاخان کرد، بنا شد تا آخر عمر هر ماهی، حقوق یک سروان به او بدهند؛ و او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت و تا آخر عمر چنان از کردۀ خود پشیمان بود که حدّ نداشت و بالأخره با فلاکت و بدبختی در آنجا جان داد.

 اقول: از اشعار ایرج‌میرزا که در دیوان او مذکور است و روابط او [عارف قزوینی] را با ایرج در نهایت صمیمیّت می‌رساند، می‌توان به درجۀ‌ فساد اخلاق عارف قزوینی پی برد. در صفحه ٢٢٣ اشعاری عارف، بر علیه احمد شاه گفته است که ما چند بیت آن را ذکر می‌کنیم:

 و در صفحه ٢٢٤ گفته است:

## [تعطیل و فترت مجلس، به اشارۀ سلطان احمد شاه به نفع ملت تمام شد]

 و در صفحه ٢٢٧ گوید:

 ولی زمامداران وقت با اطّلاع و تبانی با شاه چند نقش خوب بازی کرده‌اند که برای حفظ استقلال و حیثیّت ایران کاملاً مفید بوده است؛ از جمله تعطیل و فترت مجلس بوده. به این معنی که بر اثر اشارۀ سلطان احمد شاه و رئیس الوزرای وقت (مستوفی الممالک)، مجلس به واسطۀ مهاجرت نمایندگان از اکثریّت افتاد و طبعاً به حال فترت و تعطیل در آمد. این تعطیل مجلس به نفع کشور تمام شد؛ زیرا هر یک از دول متحارب تقاضائی داشتند و چون کشور تحت اشغال آنها بود ممکن بود با فشار از تصویب مجلس بگذرد، امّا تعطیل آن به عملیّات دول متحارب و تقاضای آنها صورت رسمیّت نداد.

## [ملاقات نصرت‌السلطنة و عضد‌السلطان (عموهای احمد شاه) با لُردکُرزن]

 در صفحه ٢٤٢ و صفحه ٢٤٣ راجع به تصمیم انگلیس‌ها به خلع قاجاریّه، داستانی را از ملاقات نصرت‌السلطنة و عضد‌السلطان (عموهای احمد شاه) و آقاخان محلاّتی با لُردکرزن و مدیر کلّ امور شرق انگلستان ذکر کرده است که نهایت سیطرۀ انگلستان را به ایران می‌رساند. مراجعه شود.

## [من پیش وجدان خود و در مقابل نسل‌های آیندۀ ایران سرافرازم]

 در صفحه ٢٤٥ و صفحه ٢٤٦ گوید:

 به جهات عدیده‌ای در مجلس نهمِ آبان قاجاریّه را خلع از سلطنت کردند و آن جهات دلالت بر عدم قانونیّت آن مجلس داشت، و این امر ممکن بود بعداً اشکال برای سردار‌سپه پیش آورد و حکومت او را حکومت قهری و جبری نشان دهد. از طرف پهلوی، ذکآء الملک فروغی مأمور به اروپا گردید که در پاریس با احمد شاه ملاقات نماید و مشارٌالیه را هر‌طور که ممکن است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامۀ خود را نوشته و تسلیم نماید و در مقابل پولی هم بگیرد.

 پس از آنکه فروغی با سلطان احمد شاه ملاقات کرد و تقاضای خود را به عرض رسانید، جواب منفی شنید. فروغی در خاتمۀ تقاضای خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا یک ملیون لیره، استعفانامۀ آن جناب را خریداری نمایم. احمد شاه متغیّر شده اظهار داشت که:

 من حاضر نیستم حتّی به هزار برابر این مبلغ بفروشم! و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای؛ زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسل‌های آینده ایران سرافرازم که حتّی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم، ولی خیانت نکردم و جز وظیفه‌ای که به من محوّل شده بود کار دیگری انجام نداده‌ام. و تاریخ

قضاوت خواهد کرد که من برخلاف ارادۀ ملّت ایران از سلطنت برکنار شده‌ام؛ بنابراین اگر استعفا نمایم مثل این است که من رضایت داده‌ام و سلطنت را حقّ خود ندانسته‌ام، لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید استعفا نخواهم داد.

## [آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند]

 و در صفحه ٢٨٤ گوید:

 چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند که راه‌آهن را از جنوب تا بندر جَز بکِشند و او مشروحاً معایب این راه را تذکّر داد و گفت: «مصلحت راه‌آهن ایران شرقی به غربی است و تجارت هند را به ایران، و ترانزیت ایران را کمک می‌کند، ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبۀ نظامی و سوق الجیشی دارد و بر مصلحت ملّت ایران نیست، و من نمی‌توانم پول ملّت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنی که فقط جنبۀ نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.» وزیری که واسطه و حامل پیغام بود، به سلطان احمد شاه عرض کرد که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد، خوب است یک قدری ملایم‌تر جواب داده شود. سلطان احمد شاه قدری تأمّل کرده سپس در جواب می‌گوید:

 «آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند. اگر غیر از این جواب داده شود، خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم؛ بهتر این است که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم.»

## [چرا سلطان احمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟]

 و در صفحه ٢٨٦ گوید:

 چرا سلطان احمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟

 بیش از دو سه ماه به انقراض سلسلۀ قاجاریّه و جلسه نهم آبان ١٣٠٤ نمانده بود، سلطان احمد شاه در سوئیس بسر می‌برد، یکی دو نفر از نزدیکان و منسوبان

وی که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور خداحافظی نزد سلطان احمد شاه رفته اظهار داشتند که می‌خواهیم به ایران مراجعت نمائیم اجازه می‌فرمائید؟ در ضمنِ این ملاقات گلایه از طرفین شروع شد، شاه از آنها گله کرد که چرا کمتر نزد من می‌آئید؟ آنها به قسمی دیگر گله کردند؛ شاه در حالی‌که اشک از گوشۀ‌ چشمانش جاری بود اظهار داشت:

 «حق دارید پیش خودتان این‌طور فکر کنید که سلسلۀ‌ قاجاریّه را من منقرض خواهم کرد و من باعث بدبختی دودمان قاجاریّه شده‌ام؛ ولی این فکر و نیّت را تا موقعی می‌توانید داشته باشید که موقعیّتی نظیر موقعیّت من نداشته باشید، ولی اگر بجای من بودید تصدیق می‌کردید که هر‌چه من کرده‌ام به صلاح ملّت و مملکت و خانوادۀ قاجاریّه کرده‌ام.»

 یکی از آنها جواباً در لفّافه اظهار داشت که: شما خودتان وسائل انقراض را فراهم می‌کنید، اگر اجازه داده بودید کلک رضاخان را کنده بودند دیگر امروز دچار این همه مشکلات نبودیم! شاه حرف او را قطع کرده اظهار داشت:

 «اگر به فرض رضاخان را کشته بودیم رضاخان دیگری برای ما می‌تراشیدند. اگر رضاخان کشته شده بود فوراً رضاخان دیگری با هزار درجه شدّت برای ما می‌تراشیدند و در اطراف کشته شدن رضاخان هم برای ما چیزها می‌گفتند و همه جور نسبتی به ما می‌دادند؛ پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضاخان را ترور یا معدوم نمایند.»

 یکی دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلی نیست، ما روابط شما را با انگلیس‌ها التیام می‌دهیم، در این صورت مراجعت شما به ایران اشکالی نخواهد داشت. شاه بدون تأمّل در جواب گفت:

 «اگر شما بدانید که تقاضای آنها چیست هرگز چنین پیشنهادی را نمی‌کردید. من اگر تسلیم آنها بشوم در هر صورت نقشه‌ای که طرح شده عملی می‌شود، با این شرط که کلیّه تقاضاهای آنها عملی می‌شود منتهی با دست من و در این صورت من

مفتضح و بدنام خواهم شد و رضاخان جنّت مکان؛ بگذارید خود رضاخان نقشۀ آنها را عملی نماید در این صورت بالأخره او رسوا و مفتضح خواهد بود و من جنّت مکان!

 قضاوت این امر هم با تاریخ است که گذشته و آینده را خواهد دید، آن‌وقت هر دو را باهم سنجیده، قضاوت خواهد کرد.

 فعلاً از من جز تسلیم مقدّرات گشتن کار دیگری ساخته نیست، و اگر خانوادۀ قاجاریّه هم منقرض می‌شوند بشوند، ولی موجبات بدبختی کسی را فراهم نیاورده‌ام، و حاضر نیستم به‌هیچ‌وجه تسلیم ارادۀ‌ دیگران بشوم و تا دنیا باقی است و نامی از تاریخ برده می‌شود به بدنامی نام خود را ثبت نمایم؛ حالا هر که هر چه تصوّر می‌کند بکند.

 اگر نسبت جُبن و ترس به من می‌دهند بدهند، نسبت خیانت به من نمی‌دهند، باز این خود یک خوشبختی است برای من و برای خاندان من!»

 و در صفحه ٢٨٩ گوید:

 احمد شاه در پاریس زندگانی دردناک خود را خاتمه و در آنجا جان سپرد؛ و چند نفر از دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبی به آئین محمّدی، طبق وصیّت او [جنازه را] به عراق آوردند تا در آن خاک مقدّس به خاک بسپارند. ـ انتهی.

 اقول: جنازۀ او را در مقبرۀ پشت سر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام، در کربلا در مقبرۀ خانوادگی قاجاریّه به خاک سپردند؛ رحمة الله علیه.[[190]](#footnote-190)

# احوالات و افکار سیّد جمال الدّین أسد آبادی

## [تردّد سیّد جمال الدّین نزد مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی]

 در صفحه ١٠٠ و صفحه ١٠١ از کتاب «مجموعۀ اسناد مدارک چاپ نشده دربارۀ سیّد جمال الدین، مشهور به افغانی» دو نامه از آقا شیخ محمّد حسن نامی از قم به مرحوم حاج محمّد حسن امین الضرب راجع به مرحوم سیّد جمال الدّین وارد است که در هر دو تصریح است بر آنکه آن مرحوم در نجف اشرف نزد مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی درجزینی همدانی تردّد می‌کرده و درس می‌خوانده است.[[191]](#footnote-191)

## [ایرانی بودن سیّد جمال الدّین]

 در کتاب تاریخ سامرّاء جلد دوّم، صفحه ٣٥ و در کتاب اعلام الشیعه در جلد ١ از نقباء البشر فی القرن الرابع عشر در صفحه ٣١٠ و صفحه ٣١١ با أدلّه اثبات می‌کنند که سیّد جمال الدّین ایرانی و شیعه بوده و بعضی از غربیّین و مصریّین که او را افغانی می‌دانند غلط محض است.

## [نامه سیّد جمال الدّین به میرزا محمّد حسن شیرازی]

 و در تاریخ سامرّاء جلد ٢، از صفحه ٢٨ تا صفحه ٣٤، نامه سیّد جمال الدّین را از

بصره به امام مجدّد مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی راجع به قضیّه تنباکو و احتلال دولت انگلستان اراضی ایران را مفصّلاً می‌نویسد و در ذیلش می‌نویسد که: شکیب ارسلان در تعلیقه خود بر کتاب حاضر العالم الاسلامی می‌گوید:

 فکان هذا النّداءُ من السیّد الحسینی مِن أعظمِ أسباب الفتوی الّتی أفتاها ذلک الإمام ببطلان هذا الامتیاز و اضطرّت الحکومةُ الفارسیّةُ خوفَ انتقاضِ العامّة إلی إلغائه. ـ انتهی.

 ولیکن علاّمه سیّد محسن عاملی گوید:

 إنّ الإمامَ الشیرازی أفتَی بتحریم تَدخین التّنباک حینَما بلغَه إعطاءُ الإمتیاز إلی الدّولة البریطانیّة قبل أن یُرسِلَ له السیّدُ جمال الدّین هذا الکتابَ.

 و این نامه را در اعیان الشیعة جلد ١٦ از صفحه ٢٧٧ تا صفحه ٢٨٢ آورده است.

## [بازی‌های کودکانه سیّد جمال الدین]

 در کتاب شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی که به قلم میرزا لطف الله اسدآبادی و مقدّمه‌ای از حسین کاظم‌زاده ایران‌‌شهر، طبع شده است، در صفحه ١٨ گوید:

 حیرت افزاتر اینکه بازی‌های بچّه‌گانه‌اش اکثر، تهیّۀ سفر روم و مصر و هند و افغان و فرنگستان بوده، زاد و راحلۀ خود را بر اسب‌های چوبی می‌بسته، خود و یکی دو نفر از اطفال را منتخب می‌کرده است، همین‌طور بر اسب‌های چوبی سوار شده با پدر و مادر و همشیره‌های خود وداع می‌کرده که: باید به هند و مصر و روم و افغان و غیره و غیره بروم؛ ایشان به زبان کودکانه با او هم‌ساز می‌شدند و او هم نویدهای چند از مسافرت خود به پدر و مادرش می‌داده است.

## [مختصری از زندگی نامه سیّد جمال الدّین و خطبه مشهور او در مصر]

 و اجمال مطالب کتاب آن است که: سیّد جمال الدّین در شعبان ١٢٥٤ در اسدآباد همدان متولّد شده و قرآن را با معنایش نزد پدرخوانده و در ده سالگی در ١٢٦٤ با پدر خود برای درس و تحصیل به قزوین رفته است و مدت دو سال با پدر خود در قزوین در مدرسه بوده است. پدرش او را در ١٢٦٦ با خود به طهران می‌آورد و در نزد عالم و مجتهد بزرگ طهران آقا سیّد صادق عمامه می‌گذارد و در همان سال با پدر به قصد اعتاب عالیه کربلا و نجف حرکت می‌کنند و در خدمت شیخ انصاری (ره) می‌رسند. شیخ از او بسیار تحسین می‌کند و بعد از دو سه ماه پدرش به اسدآباد برمی‌گردد؛ ولیکن سیّد مدّت چهار سال در نجف می‌ماند و به مباحثاتی که مورد اعتراض دیگران بود اشتغال می‌ورزد، تا آنکه شیخ انصاری [او را] در سنۀ ١٢٧٠ که عمرش ١٦ سال بوده است با پیری روشن ضمیر که سیّدی جلیل القدر بوده است به جانب بمبئی و هندوستان روانه می‌کند. یک سال و چند در هندوستان می‌ماند و به علوم عصری آشنا می‌شود و عازم مکّه می‌شود و در راه‌ها بسیار توقّف می‌کند و بحث‌ها می‌کند تا آنکه سفرش طول می‌کشد و در سنۀ ١٢٧٤ وارد مکّه می‌شود و از مکّه عازم اعتاب عالیه، نجف و کربلا می‌گردد و سه سال در نجف می‌ماند و در سنۀ ١٢٧٧ عازم افغانستان می‌شود. پنج شش ماه در طهران درنگ می‌کند و سپس به افغان می‌رود و پنج سال در افغانستان می‌ماند و تاریخ افغان را که به عربی و از نیکوترین آثار برجسته اوست می‌نویسد؛ و در سنۀ ١٢٨٥ از افغان به جانب مکّه می‌رود و پس از یک ماه توقّف در هند با کشتی به مصر می‌رود و چهل روز در مصر مانده و از مکّه منصرف می‌شود و عازم اسلامبول می‌شود، و پس از رفتن بدانجا برای بار دوّم به مصر می‌رود و ده سال در مصر درنگ می‌کند و شاگردانی تربیت می‌کند و به تدریس مشغول شد و بحث‌ها نمود و خطبه‌ها خواند. از جمله خطبۀ مشهور

او که در باب رجوع به قرآن و در صفحه ٢٨ تا صفحه ٣٠ این کتاب آمده است، ما در اینجا ذکر می‌کنیم؛ البته خطبه به عربی بوده ولیکن ترجمه آن را در این کتاب آورده است:

## [ترجمه خطبه مشهور سیّد جمال الدین]

 «بار الـٰها گفته توست: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا وَإِنَّ ٱللَهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾[[192]](#footnote-192) و کلام تو محض حقّ است؛ از آنجا که دعوت من و اجابت این نفوس زکیّه خالصاً مُخِلصاً لوَجِهک الکریم بود، مرا به موجب گفتۀ حقّ خودت به سبیل هدایت راهنمائی فرمودی.

 آقایان!‌ مدینۀ فاضلۀ انسانی و صراط المستقیم سعادت بشری قرآن است. گرامی دستور مقدّس که نتیجه شرافت کلّ ادیان حقّه عالم و برهان قاطع خاتمیّت مطلقه دین اسلام إلی یوم القیامۀ و ضامن سعادت دارین و فوز نشأتین است؛ آه آه! چنان از فرط غفلت مهجور شده. گرامی دستور مقدّس که مختصر شراره از قبسات انوار مضیئه‌اش عالم قدیم و دنیای جدید را به آن حقارت به این تمدّن رسانید.

 اَها اَها! چسان فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است: تلاوت بالای قبور شب‌های جمعه، مشغولیّت صائمین، زبالۀ مساجد، کفّاره گناه، بازیچه مکتب، چشم زخم، نظر قربانی، قَسَم دروغ، مآیة گدائی، زینت قنداق، سینه بند عروس، بازوبند نانوا، گردن بند بچه‌ها، حمایل مسافرین، سلاح جن‌زده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت، مقدّمه انتقال اسباب، حرز زورخانه، کار مال التّجارۀ روسیّه و هند، سرمآیة کتابفروش‌ها، سرمایه گدائی زنان بی‌تقویٰ و مردان بی‌سر و پا در معابر.

 آه! وا اَسفا! یک سورۀ والعصر فقط که سه آیه بیش نیست، اساس نهضت یک دسته اصحاب صفّه گردید که از فیض مقدّس همین مختصر سورۀ مبارکه،

شرکْ‌زارِ بتخانۀ مکّه را قبل از هجرت، بستان وحدت و یزدان‌خانۀ بطحاء نمودند.

 آه! وا لَهفاه! این کتاب مقدّس آسمانی، این گرامی تصنیف حضرت سبحانی، این مآیة کلّ السعادات انسانی، از دیوان سعدی و حافظ و مثنوی و ابن فارض امروزه کمتر محلّ اعتناء و مورد اهتمام است.

 در هر مواعظ عرشی و فرشی از او استفاده کنند. بر عکس، در جمعی که یکی از منسوجات شعریّه خوانده می‌شود، نَفَس‌ها از تهِ دل کشیده، چشم‌ها، گوش‌ها و دهن‌ها برای او باز مانده و چه اندازه قرآن، برعکس که هرگز در هیچ جا با قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم نخواهد بود.

 اَی و حَقّکَ سُبحانکَ اللهمَّ أنت القائلُ و قولک حقٌّ: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾،[[193]](#footnote-193) تو را فراموش کردیم تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقایق ذکر مقدّست محروم نمودی.

 سُبحانکَ اللهمّ و قَولُکَ حقٌّ: ﴿إِنَّ ٱللَهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾،[[194]](#footnote-194) وجه نفوس خودمان را از اطاعت مقدّست برگرداندیم، تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلّت و نکبت تبدیل فرمودی.

 علیکم بذِکرِ الله الأعظَم و بُرهانِه الأقومِ فَإنّه نورُهُ المُشرِقُ الّذی به یُخرَجُ من ظُلُماتِ الهواجس و یُتَخلَّصُ مِن عَتَمَةِ الوَساوس، و هو مِصباحُ النّجاة مَنِ اهتَدَی بها نَجی و مَن تَخَلَّف عنها هَلَکَ، و هو صراطُ اللهِ القَویمُ، مَن سَلَکَه هُدِی و مَن أهمَله غَوَی.

 علیکم بالفَوز ممّا انتَثَر من لَئالِی مَقالاتِ صاحِبه علیه السّلام، لقوله صلوات الله علی قائله:

 إذا أرادَ اللهُ بِقَومٍ سُوءًا قَلَّ فیهمُ العمَلُ و کَثُرَ فیهمُ الجَدَلُ. و قوله علیه السّلام: ثلاثٌ لا یَغِلُّ قَلبُ امْرِءٍ مُسْلِمٍ: إخلاصُ العَمَلِ فیهِ، وَ النّصیحةُ لاُمَراء المسلمینَ، وَ لُزُومُ جَماعتهم. المُسلِمونَ تَکافَؤُ دِمائُهُم أدناهُم، یَسعَی بِذمَّتِهِم مَن والاهُمْ، و هُم یدٌ عَلَی مَن سِواهُم.[[195]](#footnote-195)

 و قوله علیه السّلام: لا یَزالُ الأمرُ فی اُمَّتی ما لم یَتَخَلَّقوا بِأخلاقِ الفُرْسِ.

 و أشباه هذه الغرور الزاهرة الّتی تَضَمَّن واحدةٌ منها سعادةَ الاُمَم کلِّها. و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.»

 از کرسی خطابه پائین می‌آید در حالی‌که یک ثلث از اعضاء انجمن غشّ نموده‌اند و بقیّه را هم حالی نمانده؛ سیّد بزرگوار به گریه بر می‌آید و هِی می‌گوید: «اَی و حقِّک اللهمّ نَسِیناکَ فأنسَیتَنا!» هِی می‌گوید: تا اینکه می‌افتد و غش می‌کند.

 سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون حکم‌فرما بوده تا آنکه حسن عطابک، داماد خدیو مصر (پادشاه مصر) به وسیلۀ عطریّات سیّد و اعضاء انجمن را به هوش می‌آورد، و سپس سیّد برای عمل به قرآن انجمنی با موادّی تشکیل می‌دهد که به طور حیرت‌آور مؤثّر بوده، و مدت نه ماه و چند روز طول می‌کشد و سپس اُمراء مصر و انگلیس‌ها آن را به هم می‌زنند و سیّد را از مصر بیرون می‌کنند. این داستان که مفصّل آن در گفتار خوش‌یارقلی تألیف شیخ محمّد محلاّتی غروی است، فرزند مولّف کتاب بالمناسبه در اینجا ذکر کرده است.

 باری، در سال ١٢٩٦ سیّد را با خادمش و شاگردش ابوتراب از مصر خارج می‌کنند. سیّد به هند می‌رود و در سنۀ ١٢٩٧ رسالۀ نیجریه را در ردّ دهریّین

نوشت و در بمبئی طبع شد، و در سنۀ ١٣٠٠ از هند به لندن رفت. و بعداً به پاریس می‌رود و سه سال در آنجا ماند و رسالۀ العروة الوثقی را به محرّری شیخ محمّد عبده بر ضدّ پلتیک‌های[[196]](#footnote-196) انگلستان و اروپائیان در سال ١٣٠١ تأسیس و مجاناً به جمیع نقاط شرق فرستاد؛ ولی افسوس که هجده شماره از آن بیشتر منتشر نشد و سپس توقیف شد.

 و در حدود سنۀ ١٣٠٣ از پاریس عازم مشرق زمین شد و ناصر الدّین شاه او را به طهران توسّط صنیع الدوله دعوت کرد. سیّد در سنه ١٣٠٤ وارد طهران شد و ناصر الدّین پیشنهاد ریاست وزرائی و ریاست دارالشّوری را به وی نمود، ولی او قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و نیستم و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین است.

 در سنه ١٣٠٤ از طهران به روسیّه می‌رود و دو سال در شهر پترسبورگ می‌ماند و سپس به اطریش می‌رود و ناصر الدّین در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات می‌کند و سپس با مواعید و مواثیقی و تمهّداتی که می‌کند که به گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت می‌کند.

 سیّد به طهران می‌آید ولی ناصرالدّین شاه نقض عهد می‌کند و به پیشنهادهای سیّد در امور اصلاحیّه وقعی نمی‌گذارد. سیّد نیز علناً با او مخالفت نموده و در حضرت عبدالعظیم ٧ ماه بَست می‌نشیند تا آنکه عاقبت به حکم ناصر الدّین شاه، میرزا علی‌اصغرخان (صدر اعظم) در سنۀ ١٣٠٨ او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر او را به کرمانشاه و خانقین تبعید می‌کنند، و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره می‌فرستد.

 سیّد از بصره یک کاغذ بسیار مفصلّی راجع به تسلّط انگلیس بر ایران و خریدن اراضی و استحکامات ایران و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن و غفلت و

جرم ناصرالدّین شاه را در این مسأله به مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی می‌نویسد و از بصره به صوب لندن می‌ر‌ود؛ و در لندن در سنۀ ١٣٠٩ یک روزنامه عربی و انگلیسی به اسم ضیاء الخافقین تأسیس می‌کند.

 انگلیس‌ها آن را توقیف می‌کنند و در این هنگام سفیر ترکیّه از طرف سلطان عبدالحمید او را به ترکیّه دعوت می‌کند، و بین او و سلطان صمیمیّت و محبّت زائد الوصفی پیدا می‌شود و سیّد درباره اتّحاد دول اسلامی کوشش فراوان می‌کند و سلطان اجابت می‌کند؛ لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ می‌دهد و در سنه ١٣١٤ یا ١٣١٥ در ماه شوال به وسیلۀ عمل جراحی که در حنک او به عمل آورده شد، یا به وسیله سمّی که به او خورانیده شد، یا به موتِ حتف انف از دنیا رحلت نموده است.

 در صفحه ٨٢ گوید:

 در اسلامبول با آنکه سفره طعامش بر روی میزی بلند و به طرز فرنگی چیده می‌شد و مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا می‌خوردند، او (میزبان) تنها با پنج انگشت صرف غذا می‌کرد و وقعی به آداب و عادات زمان نمی‌نهاد.

 و در صفحه ٨٥ گوید:

 شیخ محمّد عبده مفتی دیار مصر هم که سرآمد مجتهدان و نویسندگان عرب شمرده می‌شد، چنان مفتون سیّد جمال الدّین بود که می‌گفت: أنا أحدٌ من تلامذتِه، فإنّی لو قلتُ إِنّ ما آتاه اللهُ مِن قوّةِ الذّهن و سِعةِ العقل و نفوذِ البصیرة هو أقصَی ما قَدَّرَ لغیر الأنبیاء لکُنت غیرَ مُبالغٍ.

 و در صفحه ٨٧ گوید:

 سیّد جمال الدّین هرگز حاکم بر احتراصات نفس خود نبود، و ترک دنیا و قناعت به اندک و ریاضت و غیره که از علامات درویشان و صفات صوفیان است در او نبود. من بارها از او شنیدم که می‌گفت: دو نوع فلسفه در دنیا هست،

یکی آنکه هیچ چیز در دنیا مال ما نیست و قناعت به یک خرقه و یک لقمه باید کرد، و دیگر آنکه همه چیزهای خوب و مرغوب دنیا مال ماست و باید مال ما باشد؛ این دویّمی خوب است، این دویّمی را باید شعار خود ساخت نه اوّلی را که پشیزی نمی‌ارزد؛ و پر واضح است که چنین کسی نه درویش می‌تواند بوَد، نه زاهد، نه مرشد و نه مرید. از اینجاست که می‌گویم: سیّد جز از یک مقلّب (Revo Lutionnaire) بسیار آتشین با بصیرت و دانا، و یک محرّک (Agitateur) فلسفی مشرب غلیظ القلب و شدید البطش، چیز دیگر نبود و به پیشرفت یک ملّت از راه تکامل (Evolution) اعتقاد نداشت.

 و در صفحه ٨٨ گوید:

 تمامی روی زمین به چشم جمال الدّین گویا یک تخته شطرنج بود؛ همواره می‌گفت: «الدّنیا لَعِبٌ، هر که بُرد، بُرد و هر که باخت، باخت.»

 و در صفحه ٨٩ گوید:

 وقتی که صحبت از باب و بابی می‌شد، سیّد جمال الدّین به هر ملاحظه که بود علناً جرح دین ایشان را می‌کرد، و با وجود بودن طالب اصلاح دین اسلام، فائده و مزیّتی در دین باب نمی‌دید و می‌گفت:

 «بابیان چه همّتی در راه تخفیف تکالیف دین محمّدی کرده‌اند؟ چه خدمتی به مسلمانان نموده‌اند، جز اینکه قرآن را مبدّل به بیان کنند و مکّه را مبدّل به عکّه؟! این را نمی‌توان در حقیقت اصلاح نامید. مسلمانان هیچ احتیاج به دین تازۀ دیگر نداشتند، دین اسلام تنها به مقتضای مکان و زمان احتیاج به ساده‌تری و بهتری داشت و بس، دین بابی رفع این احتیاج را نکرد.»

 باز دربارۀ لزوم تعدیل احکام و قوانین دین اسلام می‌گفت که:

 «اسلام باید بر موجب حاجات و لوازم هر قرنی تبدیل یابد تا تطابق آن با آن احتیاجات کند، و الاّ آن را ترس زوال است که: إنّ الله یَبعَثُ فی رأس کلّ قرنٍ رجلاً

لیَصلح أمر هذه الأمّة. سنائی با وجود اینکه در دورۀ زندگانی او، اسلام هشت قرن نزدیک‌تر از امروز به منبع ظهورش بود و هنوز چندان آلوده با خرافات نشده بود، خطاب به پیامبر آخرالزمان کرده می‌گفت:

 و در صفحه ٩٠ و صفحه ٩١ گوید:

 چون در سال ١٨٨٣ مسیحی، سیّد در پاریس با فیلسوف و مورّخ مشهور «اِرْنِستْ رِنانْ» (Ernest Renan) آشنا شد و در یک کنفرانس او در مدرسۀ سوربون (Sorbonne) در باب «دین اسلام و علوم» مقاله‌ای در روزنامۀ دِبا (Debats) انتشار داد، فردای آن روز (یعنی در ١٩ ماه اَیار ١٨٨٣) رِنانِ حکیم جوابی بسیار مؤدّبانه در همان روزنامه به او داد. رِنان در آن مقالۀ جوابیِ خود، دربارۀ سیّد جمال الدّین چنین می‌گوید، و وصفی و حکمی پر نوازش‌تر از این، از زبانی صالحتر از این، در حقّ سیّد هیچ‌وقت کسی نشنیده است:

 «کمتر اشخاصی در من تأثیری شدیدتر از این تولید کرده‌اند؛ همین مکالمۀ من با وی (سیّد جمال الدّین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که موضوع کنفرانس خود را در سوربون به قرار ذیل انتخاب کنم: «روابط روح علمی و اسلام» شیخ جمال الدّین یک افغانی است که کاملاً از خرافات اسلام آزاد و رسته است. او از این نژادهای قوی نهاد سمت فراز ایران است که همسایه هند می‌باشد؛ و در آنجا روح آریائی، در زیر طبقه سطحی اسلام رسمی هنوز زنده است.

## [قیمت ادیان به قدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند]

 شیخ بهترین دلیلی است به وجود آن حقیقت بزرگ که ما غالباً اعلام کرده‌ایم و آن عبارت است از اینکه قیمت ادیان به قدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند.

 حرّیت افکار شیخ، طبیعت نجیب و درست وی در موقع صحبت، مرا به این

اعتقاد واداشت که من در پیش خود یکی از آشنایان قدیم خویش را، مثلاً ابن‌سینا یا ابن‌ الرّشد را، بار دیگر زنده شده می‌بینم، یا یکی از آن آزاد‌مردان بزرگ را که در دنیا مدّت پنج قرن تمام، نمایندۀ روح انسانیّت بوده‌اند مشاهده می‌کنم.» ـ انتهی.

 مطالبی که از صفحه ٨٢ کتاب تا اینجا نقل کردم، همه از آقای میرزا حسین دانش اصفهانی مقیم اسلامبول است، که در تاریخ ٢١ ژانویه ١٩٢٦ مسیحی، در نامه‌ای نوشته و آقای کاظم‌زاده ایرانشهر، به عنوان ملحقات به کتاب شرح حال و آثار سیّد ضمّ نموده است. و چون برای ادراک طرز تفکّر و سلوک شیخ مفید بود ما در اینجا جداگانه آوردیم؛ باید جدّاً تجزیه و تحلیل شود تا به طرز تفکّر سیّد بیشتر آشنا گشت.

### [نپذیرفتن سیّد ملاقات با میرزا رضا کرمانی را]

 و نیز در صفحه ٦٨، مؤلّف خود کتاب، میرزا لطف الله می‌گوید:

میرزا رضای کرمانی که از طهران زجر دیده و در اثر تازیانه‌های آقا بالاخان مفلوج و دو انگشت پایش افتاده و در محبس قزوین بدن او را داغ کرده بودند و در منزل کامران‌میرزا از شدّت ظلم به ستوه آمده و با مقراض شکم خود را پاره کرده بود، از روی عشق و فرط علاقه به سیّد وارد اسلامبول می‌شود و در آن موقع سیّد در باب عالی، و میهمان عبدالحمید بوده است.

میرزا رضا اذن حضور می‌خواهد. ملازمان می‌گویند: یک ایرانی معلول مفلوج به این نام و نشان استدعای شرفیابی دارد، سیّد می‌گوید: این شخص زمانی که در طهران در خانۀ امین‌الضّرب بودم از طرف صاحب‌خانه به سمت مهمانداری من تعیین شد و او را می‌شناسم، ولی مع الأسف چون به سفالت طبع و سخافت فکر اغلب ایرانی‌ها که در خارجه اقامت دارند مطّلعم، از پذیرفتن ایشان معذورم زیرا که شاید این شخص هم مثل بعضی ایرانی‌ها که با حرارت و التهاب بی‌اندازه به من وارد شدند و بعد معلوم شد جاسوس باب عالی و سفارت ایرانند، باشد.

خلاصه سیّد او را راه نداد و دستور داد او را از همان‌جا به مریضخانه فرانسوی‌ها برای معالجه بردند و چهل روز طول کشید و سپس به خدمت سیّد

آمد و پس از گزارشات و ظلم‌هائی که به او شده بود و مفصّلاً بیان کرد به گریه افتاد؛ سیّد در این حال عصبانی شده به وی گفت: گریه کار پیرزنان است! مادامی که دروازه مرگ برای انسان باز است، تن به ظلم دادن و پستی نمودن غلط است.

 از ملاحظه این قسم سلوک سیّد با میرزا رضا کیفیّت روش و سلوک سیّد با افراد عامّه و طبقۀ ضعیف معلوم می‌گردد.

 در کتاب اعیان الشّیعة در جلد ١٦، از صفحه ٢٥٣ تا صفحه ٢٨٥، مفصّلاً احوالات سیّد جمال الدّین را نقل می‌کند. در صفحه ٢٦٣ در ضمن کلماتی که شیخ محمّد عبده دربارۀ او گفته است، مِن جمله گوید:

 «یَحمِلنا علی ذکر شیءٍ مِن سیرة هذا الرّجل الفاضل ما رأیناه مِن تخالف النّاسِ فی أمره و تباعِد ما بینهم فی معرفةِ حاله و تباینِ صُوَرِه فی مخیّلات اللاّقفین لخُبْره، حتّی کأنّه حقیقةٌ کلیّةٌ تَجَلَّت فی کلّ ذهن بما یُلائمه أو قوّةٌ روحیّة قامت لکلّ نظرٍ بشکل یُشاکله و الرّجلُ فی صفاء جوهره و زکاء مَخبَرِه لم یُصبه و همُ الواهمین و لم یَمَسّه ضررُ الخراصین...»

## [مقصد سیاسی سیّد جمال الدین]

 و در صفحه ٢٦٤ نیز از [محمّد] عبده نقل می‌کند که:

 «أمّا مقصده السّیاسی الّذی قد وجّه إلیه أفکارَه و ‌أخذ علی نفسه السعیَ إلیه مدّةَ حیاته و کلُّ ما أصابه من البلاء أصابه فی سبیله فهو إنهاض دولة إسلامیّة مِن ضعفها و تنبیهها للقیام علی شئونها، حتّی تلحق الاُمّة بالاُمم العزیزة و الدّولةُ بالدّوَل القویّة فیعودَ للإسلام شأنُه و للدّین الحنیفیّ مجدُه. و یدخلَ فی هذا تنکیسُ دولة بریطانیا فی الأقطار الشرقیّة و تقلیصُ ظلّها علی رؤوس الطوائف الإسلامیّة، و له فی عداوة الإنکلیزِ شؤونٌ یطول بیانها.[[197]](#footnote-197)

أمّا منزلته من العلم و غزارة المعارف فلیس یحدُّها قلمی إلاّ بنوعٍ من الإشارة إلیها:

## [سلطه سیّد جمال الدین بر دقائق معانی و مطالب بلاغی]

 لهذا الرّجل سلطةٌ علی دقائق المعانی و تحدیدها و إبرازها فی صُوَرِها اللاّئقة بها کأنّ کلَّ معنیً قد خُلِق له، و له قوّةٌ فی حلّ ما یُعضَل منها کأنّه سلطان شدید البطش فنَظرَةٌ منه تُفکِّک عقدَها. کلّ موضوع یُلقَی إلیه یَدخل للبحث فیه کأنّه صُنعُ یدیه فیأتی علی أطرافه و یُحیط بجمیع اکنافه و یَکشِف سرَّ الغموض عنه فیُظهِر المستورَ منه. و إذا تکلّم فی الفنون حکَم فیها حُکمَ الواضعین لها. ثمّ له فی باب الشّعریات قدرةٌ علی الإختراع کأنّ ذهنَه عالَمُ الصُّنع و الإبداع، و له لَسَنٌ فی الجدل و حِذْقٌ فی صناعة الحجّة لا یَلحَقه فیها أحدٌ إلاّ أن یکون فی النّاس من لا نَعرفه. و کفاک شاهداً علی ذلک أنّه ما خاصم أحداً إلاّ خَصَمه و لا جادَلَه عالمٌ إلاّ ألزَمه. و قد اعترف له الأوروبیّون بذلک بعد ما أقرّ له الشرقیّون.

 و بالجملة فإنّی لو قلت إنّ ما آتاه الله من قوّة الذّهن و سعة العقل و نفوذ البصیرة هو أقصی ما قُدِّر لغیر الأنبیاء لکنتُ غیرَ مبالغ و ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.[[198]](#footnote-198)

 امّا أخلاقه فسلامة القلب سائدةٌ فی صَفائه و له حلم عظیم یسع ما شاء الله أن یَسَع إلی أن یدنُوَ منه أحدٌ لیمَسَّ شرفَه أو دینَه فینقلب الحلم إلی غضبٍ تنقَضُّ منه الشُّهب فبینا هو حلیمٌ أوّاب إذاً هو أسدٌ وثّاب.

 و هو کریم یبذُل ما بیده، قویُّ الإعتماد علی الله، لا یبالی ما تأتی به صروفُ الدّهر، عظیمُ الأمانة، سهلٌ لمن لایَنَه، صعبٌ علی من خاشَنه، طموحٌ إلی مقصده السیاسیّ الّذی قدّمناه إذا لاحَت له بارقةٌ منه، تعجیلُ السّیر للوصول إلیه و کثیراً ما کان التعجیل علّةَ الحِرمان. و هو قلیل الحرص علی الدّنیا، بعیدٌ من الغُرور بزخارفها، وَلوعٌ بعَظائم الاُمور، عزوفٌ عن صغارها، شجاعٌ مِقدامٌ لا یهاب الموت کأنّه لا یعرفه؛ إلاّ أنّه حدید المزاج و کثیراً ما هَدَمَت الحِدّةُ ما رفعَته الفطنةُ إلاّ أنّه صار الیوم فی رسوخ الأطواد و ثبات الأفناد. فخورٌ بنَسَبه إلی سیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله و سلّم، لا یَعُدُّ لنفسه مزیّةً أرفعَ و لا عزًّا أمنعَ مِن کونه سُلالةَ ذلک البیت الطّاهر. و بالجملة ففَضلُه کعلمِه و الکمالُ للّه وحدَه.»

## [بعضی از کلمات قصار سیّد جمال الدین]

 و در صفحه ٢٨٤ از جمله کلمات قصار او را از سیّد صالح شهرستانی نقل کرده، و ما بعضی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

 من لا معاشَ له لا معادَ له. و له کلماتٌ بالفارسیّة هذه ترجمتها: أعظم رکن فی بقاء الإنسانیّة معرفةُ حقوق ذوی الحقوق. اُطلُب الرّاحةَ لرفقائک و تَحمَّلِ المَشاقَّ فی سبیلهم. إنّ وطننا العزیز إیران یسیر فی سیاسته فی طریقٍ مُعوَّجٍ، و فی دیانته فی طریقٍ مُعوَّجٍ. أیّها الناس تَمسّکوا بحقائق الدّین المحمّدی! إنّ الّذی تتمسّکون به الآنَ هو شریعة المُلاّلی و هی غلطٌ؛ فقد کَتَبَ کلُّ ملاّ کتابًا علی مقدار تفکیره، و لیس ذلک المُلاّ مقصِّراً فیما کَتب، إذ أنّ مقدارَ تفکیره و معلوماتِه کانت محدودةً إلی هذه الدّرجة؛ و لو أنّنا جمعنا کلَّ هذه الکتابات و أضفناها إلی بعضها لما تَمَکّنت أن تزید فی عظمة الإسلام، بل بالعکس تُصَغِّره. ـ انتهی.‍

 قال السّید محسن العاملی: «و أنت إذا تأمَّلْتَ فی هذا الکلام الأخیر وجدتَه خالیاً من المعنی؛ فحقائق الدّین المحمّدی إمّا ضروریّةٌ أو نظریّةٌ، و الضروریّةُ لا

تُؤخَذ من العلماء الذین سمّاهم المُلاّلی و النّظریّةُ لا سبیل إلی معرفتها إلاّ من العلماء. فقوله: الّذی تتمسّکون به هو شریعةُ المُلاّلی و هی غلط غلط.»

## [تحصیلات و اساتید سیّد جمال الدین]

 در کتاب نهضت‌های اسلامی در صد سالۀ اخیر در صفحه ٣٧ و ٣٨ گوید:

 «از نظر اکتسابی اوّلین امتیازش (سیّد جمال الدّین) این است که فرهنگش فرهنگ اسلامی است. تحصیلات اوّلیّه سیّد در قزوین و طهران و نجف بوده؛ مخصوصاً در نجف از محضر دو شخصیّت بزرگ بهره‌مند شده: یکی مجتهد بزرگ خاتم الفقهاء حاج شیخ مرتضی انصاری ـ اعلی الله مقامه ـ و دیگر حکیم متألّه و فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملاّ حسینقلی همدانی درجزینی شوندی. ظاهراً سیّد علوم عقلی را از این مرد بزرگ که خود از شاگردان برجستۀ مرحوم حاج ملاّ هادی سبزواری بوده فرا گرفته است؛ و به علاوه در محضر این مرد بزرگ که ضمناً همشهری سیّد نیز بوده با مسائل معنوی و عوالم عرفانی آشنا شده است. دوستی و رفاقتش با دو بزرگ دیگر در نجف: یکی مرحوم آقا سیّد احمد طهرانی کربلائی عارف و حکیم بزرگ عصر خودش و دیگر مرحوم سیّد سعید حَبّوبی شاعر و ادیب و عارف و مجاهد بزرگ عراقی که در انقلاب عراق نقش برجسته‌ای داشته است، در محضر مرحوم آخوند همدانی صورت گرفته است.

 کسانی که شرح حال سیّد را نوشته‌اند به علّت آنکه با مکتب اخلاقی و تربیتی و سلوکی و فلسفی مرحوم آخوند همدانی آشنائی نداشته‌اند و همچنین شخصیّت مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی و مرحوم سیّد سعید حَبّوبی را نمی‌شناخته‌اند به گزارش ساده قناعت کرده، درنگ نکرده و از آن به سرعت گذشته‌اند. توجّه نداشته‌اند که شاگردی سیّد در محضر مرحوم آخوند همدانی و معاشرتش با آن دو بزرگ دیگر چه آثار عمیقی در روحیّه سیّد تا آخر عمر داشته

است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سیّد پی بردم شخصیّت سیّد در نظرم بُعد دیگر و اهمیّت دیگری پیدا کرده است.» ـ انتهی موضع الحاجة.

## [نظریه مرحوم علاّمه طهرانی درباره سیّد جمال الدّین]

 نگارنده این سطور سیّد محمّد حسین حسینی گوید:[[199]](#footnote-199) آنچه از طرز رفتار و معاشرت‌های سیّد در مسافرت‌های خود و میهمان شدن در نزد بزرگان و سلاطین و اعیان هر کشور و عدم اعتناء به معاشرت با طبقۀ ضعیف و استمالت از آنان، و دیگر حشر و نشر با خصوص علماء و فلاسفه و اهل جدل بر می‌آید، آن است که سیّد ـ رحمه الله ـ به مقام ولایت الهیّه نرسیده و حقیقت مراتب توحید بر او منکشف نگردیده است.

 و با دقّت و تأمّل در این صفحاتی که ما در اینجا از کتب تراجم و غیره ذکر کردیم به خوبی می‌توان دریافت که سیّد دارای استعداد فوق‌العاده بود و به علوم

عربی و فلسفی و تاریخ آشنائی داشته است و نسبت به قرآن و اسلام علاقۀ شدید و در صدد دفع ظلم و استیلاء کفّار بوده و برای اتّحاد ملل اسلامی کوشش‌ها نموده است و طبعاً چون به خدمت مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی مشرّف می‌شده و کسب فضائل معنوی می‌نموده است بصیرتش توسعه پیدا نموده و همّتش عالی گشته و بعد از دیدن آن مکتب دیگر طبعاً به زخارف و تعیّنات دنیا بی‌علاقه بوده است، ولی چون در رشتۀ سلوکی و عرفانیِ مرحوم آخوند راه را تا به پایان نرسیده است آن قوا و استعداد و آن فضائل و کمالات را در امور دنیوی و سیاحت و خطابه و ملاقات با بزرگان نموده و در صدد اصلاح جامعۀ مسلمین برآمده؛ ولی نه با نیروی الهی و معنوی و توحیدی مانند اَنبیاء و اَولیاء بلکه بر اساس اتّکاء به نفس و اعتماد به سرمایه‌های وجدانی. و لذا در همین مراحل دانیه متوقّف و در همین منازل نازله در دوران و جریان و از این کوی به آن کوی در تعیّنات و کلاسهای میانۀ راه گرفتار بوده است.

 و لذا به منظور خود نرسید و از آن همه تلاش‌ها بهره‌برداری ننمود و جز تعریف و تمجید و افتخار فیلسوف بودن عائدی نبرد. در حالی که اگر با نیروی الهی کار می‌کرد (یعنی در مقام سیر و سلوک راه را تا به آخر طیّ می‌نمود و از هر کتاب به چند ورق قناعت نمی‌کرد و در مکتب آن مرحوم زانوی شاگردی را تا آخرین مرحله بدون خستگی و ملالت و بدون اتّکاء به نفس به زمین می‌زد و از هوای نفس امّاره و هواجس و غرائز جبلّیانه می‌جست و در مقام صفا، پاک و چون دُرّ تابناک شده و از همۀ غلّ‌ها و غشّ‌ها رها می‌شد) کافی بود با نور دل خود یک جرقه به تمام سوختگان عالم زند و تمام عاشقان و پاکان را به گِرد محورِ ضمیرِ منیر خود جمع نموده و از ناحیۀ بالا و امر الهی مأمور به اتّحاد ملل اسلام گردد و صد در صد نتیجه بگیرد؛ چون قدم و قلم و سرمایه وجودی را به خدا سپرده و در این صورت خدا نیز در وجود حکم‌فرما بوده است.

 ولیِّ خدا که از طرف خدا مأمور اصلاح جامعه می‌گردد دارای علائم و نشانه‌هائی است، از جمله آنکه دیگر خودش را طرفِ دعوا نمی‌بیند و امر و تحکّمی ندارد؛ بلکه آنچه امر می‌کند می‌گوید: امر خداست، من هم مانند شما بندۀ عاجزی هستم و باید همه ما راهِ حقّ را بپوئیم و از حقّ تبعیّت کنیم.

## [عدم انطباق کلام سیّد جمال الدّین با فعل انبیاء]

 در نامه‌ای که میرزا حسین‌‌خان عدالت، راجع به شرح حال سیّد می‌نویسد، در صفحه ١٠٢ از کتاب شرح حال و آثار سیّد چنین نوشته است:

«در طهران به حضور ناصرالدّین شاه رسیده و در ضمن سؤالات اعلی‌حضرت فرمودند: از من چه می‌خواهی؟ سیّد مشارالیه گفت: دو گوش! شاه از جرأت او متعجّب شد.»

 این طرز جواب، جوابِ انبیاء و اولیاء نیست، آنها می‌گویند: گوش‌های ما و شما باید حاضر برای شنیدن سخن حقّ باشد؛ همه باید مطیع حق باشند.

 اگر بنا شد به عنوان شخصیّت علمی یا اعتباری یا عشیره‌ای یا سایر جهات کسی خود را حاکم بداند طرف مقابل نیز بالمقابله روی عنوانی از عناوین، خود را حاکم دانسته و لذا زد و خورد و جنگ و جدال در می‌گیرد و برای آنکه هر یک از دو صفّ متقابل بخواهند خود را بر دیگری پیروز کنند و حرفِ خود را به کرسی بنشانند فتنه‌ها برخیزد و خون‌ها به ناحقّ بریزد؛ امّا اگر نفس کنار رفت و خدا پیش آمد دیگر زد و خورد دو گروه مبتلای به خواهش‌های نفسانی نیست، بلکه معارضۀ حقّ و باطل است و البتّه پیروزی با حقّ است و باید هم پیروز شود.

 ببینید در سورۀ ابراهیم چگونه خداوند حال انبیاء را در دعوت و برخورد خود با کفّار بیان می‌کند و چگونه طرز گفتار و جدال آنها را با خصم بازگو می‌کند و چگونه آنها را از خودی و خودپسندی و تحکّم دور داشته و فقط بر اساس عبودیّت به خدا و عدم تفضیل بعضی به بعضی (مگر به تفضیل الهی آنها) دعوت

را شروع می‌کنند:

﴿أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ نَبَؤُاْ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ قَوۡمِ نُوحٖ وَعَادٖ وَثَمُودَ وَٱلَّذِينَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ لَا يَعۡلَمُهُمۡ إِلَّا ٱللَهُ جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَرَدُّوٓاْ أَيۡدِيَهُمۡ فِيٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَقَالُوٓاْ إِنَّا كَفَرۡنَا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ وَإِنَّا لَفِي شَكّٖ مِّمَّا تَدۡعُونَنَآ إِلَيۡهِ مُرِيبٖ \* قَالَتۡ رُسُلُهُمۡ أَفِي ٱللَهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَدۡعُوكُمۡ لِيَغۡفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ وَيُؤَخِّرَكُمۡ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى قَالُوٓاْ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعۡبُدُ ءَابَآؤُنَا فَأۡتُونَا بِسُلۡطَٰنٖ مُّبِينٖ \* قَالَتۡ لَهُمۡ رُسُلُهُمۡ إِن نَّحۡنُ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأۡتِيَكُم بِسُلۡطَٰنٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَهِ وَعَلَى ٱللَهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ \* وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَهِ وَقَدۡ هَدَىٰنَا سُبُلَنَا وَلَنَصۡبِرَنَّ عَلَىٰ مَآ ءَاذَيۡتُمُونَا وَعَلَى ٱللَهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ \* وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِرُسُلِهِمۡ لَنُخۡرِجَنَّكُم مِّنۡ أَرۡضِنَآ أَوۡ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوۡحَىٰٓ إِلَيۡهِمۡ رَبُّهُمۡ لَنُهۡلِكَنَّ ٱلظَّـٰلِمِينَ \* وَلَنُسۡكِنَنَّكُمُ ٱلۡأَرۡضَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾.[[200]](#footnote-200)

 از دقّت و تأمّل در این آیات مبارکات یک دنیا نکته به دست می‌آید که حقّاً انبیاء که دارای مقام تبلیغ و مأمور به دعوت بوده‌اند دارای چه مزایا و خصائصی بوده‌اند.

 باری، این چند جمله بر حسب ضیق وقت علی العجالة مکتوب افتاد؛ و برای تجزیه و تحلیل افکار و روحیّات مبلّغین الهی و شناخت واقعی آنان با سیمای الهی، از فیوضات الهیّه باید مدد گرفت نه با چشم خودبین.

## [پاسخ سخیف سیّد جمال الدّین به ارنست رِنان]

 شاهد گفتار ما پاسخی است که سیّد به اِرْنِست رِنان می‌دهد و در این پاسخ نکات ضعف بلکه إلحاد و زندقه در افکار سیّد مشهود است. ما در اینجا عین عبارات کتاب سیری در اندیشۀ سیاسی عرب در قرن أخیر (از حمله ناپلئون به مصر تا جنگ جهانی دوّم)، نوشتۀ سیّد حمید عنایت را از صفحه ١٠٤ تا صفحه ١١١ به طور اختصار می‌آوریم تا مطلب مکشوف افتد:

 پاسخ به رِنان

 ارنست رنان در سخنرانی خود به عنوان «اسلام و علم» در دانشگاه سوربون که بعد متن آن در ژورنال ددبا (Journal des Debats) چاپ شد، گفته بود که:

اسلام با روح علمی و فلسفی مخالفت اساسی دارد و خاصّه أعراب به طور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوانند. آنچه از علم و فلسفه نیز در جهان اسلامی پیدا شده به همّت مردم غیر عرب به میان مسلمانان راه یافته است. بدین جهت آنچه به نام علم و فلسفه عرب مشهور شده در واقع علم و فلسفه یونانی یا ایرانی است.

به نظر رِنان از میان فیلسوفان بزرگ اسلام تنها یک تن، یعنی یعقوب کِندی، عرب بود. و از این رو نامیدن باقی آنان به صفت «عرب» تنها به دلیل آنکه به عربی چیز می‌نوشته‌اند، به همان اندازه غیر منطقی است که فیلسوفان اروپائی قرون وسطی را لاتینی بخوانیم.

 پس از انتشار این مقاله، عدّه‌ای از روشنفکران و متفکّران مسلمان از جمله «نامق کمال بک» متفکّر ترک، و سیّد جمال نیز به آن پاسخ نوشتند. پاسخ سیّد

جمال که به ظاهر نخست به زبان عربی نوشته و بعد به فرانسه برگردانده شد، بالطبع، انعکاسی وسیعتر از همه داشت.

 او در پاسخ خود مطالب سخنرانی رنان را در همان دو نکته‌ای که گذشت خلاصه کرد؛ یعنی نخست آنکه اسلام در جوهر خود با علم و فلسفه دشمنی دارد و این دشمنی در زمانی که أعراب حکومت می‌کردند به بالاترین پایۀ خود رسید و در زمان ترکان نیز به همان قوّت باقی بود و تنها با رواج اندیشه‌های یونانی و ایرانی در میان مسلمانان، به طور موقّت و آن هم تا اندازه‌ای، از شدّت مخالفت اسلام با علم و فلسفه کاسته شد. نکتۀ دوّم آنکه اعراب به حکم خوی وسرشت خویش با علم و فلسفه مخالف بودند.

 بنیاد استدلالی پاسخ سیّد که بیش از گفته‌های رنان با طرز فکر علمی اروپائیان در روزگار او سازگار بود این بود که: تاریخ هر قوم را باید به صورت جنبشی پایدار و تطوّری هموار نگریست که دارای مراحل و مراتب گوناگون است. و درباره هر خصوصیّتی از آن قوم با توجّه به مرحلۀ تاریخی خاصّ به روز آن خصوصیّت داوری کرد و هیچ رفتار و خصلتی را ذاتی یک قوم نباید دانست.

 سیّد بر اساس این دو اصل، هر دو عقیدۀ رنان را ردّ می‌کند.[[201]](#footnote-201)

 دربارۀ عقیدۀ نخست (یعنی مخالفت ذاتی اسلام با علم و فلسفه) می‌نویسد که:

مخالفت با علم و فلسفه منحصر به اسلام نیست، بلکه همۀ ادیان در آغاز کار خود از دلائل عقلی محض و علم و فلسفه روی گردانند؛ زیرا ملّت یا ملّت‌هائی که در حوزه خطاب آنها در می‌آیند، گوئی در مرحلۀ کودکی به سر می‌برند و از عقل و علم و فلسفه چیزی در نمی‌یابند تا به خودی خود حقّ را از باطل تمیز دهند.

پیامبران از میان جامعۀ بشری برخاستند و کوشیدند تا آدمی‌زادگان را به پیروی از فرمان عقل فراخوانند، ولی چون در این کوشش کامیاب نشدند ناگزیر

اندیشه‌های خردمندانۀ خویش را به خدای بزرگ و یکتا نسبت دادند تا مردم را به پیروی از آنها وادارند. از این رو چون انسان در آغاز، علل اُموری را که در برابر دیدگانش می‌گذشت و همچنین راز چیزها را نمی‌دانست ناگزیر از اندرزها و فرموده‌های این آموزگاران پیروی کرد. این پیروی به نام خدای بزرگ و یکتا بر مردمان تحمیل شد، که آموزگاران همه رویدادها را به او نسبت می‌دادند و به مردمان رخصت نمی‌دادند تا دربارۀ سود و زیان این فرمانبرداری بحث کنند.

من می‌پذیرم که این فرمانبرداری یکی از گرانترین و حقارت‌آورترین یوغها برای انسان است، ولی انکار نتوان کرد که در پرتو همین تربیت دینی بود که همه ملّت‌ها (خواه مسلمان و خواه مسیحی) از درنده‌خوئی رستند و به سوی مدنیّتی پیشرفته شتافتند.[[202]](#footnote-202)

 سیّد در إدامۀ همین استدلال که سرگذشت ملّت‌ها را به صورت تطوّری دائمی تبیین می‌کند، می‌گوید که:

درست است که اروپائیان امروزه در خرد و دانش و حکمت از مسلمانان برترند، لیکن این امر نه معلول نبوغ ذاتی اروپائیان بلکه حاصل تصادفی تاریخی است؛ بدین معنی که چون دین مسیح شش قرن زودتر از دین اسلام پیدا شده، مرحلۀ پختگی و بلوغ جامعۀ پیروان آن زودتر از جامعۀ مسلمانان فرا رسیده است. بدین جهت باید امیدوار بود که مسلمانان نیز روزی زنجیرها را بگسلند و در راه ترقّی گام بردارند.

درست است که دین اسلام بنابر این مقدّمات مانع پیشرفت علم شده، ولی مسیحیّت با اهل علم رفتاری بدتر داشته، چنان که کشیشان کاتولیک هنوز شمشیرهای خود را بر ضدّ علم، آخته داشته‌اند.

... و از این رو است که مؤمن، علم را خوار می‌دارد.[[203]](#footnote-203)

 ... سرانجام سیّد این پرسش را طرح می‌کند که: چرا تمدّن عرب و اسلام پس از گذشته درخشان، یکباره دچار رکود و انحطاط شد؟ و چرا مشعل فروزان این تمدّن دوباره روشن نگشت؟

 در روایت فرانسوی پاسخ سیّد، جمله‌ای که در پاسخ به این پرسش آمده آن است که: «مسئولیت دین اسلام در اینجا کامل به نظر می‌آید»[[204]](#footnote-204) ولی در ترجمۀ عربی، این جمله خود به صورت پرسش دیگری تعدیل یافته است: «آیا مسئولیّت به عهدۀ دین و مذهب است؟...»[[205]](#footnote-205) پاسخ سیّد به این عبارت پر معنی پایان می‌یابد:

ادیان به هر نامی که خوانده شوند همانند یکدیگرند. میان دین و فلسفه هیچ‌گونه آشتی و سازشی ممکن نیست، دین به انسان می‌آموزد که: صاحب ایمان باشد، ولی فلسفه می‌خواهد او را از قید ایمان برهاند؛ بدین‌سان چگونه این دو می‌توانند باهم سازگار باشند؟

تا زمانی که بشر در جهان است پیکار میان پژوهش آزادانه، و أحکام جزمی دوام خواهد داشت. و بیم من آن است که فرجام این پیکار، پیروزی اندیشۀ آزاد نباشد. زیرا تودۀ مردم از عقل بیزارند و تنها خواصّ و هوشیارانند که از عقل بهره‌مندند، و علم هرچند که لذّت بخش باشد آدمی را سیراب نمی‌کند؛ زیرا انسان جویای کمال مطلوب است و خوش دارد که در جهان‌های تاریک و دوردستی زیست کند که فیلسوفان و پژوهندگان نه آنها را درک می‌کنند و نه می‌جویند.[[206]](#footnote-206)

 این نامه را با توجّه به نوشته‌ها و گفته‌های دیگر سیّد در دفاع از اسلام، و مثلاً

آنچه از رسالۀ حقیقت مذهب نیچری دربارۀ سازگاری دین اسلام با اُصول عقلی باز گفتیم، چگونه توجیه می‌توان کرد؟ خاصّه که مفاد برخی از عبارت‌های نامه به نظر بعضی،[[207]](#footnote-207) از حدود تجدّد‌خواهی گذشته و به کفر و إلحاد پیوسته، و در یکی دو جا نیز سیّد به دین اسلام (نه روش مسلمانان) حمله کرده و آن را عامل عقب افتادگی مسلمانان دانسته است.

 به همین سبب برخی از مریدان سیّد در درستی انتساب این نامه به سیّد جمال، دست کم به شکلی که در ژورنال ددبا انتشار یافته، تردید کرده‌اند... ولی با توجّه به خودداری سیّد از تکذیب پاسخ [این] به خود، و نیز نامه‌ای که از شیخ محمّد عَبْدُه در دست است،[[208]](#footnote-208) (در این‌باره که پاسخ به رِنان به شکلی که در ژورنال ددبا منتشر شده است، شاید با حذف یا تعدیل پاره‌ای عبارات، از خود سیّد بوده است) تردیدی نمی‌توان داشت...

## [آزادی در اسلام فقط در دایرۀ دین توحید وجود دارد]

 متفکّر اسلامی معاصر، سیّد محمّد حسین طباطبائی، نیز ضمن بحثی دربارۀ اسلام و آزادی می‌نویسد که:

 آزادی در اسلام فقط در دایرۀ دین توحید، (یعنی سه اصل مسلّم توحید، نبوّت و معاد) وجود دارد و اگر آزادی عقیده را در خارج از این دایره نیز جاری و ساری بدانیم، دین را از اصل ویران کرده‌ایم؛ أمّا این امر مانع از آن نمی‌شود که اسلام مؤمنان را به

تفکّر در حقایق دینی فرا بخواند و به آنان در این زمینه آزادی کامل بدهد تا به طور دسته جمعی و با ارتباط با یکدیگر در رفع شبهات خویش بکوشند.[[209]](#footnote-209)

## [سیّد جمال به قلم انتقاد سبب جنگ انگلیس و مصر شد]

## [سیّد مردی بود ناراحت، چنانکه هرجا زیست نتوانست کرد]

 در تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد، در جلد ١ از صفحه ٢٥٧ الی صفحه ٢٨٠، احوالات سیّد را می نویسد؛ در صفحه ٢٧٧ گوید: هدایت در صفحه ١١٦ و ٤٤٠ کتاب خاطرات و خطرات تألیف خود در این‌باره چنین گوید:

 سیّد جمال همان است که به قلم انتقاد سبب جنگ انگلیس و مصر شد. سیّد مردی بود ناراحت؛ چنانکه هرجا زیست نتوانست کرد، در افغانستان، هند، پاریس، اسلامبول حضورش را منشأ فتنه دانسته. در لندن انگلیس از شاه خواهش کرد سیّد در ثانی احضار به ایران شود، و در ثانی دعوت شد و آمد و مشغول جلب افکار شد. اوراق در شهر منتشر نمود در دعوت به انقلاب، که منجر شد به اخراج سیّد از ایران، سر از لندن در آورده به روزنامه‌نویسی پرداخت، ـ «خدا را زین معمّا پرده‌بردار» ـ پس از چندی باز در اسلامبول پیدایش شد.

 این اشخاص حکم ستارۀ دنباله‌دار را دارند، خوش منظرند و منحوس الأثر. سیّد روابط مخصوص با ملکم‌خان داشت؛ الجنس مع الجنس یمیل. بهترین حرف‌ها با نیّت بد سمّ است؛ سیّد جمال هیکلی جالب و نطقی جالب داشته است. تلاش بی‌اندازه می‌کرده است به مقامی برسد و ناصواب را صواب می‌پنداشته؛ بالفرض در مصر انقلاب می‌شد، مصر به روز بدتری می‌افتاد. ظاهراً سیّد از اتّحاد اسلام سخن می‌گفت؛ نادر با همه قدرتی که داشت اتّحاد اسلام را عنوان نمود و به جائی نرسید؛ غَرض گِل کردن آب و گرفتن ماهی است؛ عنوان اتّحاد اسلام هم برای خدمتی به

عبدالحمید دشمن ناصرالدّین شاه.

 پرفسور ادوارد براون، در کتاب انقلاب ایران راجع به اقامت اخیرش در لندن می‌نویسد: در پائیز سال ١٨٩١ (١٣٠٩ ه‍‌ . ق) او در لندن بوده و من در دعوت پرنس ملکم‌خان در خانه هولند پارک، او را ملاقات کردم. در مدت توقّفش در لندن او چندین میتینگ داد. با مقالات گوناگون زیر عنوان «سلطنت ترور در ایران» نوشته به سرشت شاه و همچنین نابخردی و بی‌شعوری او با کمال شدّت حمله نموده. در سال ١٨٩٢ (١٣١٠ ه‍‌ . ق) سیّد دوباره به اسلامبول رفت و مدّت پنج سال آخر عمرش در آنجا می‌زیست.

## [نظریات اشخاص نسبت به سیّد جمال الدّین]

 نظریات اشخاص نسبت به سیّد جمال الدّین:

 اعتماد السلطنة می‌گوید: «و خیلی مرد با علم معتبری است؛ دو سه زبان می‌داند؛ در نوشتن عربی اوّل شخص است.» و بعد در جای دیگر می‌گوید: «باشد تا وجود این شخص اسباب فتنۀ بزرگی در ایران شود که هیچ فائده به حال دولت نداشته باشد.»

 م . ق هدایت مخبر السلطنة در کتاب خاطرات و خطرات تألیف خود می‌نویسد:

 «سیّد جمال الدّین هم دنبال ریاست بود؛ راهی اختیار کرده بود که از افغان و هند و مصر و انگلیس رانده شد. ناصرالدّین شاه او را از پترزبورگ (لنین گراد کنونی) دعوت به ایران کرد و آخر تبعید نمود. سیّد مردی جاه‌طلب و خودخواه بود. سخنان عوام‌فریب می‌گفت و مؤثّر می‌افتاد...» ـ الخ.

 و در صفحه ٢٧٨ گوید: حاج حسین آقا امین‌الضرب در شرح حال خود می‌نویسد:

 «مدّتی مرحوم مزبور در منزل ما بودند و مقالات مفصّلی هر شب می‌فرمودند به فارسی، و من به عربی ترجمه می‌کردم که تمام آن مقالات نصایح و حکم و فلسفه بود و اغلب آنها به خطّ خودم گویا فعلاً در کتابخانه موجود است. آقا سیّد جمال الدّین مرد حکیم فیلسوفی بود و مرحوم پدرم دربارۀ او عقائد دینی فوق العاده‌ای داشت ولی عقیدۀ بنده نه چنین است؛ و هرچند مشار‌الیه از کمّلین دهر و افاضل عالم و از جملۀ مشاهیر است، امّا بنده شخصاً تردستی ایشان را زیادتر از مراتب کمالات ایشان می‌دانم. متهوّر بود، شجاع بود، عالم بود، فیلسوف بود نه چندان؛ ولی بخت و اقبال با او مساعد نبود، هرجا رفته کتک خورده، به هرجا قدم نهاده آشوبی برپا کرده، ولی نتوانسته نتیجه مطلوبه به دست آورد.»

 میرزا رضای کرمانی دربارۀ عقائد مذهبی سیّد چنین گوید:

 «سیّد پرستش ساخته‌های دست انسان را هرچه باشد بت‌پرستی می‌داند و می‌گوید آدمی می‌باید فقط آفرینندۀ جهان را ستایش نماید و تنها در پیشگاه او نیایش و سر تسلیم فرود آورد، نه در پیش مخلوق او. معتقد به ساختن بقعه نیست، آراستن قبور را با سیم و زر روا ندانسته. او دادن جان را در راه حقّ و اَمر بزرگی، به هیچ می‌شمرد و وقع و اهمیّتی برای جانبازی در راه مشروع قائل نیست.»

 ادوارد براون در کتاب انقلاب ایران تألیف خود، او را به عنوان قهرمان اتّحاد اسلام یاد می‌کند، و در صفحه ٢ همان کتاب پس از دادن شرحی از نهضت ملّی مصر که از سال ١٨٧١ میلادی (١٢٨٨ ه‍‌ . ق) و با عصیان اعرابی پاشا که منجرّ به اشغال آن در سال ١٨٨٢ (١٢٩٩ ه‍‌ . ق) به توسّط انگلیس گردید و نیز مخالفت ایرانیان در امتیاز رژی (انحصار دخانیات) به بیگانه و قیام ایران که منتهی به اعطای مشروطیّت از طرف مظفّرالدّین شاه گردید، به سیّد جمال الدّین فوق العاده اهمّیت

داده و تمام این نهضت‌های مذکوره را از افکار او دانسته و راجع به وی این‌طور بیان مطلب می‌نماید:

 «هنوز این مطلب در پیشگاه بررسی است که آیا مردان بزرگ برپا کنندۀ نهضت‌های بزرگ هستند یا نهضت‌های کلان مردانی بزرگ به بار می‌آورند؟! ولی دست کم این دو کیفیّت از هم جدائی‌ناپذیر هستند؛ چه در این دو جنبش مسلمانان به سوی یگانگی و آزادی، هیچ‌کس مانند سیّد جمال الدّین رولی چنین شایسته و برجسته ایفاء نکرده است. این یگانه مرد دارای قدرت خلاّقه با معلوماتی شگفت‌آور، پشتکاری خستگی‌ناپذیر و دلاوری بی‌باکانه و با فصاحت فوق العاده، چه در گفتار و چه در نگارش، و با طلعتی گیرا و شاهانه، و یک‌باره یک فیلسوف، نویسنده، سخنور و روزنامه‌نگار، بلکه بالاتر از همه مردی سیاستمدار که در نزد مدّا‌حانش یک وطن‌خواه آقامنش و در پیش بدخواهانش معترضی بس خطرناک می‌نمود. و یک دو بار یا بیشتر کشورهای اسلامی و پایتخت‌های اروپا را دیدن کرده با مردان سیاسی و پیشوایان معاصر خود چه در خاور و چه در باختر، گاهی دوستانه و بیشتر معترضانه روابط نزدیکی داشته است.»

 و نیز می‌نویسد: «باز یقین دارم که اکثر هموطنان من که این فصل را می‌خوانند بدون تأمّل او را مردی خطرناک، و ماجراجوئی بی‌پروا خواهند دانست که پافشاری می‌کرده در جولانگاه خود تا آخرین نقطه پیشروی نماید. من یک ماه پس از واقعه و کشتن ناصر الدّین شاه در مجلّه نو شرح جامعی در صفحات ٦٥١ الی ٦٥٩، تاریخ ژون ١٨٩٦، تحت عنوان «شیخ جمال الدّین» مندرج ساخته و مدلّل نمودم که صرف نظر از عداوت شخصی، بدون شکّ ایده‌آل بزرگی در متحدّ ساختن ملّت و وحدتی از کلمۀ محمّدیان، به سرداشته و باز آوردن قدرت و افتخار باستانی صدر اسلام را آرزو می‌کرده است. برای جلوگیری اروپائیان از

دست‌اندازی به شرق که قسمتی از برنامۀ او را تشکیل می‌دهد باید ضرورة‌ً هر واحد نیرومند اسلامی (حکومت یا دولت مستقلّی) شجاعانه و به طیبِ خاطر نفوذِ دامنه‌دار غربی را به دستیاری موجدین این نهضت دفع و آن را مانند دشمنی نسبت به مردم خود بداند.»

 جرجی زیدان در صفحه ٦٥ و ٦٦ کتاب مشاهیر الشرق می‌نویسد:

 «ماحصل زندگانی و کارهایش و هدفی که در مسیر فعّالیّتش قرار داشت و زمینه‌ای که به روی آن آرزوهایش دور می‌زد و در این خلاصه جمع آمده عبارت است از اتّفاق کلمۀ اسلام و وحدت مسلمین اقالیم جهان تحت لوای یک امپراطوری و خلافت عالیه بوده است که برای رسیدن به این هدف با صرف کلیّه قوای خود مجاهدت کرده، لذائذ جهانی را ترک گفته، نه زن اختیار کرد و نه حرفه‌ای؛ با این وصف کوشش او به جائی نرسیده و ناکام جهان را بدرود گفت.»

 مهدی بامداد در صفحه ٢٨٠ گوید:

 «چون دولت افغانستان او را از اهالی مملکت خود می‌دانست بنا به درخواست دولت مزبور از دولت ترکیّه جنازۀ او را در سال ١٣٢٣ خ (١٣٦٣ه‍‌.ق) به کابل حمل و در آنجا استخوان‌های پوسیده او را دفن نمودند.»

 راجع به تاثیر نامۀ سیّد جمال الدّین به میرزای شیرازی دربارۀ جلوگیری از امتیازات و مفاسد انگلستان و قضیّۀ تنباکو در صفحه ٤١ همین کتاب ذکر کردیم[[210]](#footnote-210) که شکیب ارسلان می‌گوید: «نامۀ سیّد، سبب مهم فتوای میرزای شیرازی شد.» ولی سیّد محسن عاملی در اعیان الشیعة این سببیّت را ردّ نموده است و برای تحقیق این مسأله می‌گوئیم که در نامۀ سیّد که به میرزا از بصره نوشته در آخرش می‌نویسد: «و لمّا قَدِم العالم المجتهد القُدوة الحاج سیّد علی أکبر إلی البصرة طلب منّی إلی الحِبر

الأعظم کتابًا أبُثُّ فیه هذه الغَوائل و الحوادث و الکوارث، فبادَرتُ إلیه امتثالاً و علمت أنّ الله تعالی سیُحدثُ بِیَدک أمرًا.»

 در جلد ٢ از تاریخ رجال ایران در صفحه ٤٣١ می‌گوید:

 «حاج سیّد علی اکبر شیرازی فال اسیری، داماد مرحوم میرزای شیرازی بوده و در روی منبر در شیراز خطبه‌ای مهمّ برای مخالفت با قضیّه تنباکو خوانده و شمشیر از زیر عبا درآورده و مردم را به جهاد تحریک نموده است، و لذا محمّد‌ رضا‌خان قوام‌الملک او را دستگیر و به بصره تبعید می‌کند، و در بصره مصادف می‌شود با ورود سیّد جمال الدّین که از حضرت عبدالعظیم او را تبعید نموده بودند و پس از ملاقات و گفتگوها نامه را از سیّد می‌گیرد و به سامراء می‌برد و به میرزا می‌دهد.»

 تا آنکه می‌گوید: «خلاصه آقا سیّد علی‌اکبر، جناب آقا میرزا حسن را به حرکت در آورده فتوائی به این مضمون نوشتند: الیوم استعمالُ تنباکوی بأیّ نحوٍ کان در حکم محاربه با امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف است.»

 و نیز در جلد ١ از همین تاریخ، در صفحه ٢٧١ از قول اعتماد‌ السلطنه نوشته که: «سیّد جمال‌ الدّین یک نسخه از آن نامه را برای ایشان فرستاده...» تا آنکه می‌گوید: «چون بنای فتنه تنباکو و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجۀ همین کاغذ بود، نتوانستم در دولت‌خواهی از شاه این کاغذ را پنهان کنم.» الخ.[[211]](#footnote-211)

# احوال مرحوم آیة الله العظمی میرزا محمّد حسن شیرازی (صاحب تنباکو) و میرزا محمّد تقی شیرازی، و مرحوم مدرس رضوان الله علیهم

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾

## [اخذ رشوه برای اعلان اباحه تنباکو]

 در جلد دوّم تاریخ سامرّاء از صفحه ٦٣ تا صفحه ٧٨ داستان تنباکو و شرائط امتیازات آن را با فتوای مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی نقل می‌کند[[212]](#footnote-212) و در صفحه ٧٥ گوید:

 «آرسِن نمایندۀ صاحب امتیاز در ایران برای مفرّ از این فتوا، جَعَلَ یسأل عن أحوال علماء دار الخلافة و مراتبِ زهدهم و تقواهم إلی أَن وَجَد فیهم مَن کان یَطلُبه، فدخل دارَه خُفْیةً و رشاه بثلاثة آلاف تومان له و خمسِ مئة تومان لکاتبه، فقبل تلک الرشوةَ فقال لرئیس الامتیاز: أنا أفتیتُ بالحرمة لجهاتٍ إقتضَتْ و الساعة اُفتِی بالإباحة، فشَرِب فی الوقت الدّخان. فلمّا رأی ذلک آرسِن فَرِح بذلک و زعم أنّه نال مِن مرامه مِن هذا الفاسق المتهتّک فقال المرتشی: أنا متعهّدٌ بإبقاء معاملة الإمتیاز

علی حالها و استعمال شعب الدُّخان ولکن یجب علیک أن تُواجه السلطان و تَستدعی منه إخراجَ مَن هو معارضٌ لنا مِن طهران. فقام آرسن و أتی إلی السلطان و قال ما جئنا إلی ایران إلاّ معتمدین علیک لتُزیل عنّا کلَّ غائلة حَدَثَتْ و الیوم أصابَتْنا مِن خسائرَ فادحة و فیها مسئولیّةٌ عند السّفراء، فنَستدعی من حضرتکم إمّا أن تتحمّل خسائرَنا لِنرجعَ إلی بلادنا أو تأخذَ لنا الإجازةَ من العلماء، ـ و لمّا لم یکن الأوّل ممکناً للسلطان وَعَدَه بالثانی إضطراراً ـ ثمّ حَدَّثه بالقصّه و ما وَقَعَ الاتّفاق علیه مع المرتشی المذکور. فبَقِیَ السلطانُ متحیّراً فکتب إلی الاشتیانی بما مضمونه: أنّ جنابَک مخیّرٌ بین أن تُعلنَ بإباحة استعمال الدّخان أو تُسافر مدّةً قلیلةً من طهران فإنّ الأمر کذا و کذا؛ فکتب إلیه الاشتیانی: امّا نقضُ حکم الإمام الشیرازی فمحالٌ و أمّا المسافرة فاُسافر مِن الغد إن شاءَ الله...» ـ الخ.

 در جلد ٢ تاریخ رجال ایران در صفحه ٢٨٤ و ٢٨٥ در احوالات آقا سیّد عبدالله بهبهانی (قائد مشروطیّت) گوید:

 در موقع شورش و بلوای مردم بر ضدّ امتیاز توتون و تنباکو که دولت به انگلیس‌ها داده بود، در مجلسی که از طرف دولت از وجوه علماء و تجّار طهران برای اقناع آنان در منزل کامران‌میرزا تشکیل یافت، فقط سیّد عبدالله با نظر دولت موافقت کرد و حتّی برای این که تحریم را بشکند قلیان هم کشید.

## [اخذ رشوه برای اعطاء کرسی نمایندگی به زردتشتیان]

 در جلد ١ تاریخ رجال ایران در صفحه ٢٨٠ می‌نویسد:

 ارباب‌جمشید (پسر بهمن زردشتی یزدی) روزی در ضمن صحبت به نگارنده می‌گفت که: در آغاز تأسیس مشروطیّت و تدوین قانون اساسی بعضی از نمایندگان چندان تمایلی نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس شورای ملّی

داده شود. من پول زیادی به سیّد عبدالله بهبهانی که مُتنفِّذترین فرد در مجلس بود دادم تا اینکه بالأخره او راضی شد و اعمال نفوذ کرد که به زردشتیان نماینده‌ای داده شود و نماینده هم داده شد.

 در جلد دوّم از تاریخ سامرّا از صفحه ٩١ تا صفحه ٩٨، راجع به انقلاب و نهضت عراق و قیام مجتهد بزرگ مرحوم آقای میرزا محمّد تقی شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ در استقلال عراق از أیادی اجنبیّه مطالبی وارد است.[[213]](#footnote-213)

## ترجمۀ احوال و فرزندان آیة الله مجدّد شیرازی

 در کتاب هدیة الرّازی إلی الإمام المجدد الشّیرازی صفحه ١٩ و ٣٦ و ١٩٢ آورده است که: امام مجدّد شیرازی که در سنۀ ١٢٣٠ تولّد یافته بود، مجموعاً سه زوجه داشت:

 اوّل: مادر پسر بزرگ او، حاج میرزا محمّد، و دختر او که زوجۀ آقا سیّد میرزا آقا (پسر برادر او) بود.

 تولّد حاج میرزا محمّد در چهل سالگی از عمر مجدّد یعنی در سنۀ ١٢٧٠ واقع شد و در حیات مجدّد در سنۀ ١٣٠٧ رحلت کرد، و این زوجه و این دختر هر دو در سنۀ ١٣٣٦ فوت کردند.

 دوّم: مادر پسر دوّم او، حاج میرزا علی آقا، و دختر دیگر او که زوجۀ پسردائی خود آقای آقا میرزا علی محمّد شد.

 این مادر، دختر عموی مجدّد مرحوم آقا سیّد میر رضیّ بود و بسیار زن فهمیده و با درایت بود. گویند: علّت تمکّن إقامت مجدِّد، در سامرّاء و رسیدگی به اُمور طلاّب و بیوت اهل علم، این بانو بود.

باری، این مخدّره در حیات مجدّد در سنۀ ‌١٣٠٣ فوت کرد و پسر او حاج میرزا علی آقا از اعاظم علماء شد و به نجف مهاجرت کرد و پس از نیل به مرجعیّت فی‌الجمله در سنۀ‌ ١٣٥٥ رحلت کرد، و چون تولّد او در سنۀ ١٢٨٧ بود بنابراین هفده سال از برادرش حاج میرزا محمّد کوچکتر بود.

 سوّم: علویّۀ ناظر، که چون او با فرزندان کوچک خود از جمله آقا میرزا محمّد طهرانی و از جمله شهربانو، (که بعداً به حبالۀ نکاح آقا سیّد ابراهیم طهرانی درآمد)، پس از فوت شوهر خود (رجبعلی) به معیّت برادران خود: آقا سیّد زین‌العابدین طهرانی (متوفّی در حدود ١٣٠٣ معروف به آقا سیّد آغا) و آقا سیّد میرزا در سنۀ ١٢٨٩ به نجف اشرف مشرّف شدند، و مرحوم سیّد زین‌العابدین از جمله شاگردان مجدّد، درآمد. در همان موقع مرحوم مجدّد این علویّه را به نکاح خود در می‌آورد و فرزندان علویّه همگی ربیب و ربیبۀ مرحوم مجدّد می‌شوند.

 و چون مجدّد به سامرّاء ‌هجرت می‌کند، علویّه و اولاد او که ربائب مجدّد بودند، جزء عیالات مجدّد به سامرّاء‌ هجرت می‌کنند. و سیّد زین‌العابدین در سنۀ ١٢٩٢ (که یک سال بعد از هجرت مجدّد است) به سامرّاء‌ می‌رود و از زمرۀ اعاظم علماء‌ و اجلاّء فقهاء‌ واقع می‌شود.

 آقا سیّد زین‌العابدین یکی از دختران خود را به آقا میرزا محمّد طهرانی و دیگری را به آقا سیّد حسن بروجردی می‌دهد؛ و بنابراین آقا میرزا محمّد با دختر دائی خود ازدواج کرده است.

 علویّه ناظر به جهت امانت و وثاقت در نزد مجدّد، امین و خازن و ناظر بر صادرات و واردات منزل مجدّد می‌گردد و تمام مصاریف معیشت کسانی که قصد مجدّد را می‌کرده‌اند (از طعام و لباس و غیرهما) در منزل مجدّد، از ناحیۀ مجدّد به عهدۀ او سپرده می‌شود و به طورکلّی نظارت خانۀ مجدّد با او بوده است؛ و به همین

جهت به «علویّۀ ناظر» ملقّب شده و وفات او در ١٣٣٤ واقع شد.

 آقا سیّد زین‌العابدین غیر از آقا سیّد میرزا برادر دیگری به نام آقا حاج سیّد مصطفی قنات آبادی داشته است.

 (شرح این مطالب در جلد ٢ نقباء البشر صفحه ٧٩٧ و ٧٩٨، ضمن ترجمه آقا سیّد زین‌العابدین طهرانی آمده است.)

 آقا سیّد ابراهیم طهرانی با آقا میرزا محمّد طهرانی با دو فرزند مجدّد حاج میرزا محمّد و حاج میرزا علی آقا، در نزد مجدّد درس خصوصی داشته‌اند. مرحوم مجدّد بی‌بی‌ شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد طهرانی را به حبالۀ نکاح آقا سیّد ابراهیم طهرانی در می‌آورد و اوّلین فرزند آنها که متولّد می‌شود (در سامرّاء) والد این حقیر است که به نام سیّد محمّد صادق و تولدش در حدود سنۀ ١٣٠٠ بوده است.

 در کتاب هدیّة الرازی در صفحه ٥٦، در احوال جدّ ما مرحوم آقا سیّد ابراهیم طهرانی که از فضلاء تلامیذ آیة الله مجدّد بوده‌اند بحث کرده است.

 و در صفحه ٦٢ دربارۀ حاج میرزا ابوالفضل طهرانی بحث کرده است که چون به طهران آمد، بین او و مرحوم شیخ المشایخ عصر حاج میرزا محمّد حسن آشتیانی معارضه و مزاحمت واقع شد فکان ما کان، و از دنیا رفت و عمر او به پنجاه سال نرسیده بود.

 و در صفحه ٣٠ و صفحه ٣٧ گوید: خال مجدّد شیرازی مَجْد الأشراف بود که تربیت او را به عهده داشت.

## بعضی از تلامذۀ مجدّد شیرازی

 و در صفحه ٦٦ گوید:

 «یکی از شاگردان مجدّد حاج سیّد احمد کربلائی نجفی طهرانی الأصل بوده

است که: تَشَرَّف بسامرّاء بعد ثلاث مئة و توقّف سنین مستفیداً مِن بحث آیة الله، ثمّ رجع إلی النّجف و حضر بحثَ العلاّمه الحاج میرزا حبیب الله و شیخِنا الحاج میرزا حسن الطّهرانی و صار مِن خواصّ أصحاب العلاّمة المولی حسینقلی الهمدانی کاملاً فی مراتب تهذیب النَّفس و الأخلاق؛ و کان له درسٌ یحضره جماعةٌ مِن الطّلاّب إلی أن تُوُفِّیَ بالنّجف سنۀ ‌١٣٣٢ ه‍‌.»

 و در صفحه ٨٦ گوید: «السیّد الحاجّ آغا حسن البروجردی، العدیل فی المصاهرة مع مولانا المیرزا محمّد الطّهرانی علی بنتی خاله السیّد آغا ـ طاب ثراه ـ، والدُه الحاج سیّد عبدالرحمن من علماء بروجرد. تشرّف إلی سامرّاء‌ نیّف و ثلاث مئة و کان یَستفید من بحث آیة الله. و له اختصاصٌ بالسیّد عزیزِالله الطّهرانی، و تزوّج فی سامرّاء ثمّ رجع بعد وفاة ‌آیة الله بسنةٍ إلی طهران، و هو الیومَ هناک مشغول بالتّصنیف و الإمامة و غیرهما.»

 و در صفحه ٩٢ گوید:

 «الحاجّ الشیخ محمّد حسین الاصفهانی النّجفی، ابنُ العلاّمة الحاجّ شیخ محمّد باقر بنِ الشّیخ محمّد تقی، محشّی المعالم؛ وُلِدَ سنة ١٢٦٦ و تُوُفِّیَ بالنَّجف سنة ١٣٠٨ و دُفِنَ فی مقبرة العلماء (و هی الحجرة التی علی یُمنی الداخل مِن الباب السلطانی إلی الصحن الشریف المرتضوی)، تتلمذ علی آیة الله فی النّجف.»

 و در صفحه ١٠٠ گوید:

 «الآغا میرزا حسین النائنیّ أخذ الحکمة‌َ و الکلامَ فی إصفهان عن جهانگیرخان، و الفقهَ و الاُصولَ عن العلاّمة الحاج شیخ محمّد حسین ابن محمّد باقر بن محمّد تقی المجلسی.»

 أقول: لابدّ من التّأمّل. وجه تأمّل اینست که بین فرزند مجلسی ثانی که در

سنۀ ‌١١٣٤ فوت کرده است و بین مرحوم نائینی که در سنۀ ‌١٣٥٥ فوت کرده است، ٢٢١ سال فاصله است و نمی‌تواند طبعاً‌ چنین تتلمذی تحقق یافته باشد. و آنچه پس از تحقیق معلوم شد: اوّلاً: مجلسی ثانی (محمّد باقر) فرزندی به نام محمّد حسین نداشته است و آنچه از فرزندان او به نام یاد شده است آقا محمّد رضا است که با دو برادرش در فتنۀ افاغنه کشته شده‌اند، و ما در جنگ شمارۀ ٧، ص ٩٥ [مطلع انوار، ج ١، ص ٥٤] ذکر کرده‌ایم.

 و ثانیاً: مرحوم آقا میرزا محمّد حسین نائینی در نزد آقا میرزا محمّد باقر بن آقا میرزا محمّد تقی (صاحب حاشیه معالم) تتلمذ نموده است، و او از متبحّرین در فقه و اصول همانند پدرش بوده است، و شاگردی نائینی نزد آقا میرزا محمّد باقر معروف و مشهور است. و علی‌هذا در عبارت مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی [در کتاب هدیة الرازی] سهوی به عمل آمده و به دنبال محمّد تقی، لفظ مجلسی اضافه شده است و نسبت شاگردی را از استادی که فرزند آقا محمّد باقر بوده است ذکر کرده است. باری، مرحوم حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی مسجدشاهی صاحب تفسیر، گرچه پسر مرحوم آقا میرزا محمّد باقر است ولیکن تتلمذ نائینی نزد او نبوده است، بلکه نزد پدرش بوده است. آقای شیخ محمّد حسین از معاریف به خدا پیوستگان است همچنان‌که از تفسیر او ظاهر است. و پسرش آقا شیخ محمّد رضا اصفهانی صاحب وقآیة الأذهان و نقد فلسفه داروین و غیرهما که با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم رفاقت خاصّی داشته است، از مشاهیر و معاریف اعلام است. رضوان الله علیهم جمیعاً.

 و در صفحه ١٠٦گوید:

 «السیّد زین ‌العابدین الطّهرانی المعروف بالسیّد آغا بنِ السیّد أبی‌القاسم الطباطبائی الزّواری، مِن أجلاّء‌ تلامیذ آیة الله و الخِصّیصین به، و استفادَ مِن برکاته مدّةً‌ فی النجف و له تصانیفُ و رسائلُ. و تَشَرَّفَ مِن النجف إلی سامرّاء‌ سنةَ ١٢٩٢ و

توقّف قُربَ خمس سنین ثمّ رجع إلی طهران حدودَ سنةِ ١٢٩٧ و تُوُفِّی هناک، و یأتی أخوه السیّد الحاج میرزا و ابن اُخته مولانا المیرزا محمّد؛ و کانت اُختُه العلوّیةُ والدةُ مولانا المیرزا محمّد نظارةَ‌ بیت آیة الله، و لُقِّبَت بعلویة النّاظر.»

 أقول: فی صفحه ٧٩٩ إلی صفحه ٨٠١ بحث تفصیلاً عن أحوال الرّجل المذکور من کتاب نقباء‌ البشر فی المجلّد الثانی.

 و در صفحه ١٤٣ گوید:

 «السیّد المیرزا فخرُالدّین القمیّ‌ ابنُ شیخ الإسلام و مِن أسباط المحقّق القمیّ و ابنُ خالة‌ المتولّی‌باشی و صهرُ السیّد ابراهیم الطهرانی علی اُختِه، دامت برکاته.»

 و در صفحه ١٥٢ گوید:

 «الحاجّ میرزا محمّد بنُ الحسنِ الشیرازی آیةُ الله ـ قدّس سرّه ـ وُلِدَ سنةَ‌١٢٧٠ فی النّجف الأشرف و هاجَرَ مع والدِه آیة الله إلی سامرّاء سنةَ ١٢٩١، و کان یَستفید مِن بحثه فی الأواخر إلی أن تُوُفِّی قبلَ وفاة آیة الله بسِنین و هی سنة، و کان أوائلُ أمره فی تربیة السیّد زینِ‌‌العابدین خالِ مولانا المیرزا محمّد ثُمّ کان یَحضُر عند العلاّمة السیّد محمّد.»

 و در صفحه ١٥٣ گوید:

 «الآغا میرزا محمّد الطّهرانی بنُ رجب‌علی الطّهرانی، وُلِدَ فی شعبان سنةَ ١٢٨١ و تُوُفِّی والدهُ سنةَ ١٢٨٧ و هی سنة المَجاعة الّتی تشرَّفَ فیها السلطانُ ناصرُالدّین شاه إلی العتبات. و تشرَّفَ مع خالِه السیّد زین‌ِالعابدین المشهورِ بالسیّد آغا و اُمِّه العلوّیة إلی النّجف سنةَ ١٢٩٠ و هاجَرَ منه إلی سامرّاء معهما فی سنة ١٢٩٢، فصارَت نَظارةُ بیت آیة الله إلی اُمِّه العلوّیة و کان هو معها فی بیت آیة الله فرُبِّیَ فی حجره سنین. و مِن سنة١٣٠٠ إلی زمان وفاته کان یستفید من بحثه المخصوص له و لولده السیّدِ

الجلیل المیرزا علی آغا، و بعدَ مدّةٍ دخلَ فی ذلک البحث الحاجّ میرزا محمّد بن آیة الله و السیّد إبراهیمُ الطّهرانی أیضًا. و بعدَ وفاة آیة الله کانَت استفادتُه مِن بحث شیخنا المیرزا محمّد تقی و أخَذَ علومَ الحدیث عن شیخنا العلاّمة النّوری. و هو إلی الیوم قاطنٌ فی سامرّاء ‌مشغولٌ بالتّألیف و التّصنیف و تزوَّج بابنة خاله السیّد آغا المذکور المولودة‌ فی سامرّاء‌ سنةَ ١٢٩٨.»

 و در صفحه ١٥٧ گوید:

 «السیّد مرتضی الکشمیریّ ابنُ السیّد مهدی بن السیّد محمّد بن السیّد کرم الله الطوسی القمیّ الکشمیریّ النّجفیّ المَوطِن، الحائری المَدفَن، المتوفّی فی الثالث عشر مِن شوّال سنةَ ١٣٢٣، و هو مِن أوائل المهاجرین. و تَوَقَّفَ فی سامرّاء‌ سنین مستفیداً مِن بحث آیة الله و کان شریکَ البحث مع الحاجّ شیخ باقرِ القمیّ و الحاجّ مولی علی محمّد النّجف آبادی. هو مِن الأعاظم الأجلاّء الأعلام و هو مع تبحّرِه فی العُلوم الرّسمیّة و اجتهادِه فی الفقه و الاُصول و اطّلاعه بالتّواریخ و الرّجال و الدّرایة و التّفاسیر و غیرها من الفنون الإسلامیّة و شدّةِ‌ حفظه و ضبطه و حدّةِ ذهنه و ذکائِه، کان فی غایة الورع و التقوی و الزّهدِ عن حُطام الدّنیا؛ ما رأیتُ أحدًا مثلَه فی جامعیّة هذه المراتب فی النجف فی عصره.»

 اقول: ترجمۀ احوال آقا حاج شیخ علی‌محمّد نجف آبادی را در صفحه ١٣٥ آورده است.

 و در صفحه ١٦٨ گوید:

 «الحاجّ السیّد میرزا الطّهرانی بنِ السیّدِ الجلیلِ السیّد أبی‌القاسم الطباطبائی الزَّواری الإصفهانیّ أخو السیّد زینِ‌‌العابدین السّابق ذِکرُه و الحاجّ سیّد مصطفی القنات آبادی مِن محلاّت طهران و کان وسطاً بینهما فی السنّ؛ و کان عابداً زاهداً وَرِعاً مرتاضاً مُنزوِیاً عن الخَلق. تشرَّفَ بعدَ الثلاثمئة مِن النجف إلی سامرّاء و کان فی النجف یَحضُرُ

بحثَ العلاّمة المولی حسینقلی الهمدانیّ؛ و کان بسامَرّاء سنین و یَستفیدُ مِن بحث آیة الله إلی أن هاجرَ فی حیاته إلی طهران، و هو الآن مِن المُنزَوین هناک لا یأنَسُ بأحد ٍ‌غیرِ الله. و قد تشرَّفَ للحجّ مرّتان إحداهما مع الحاج میرزا أرسطو و الاُخری وحدَه و مرّةً مع الحاجّ مولی زمان سنةَ ١٣١٧ و الحاجّ سیّد ابوالحسن الطالقانی و الحاج السیّد محمّد.»

 و در صفحه ١٩٢گوید:

 «مولانا الحاج المیرزا محمّد الطّهرانیّ هو المُرَبّی فی حجر آیة الله من أوائل صِغَرِه.» سپس کرامتی از آقا میرزا محمّد دربارۀ آیة الله مجدّد نقل می‌کند.

 و در صفحه ١٤٢ و ١٤٣ گوید:

 «الحاج الآخوند المولی فتحعلی السُّلطان آبادی من أوائل المهاجرین؛ و کان فی سامرّاء إلی أن تُوُفِّی آیة الله ثمّ تشرَّف إلی الحائر الشریف و کان هناک حتّی تُوُفِّی ثمّ حُمِل إلی النجف و دُفن بها فی الحُجرة الرابعة المتّصلة بباب السلطانی علی یَمین الداخل منه إلی الصحن الشریف المرتضوی فی حدود إثناعشر بعدَ الثلاثمئة. تَرجَمَه شیخُنا العلاّمة النوری فی دارالسّلام قائلاً ما لفظه:

 العالمُ العاملُ و مَن إلیه یَنبغی أن یُشَدُّ الرواحل، مُسْتَخرِجُ الفوائدِ الطریفة و الکنوز المخفیّة من خَبایا زوایا الکتاب المجید و مستنبِطُ الفرائد اللَّطیفة و القواعد المکنونة الإلهیّة من البئر المعطّلة و القصر المَشید، رأسُ العارفین و قائدُ السّالکین إلی أسرار شریعةِ سیّد المرسلین، جمالُ الزّاهدین و ضیاءُ المستَرشِدین صاحبُ الکرامات الشریفة و المقامات المُنیفة، أعرَفُ مَن رأیناه بطریقة أئمّة الهدی و أشدُّهم تمسّکاً بالعُروة الوُثقی مِن النِّعَمِ الّتی نُسئَل عنها یومَ یُنادِی المنادی، شیخُنا الأعظم و مولانا الأکرم المولی فتحعلی بنُ المولی حسن السلطان آبادی.»

 مرحوم آقا شیخ آغا بزرگ طهرانی در جلد ١ از نقباء البشر در صفحه ٢٦٣ در ضمن ترجمه احوال آقا میرزا محمّد تقی شیرازی گفته است:

«و کان ـ أعلی اللهُ مقامَه ـ مِن بیت علم و فضل و شرف و تقوی؛ فعمُّه الحکیم المیرزا حبیب‌الله «قاآنی» من الشعراء‌ الخالدین و والدُه العبد الصالح «محبّ علی» مِن العرفاء‌ الکاملین و جدُّه گلشن و أخوه المیرزا محمّد علی مِن أعاظم العلماء‌ بشیراز.»[[214]](#footnote-214)

## [مطالبی منتخبه از مجلّۀ حوزه یادوارۀ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی]

 آنچه از این به بعد در این جُنگ [مجلّد از مطلع انوار] می‌آید منتخباتی است از شمارۀ ٢ و ٣ از سال نهم (خرداد و تیر و مرداد و شهریور ١٣٧١) و شمارۀ مسلسل ٥١ و ٥٢ از مجلّۀ حوزه: یادوارۀ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

 جمیع این دو شماره که مجموعاً در یک مجلّد تجلید گردیده است راجع به احوال آن زعیم بزرگ، بالأخصّ دربارۀ فتوای تحریم توتون و تنباکو، بسط کلام و تحقیق بیشتری نموده است.

 حقیر به بعضی از مجلّدات حوزه که برخورد کرده‌ام آن را مجلۀ مضرّ و إلحادی یافته‌ام که در آن مطالب ضدّ دین و ضدّ اسلام بسیار دیده‌ می‌شد؛ فلهذا در کتابخانۀ منزل از آن ندارم. امّا این جلد را جناب صهر مکرّم، آقای سیّد محمّد سیادت موسوی هدیه نمودند و افزودند که: در این جلد مطالب مفیدی دربارۀ مرحوم حجة الإسلام شیرازی (قدّه) وارد است؛ لهذا حقیر قبول نموده و دقیقاً تا به آخر مطالعه کردم، و الحقّ همینطور بود که فرمودند؛ چون مطالب جمع‌آوری شده در آن، ناظر به کتب دیگر است‌ و در جرح و تعدیل راه انصاف پیموده و حقّ مطلب را بهتر و نیکوتر ادا کرده است.[[215]](#footnote-215)

## آیة الله شیخ کاظم شیرازی: در بحثها اوّل ما زاد نباشید

 مرحوم آیة الله محمّد کاظم شیرازی، جد امّی و استاد بنده[[216]](#footnote-216) در بسیاری از مراحل تحصیلی [است]. از خصوصیات این بزرگوار این بود که شاگرد را پرورش می‌داد؛ این شیوه را ایشان از مکتب سامرّاء گرفته بود. نه تنها به شاگردان مجال اشکال کردن می‌داد، که اگر شاگرد نمی‌توانست اشکال خود را درست تقریر کند و یا این که اصلاً اشکال نابجا بود، آن مرحوم ابتداءً اشکال را به صورت صحیح مطرح می‌کرد و می‌گفت: منظور شما حتماً همین است، آن‌گاه به پاسخ آن می‌پرداخت.

 یکی از توصیه‌های ایشان این بود که می‌فرمود: «هیچگاه در مباحثات و موارد اظهار نظر، اوّل ما زاد نباشید.» مقصودش این بود که طبق مرسوم بازاریان، وقتی جنس را برای مزایده به بازار می‌آورند، آن کس که اول قیمت بگذارد سخن او حرف آخر نیست، دیگران قیمت بالاتر پیشنهاد می‌کنند و در نتیجه آنچه او گفته ارزش خود را از دست می‌دهد. در مباحثات هم وقتی مسأله‌ای مطرح می‌شود، شما اولین نفر نباشید که نظر خود را بیان می‌کنید، بلکه همیشه صبر کنید تا دیگران مطالب خود را بگویند و شما حرف آخر را بزنید.

## خوراک ایشان در سامرّاء تمر هندی و شکر قرمز بوده است

 صفحۀ ٢٩: خاطره‌ای هم از دوران سخت زندگی طلبگی خود برای من نقل[[217]](#footnote-217) می‌کردند:

 «روزی یکی از نوه‌های دختری میرزا به نام سیّد احمد سبط به حجرۀ من در

سامراء آمد که ناهار را پیش من بماند. برای ایشان دو عدد تخم‌مرغ نیمرو کردم، گفتم: آقا سیّد ‌احمد قدر این غذا را بدان! زیرا شش ماه است که از حجرۀ من دود غذا برنخاسته است.» به ایشان عرض کردم: پس چه می‌خوردید؟ فرمود: «اکثر اوقات، تمر هندی را در آب خیس می‌کردیم و قدری هم شکر قرمز به آن می‌افزودیم، آنگاه نان ترید می‌کردیم و می‌خوردیم.»

## [مرحوم آیة الله شعرانی جامع معقول و منقول بود]

 مرحوم شعرانی، وی جامع معقول و منقول بود؛ طب، ریاضیات، زبانهای انگلیسی، فرانسوی، عبری و... را به خوبی می‌دانست، به حق می‌توان گفت: بوعلی سینای کوچکی بود و در عین حال در حدّ اعلای تواضع و دور از تعلقات مادّی.

 بنده[[218]](#footnote-218) از محضر ایشان زیاد بهره برده‌ام غیر از معقول، قوانین، رسائل و فصول را در مدرسه مروی پیش ایشان خوانده‌ام. هنگامی که در نجف بودم تابستانها به تهران می‌آمدم و از محضر ایشان بهره ‌می‌بردم. نکته بسیار آموزنده‌ای که از ایشان به یاد دارم و هیچ‌وقت از خاطرم نمی‌رود برای شما نقل می‌کنم:

 «ایشان اشارات را از نمط چهارم تا به آخر فقط برای من تدریس کردند؛ یک‌وقتی خدمت ایشان عرض کردم: آقا برای شما خسته کننده نیست که برای یک نفر درس می‌‌گویید؟ خیلی آرام فرمود: آنچه ما داریم امانتی است که از اسلاف پیش ماست و باید این امانت را به اخلاف تحویل بدهیم، این وظیفه ماست؛ اگر تحویل گیرندگان کم هستند، تقصیر ما چیست؟»

 بعد از آنکه به رحمت ایزدی پیوسته بود شبی ایشان را در خواب دیدم،[[219]](#footnote-219) در

خواب به ایشان عرض کردم: آقای میرزا! از مارها و عقربها چه خبر؟

 ایشان فرمود: اینجا مار و عقرب نیست، سیب و پرتقال است.

 از خواب که بیدار شدم؛ از چنین سؤالی که از آن مرحوم کرده بودم ناراحت شدم.

## تفاوت آیة الله رفیعیّ با علاّمه آیة الله طباطبائی، آیة الله رفیعیّ کتوم بود

 صفحۀ ٣٣:

 «یک‌وقتی کسی از من پرسید: به نظر شما تفاوت بین مرحوم علاّمه طباطبائی و آقای سیّد ابوالحسن [رفیعی] قزوینی در چیست؟

 گفتم: به نظر من خصوصیت مرحوم قزوینی این بود که سخنان قوم را خیلی خوب می‌دانست.

 ایشان برای ما فصوص می‌گفتند، سعی می‌کرد خصوصی باشد و هر کسی در درس شرکت نکند؛ اگر غریبه‌ای به جلسه وارد می‌شد فوراً کتاب را می‌بست.

 می‌گفتیم: چرا چنین می‌کنید؟ می‌فرمود: اینان که از درون ما خبر ندارند و نمی‌دانند ما چه می‌کنیم؛ ظاهر را می‌بینند که ما داریم فصوص می‌خوانیم و بعد برای ما دردسر درست می‌شود.»[[220]](#footnote-220)

## منظور مهمّ از مهاجرت میرزا به سامراء، تقریب میان شیعه و سنّی بوده ‌است

 صفحۀ ٣٥:

 حوزه: بفرمایید علّت مهاجرت مرحوم میرزای شیرازی از نجف به سامراء چه بوده است؟

 استاد:[[221]](#footnote-221) به نظر من مرحوم میرزا در مهاجرت از نجف به سامراء، چند هدف را دنبال می‌کرد:

 ١ـ اسکان شیعه در سامراء. با توجّه به اینکه سامراء مدفن عسکریین علیهما السّلام [است] و منزل آن بزرگواران، خیلی چیزها که مورد علاقه و احترام شیعه است در آنجا قرار دارد، مرحوم میرزا سعی ‌کرد که شیعیان در آن مکان اسکان بیابند.

 ٢ـ تبلیغ تشیّع در نواحی عراق.

 ٣ـ تقریب بین شیعه و سنّی. به نظر من این مهمترین هدف میرزا بود؛ زیرا نجف و کربلا ممحّض در شیعیان بود و میرزا می‌خواست با رفتن به سامراء، شیعیان را به آنجا بکشاند تا عملاً بین آنان و اهل سنّت خلط و آمیزشی به وجود بیاید و از این رهگذر گامی در مسیر وحدت و تقریب برداشته شود. زیرا مرحوم شیرازی به ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنّی اهتمام می‌ورزیده است؛ شواهد بسیاری از زندگی میرزا وجود دارد که بیانگر این مدّعاست.

 از جمله: روزی که مصادف بوده است با آخر ماه مبارک رمضان، مرحوم میرزا از کنار شطّ برمی‌گردند که برای ایشان خبر می‌آورند شیعیان ماه را ندیده‌اند ولی اهل سنّت ادّعا می‌کنند که ماه را دیده‌اند. مرحوم میرزا می‌فرمایند: «کسانی که از سنّیان ماه را دیده‌اند، برای شهادت بیاورید!» چند نفر از اهل سنّت که ماه را دیده بودند،‌ خدمت ایشان می‌آورند پس از اثبات وثاقت، آنان شهادت به رؤیت هلال می‌دهند. مرحوم میرزا، شهادت آنان را می‌پذیرد و حکم به رؤیت هلال می‌دهد.

 حکم میرزا باعث جلب توجّه اهل سنّت می‌شود و تأثیر خوبی در میان

آنان می‌گذارد. پس از جلسه مرحوم آقا میرزا علی‌آقا (فرزند ایشان) به میرزا عرض می‌کند:

 آیا مبنای شما در باب قبول شهادت، تغییر کرده است؟ زیرا شما معتقد بودید شاهد باید شیعه باشد. میرزا می‌فرماید: نه، خودم ماه را دیده بودم امّا خواستم با این عمل دل آنان را به دست بیاورم و تحبیب کرده باشم.

 شاهد دیگر اینکه: وقتی که مرحوم میرزا شروع به ساختن مدرسه در سامراء می‌کند، علمای اهل سنّت هم تصمیم می‌گیرند مدرسه‌ای بسازند. این خبر به گوش مرحوم میرزا می‌رسد و آنان را در ساختن مدرسه مساعدت مالی می‌کند.

## داستان اهانت بعضی از عامّه به میرزا و دخالت روس و انگلیس و والی عثمانی و عفو مرحوم میرزا

 شاهد سوم: از مرحوم میر سیّد حسین فشارکی (برادر زادۀ سیّد محمّد فشارکی) در ایّام جوانی در مشهد شنیدم که فرمود:

 در سامراء بین طلبه‌ای و بقالی که از اهل سنّت بود، نزاعی درگرفت‌. این نزاع کم‌کم گسترش پیدا کرد، به طوری که عدّه‌ای از اهل سنّت تحریک شدند و خانه میرزا را سنگسار کردند. عشایر اطراف که شیعه بودند از قضیّه با خبر شدند؛ خدمت میرزا می‌آیند و از محضر میرزا اجازه می‌خواهند تا اهل سنّت را که نسبت به شیعیان و ایشان بی‌ادبی کرده‌اند سرکوب کنند. مرحوم میرزا در‌خواست را نمی‌پذیرد.

 مسأله رنگ سیاسی می‌گیرد؛ روس و انگلیس می‌خواهند از جوّ به وجود آمده استفاده کنند. سفیر روس و انگلیس از بغداد به سامراء می‌آیند و از مرحوم میرزا درخواست ملاقات می‌کنند؛ مرحوم میرزا آنان را نمی‌پذیرد.

 والی عثمانی و نمایندۀ سلطان عبدالحمید در بغداد، وقتی از این قضیّه مطّلع می‌شود خوشحال شده و به سامراء می‌آید. اجازه ملاقات می‌گیرد؛ مرحوم میرزا به

او اجازه ملاقات می‌دهد. به آقا عرض می‌کند: اجازه بدهید این متجاسرین را تنبیه کنیم. آقا می‌فرماید: اینان فرزندان ما هستند که با هم نزاع کرده‌اند، خودمان آن را حلّ خواهیم کرد.

 والی عثمانی از مرحوم میرزا تشکّر می‌کند و پس از آن ملاقات، ماوَقَع را به سلطان عبدالحمید گزارش می‌دهد. سلطان عبدالحمید به میرزا تلگراف می‌زند و پس از تشکّر می‌نویسد: «به خاطر این اسائۀ ادبی که به حضرت عالی شده است هر دستوری بدهید در حقّ متجاسرین اجرا می‌کنیم.» میرزا در پاسخ می‌نویسد: «ما آنان را عفو کردیم.»

 مرحوم میرزا با این برخورد کریمانۀ خود چنان ایجاد الفت و محبّت کرده بود که عمویم مرحوم آقا میرزا حسن می‌گفت: تا این اواخر، پیرمرد‌های اهل سنّت سامراء که آن واقعه را به یاد داشتند می‌گفتند: نحن الطُّلَقاء؛ زیرا میرزا هر کاری که می‌خواست می‌توانست در حقّ ما انجام بدهد، ولی ما را عفو کرد.

 اینها نمونه‌هایی بود از روش عملی مرحوم میرزا، در راه ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنّی.

 صفحۀ ٤٠:

 از آقا سیّد عباس اصفهانی، نجل جلیل آقا سیّد محمّد فشارکی شنیدم: بعد از مرحوم ابوی خواستم از کسی تقلید کنم از بزرگی پرسیدم: آقا میرزا محمّد تقی شیرازی عادل است؟... ایشان به من گفت: از عصمت آقا میرزا محمّد تقی بپرس نه از عدالت ایشان!

 مرحوم میرزا حالت انصراف نفسی داشته است؛ یعنی اگر می‌خواسته ذهنش را از چیزی منصرف نماید و فقط متوجّه خدا بکند می‌توانسته است؛ این مقام بزرگی است.

 نقل می‌کنند: شیخی خدمت مرحوم میرزا می‌آید و از ایشان نماز استیجاری

طلب می‌کند؛ مرحوم میرزا چون اطمینان به وی نداشته است نمی‌دهد. شیخ عصبانی می‌شود و به مرحوم میرزا توهین می‌کند.

 در مناسبت دیگری مرحوم میرزا به آن شیخ کمک مالی می‌کند؛ اطرافیان می‌گویند:‌ آقا این شخص فاسق است؛ آن روز به شما توهین کرد! میرزا می‌فرماید: من اصلاً نشنیدم.

## در قضیّۀ تحریم تنباکو مستقیماً نظر میرزا دخالت داشته است

 صفحۀ ٤١:

 استاد: یک‌وقتی حضرت امام ـ رحمة الله علیه ـ از من، آقا میرزا باقر آشتیانی، آقا سیّد احمد شهرستانی، آقا سیّد علی‌محمّد سبط و... خواستند که خدمتشان برویم. زمان ریاست جمهوری بنی‌صدر بود، هنوز جراحت پایم بهبود نیافته بود، از این روی مجبور بودم روی صندلی بنشینم، همین امر موجب شد که حضرت امام اوّل از من احوالپرسی کند؛ صحبت از میرزا به میان آمد، حضرت امام فرمود:[[222]](#footnote-222)

 اخیراً بعضی از گروهها سعی دارند قضیّۀ تحریم تنباکو را به خارجی‌ها نسبت بدهند؛ هدفشان هم این است که به طور کلّی روحانیّت را از نهضت‌ها کنار بگذارند.

 عرض کردم: بله، من هم این خبر را دارم. لذا اینکه شما گفتید عدّه‌ای چنین تلاشی دارند واقعیّت همین است، ولی دلایل و شواهد فراوان داریم بر این که فتوای تحریم از خود میرزاست و هیچ دست بیگانه‌ای در صدور آن دخالت نداشته است. رابطۀ سیّد جمال اسد آبادی با میرزای شیرازی هم به گونه‌ای نبوده است که سیّد بتواند در میرزا اثر بگذارد.

## آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی، ادلّه‌ای اقامه می‌کند بر دخالت مستقیم مرحوم میرزا

 همان‌طور که در ابتدای صحبت گفتم، بیشتر مطالبی را می‌گویم که خود شنیده‌ام و در نوشته‌ها و کتاب‌ها کمتر به آنها اشاره شده است؛ اینک بر این اساس دلایل خود را مبنی بر اینکه فتوای تحریم از آنِ میرزای شیرازی است و هیچ‌کس در آن دخالت نداشته است:

 ١ـ وقتی که مرحوم آقا میرزا علی آقای نائینی آمده بود تهران به ملاقات ایشان رفتم صحبت از قضیّۀ تحریم تنباکو شد ایشان گفت:

 از پدرم (مرحوم نائینی) شنیدم: در جریان دخانیّه بین میرزای شیرازی و ناصرالدّین شاه، مکاتبات بسیاری شد، رفت و آمدهایی هم بود. مرحوم میرزا شب‌ها با عدّه‌ای از شاگردان جلوس داشت؛ در یکی از شب‌ها به آن عدّه از شاگردانش گفت: در جلسه آینده هر کدام از شما صورت تلگرافی مبنی بر تحریم تنباکو بنویسید و بیاورید! در جلسه بعد هر کدام از افراد شرکت کننده نوشته‌ای آورده‌ بودیم، خواندیم و خدمت میرزا تقدیم کردیم. میرزا هر نوشته‌ای را می‌گرفت زیر تشک خود می‌گذاشت؛ بعد خود میرزا از زیر تشک صورت تلگرافی را بیرون آورده و خواند:

 «الیوم استعمال تنباکو و دخانیات، در حکم محاربه با امام زمان علیه السّلام است.»

 و فرمود: این تلگراف از ناحیه مقدّسه شرف صدور یافته است؛ این‌گونه فرمودند که صادر کنیم. آنگاه همه ساکت شدیم.

 ٢ـ از آقای سیّد عباس اصفهانی (نجل جلیل آقا سیّد محمّد فشارکی) شنیدم که گفت:

 «پدرم پس از صدور فتوا از طرف میرزا، خدمت میرزا می‌رود و عرض

می‌کند: این فتوا تنها مربوط به ایران است یا شامل بلاد دیگر هم می‌شود؟ مرحوم میرزا می‌فرماید: مخصوص ایران است.»

 ٣ـ شاهد دیگر رجالی است که ناصر الدّین شاه آنان را به عنوان پیک مخصوص به سامراء می‌فرستاده است تا اینکه او را از موضع گیری و مخالفت منصرف سازند و نسبت به فوائد امتیاز توجیه کنند. شیخ الملک اورنگ که ناظر جریانها بوده است، در اواخر عمر برای من نقل می‌کرد:

 «ناصرالدّین شاه فرد متشخّصی را به عنوان نمایندۀ مخصوص خدمت میرزا فرستاد تا از نزدیک به طور مشروح فوائد امتیاز را برای میرزا بگوید؛ وقتی خدمت میرزا می‌رسد دربارۀ فوائد امتیاز بسیار صحبت می‌کند.

 میرزا در پاسخ می‌گوید: لا إله إلاّ الله! پس از گفتن این ذکر، دستور می‌دهد قهوه بیاورند؛ (آوردن قهوه به معنای اجازۀ مرخصی است).

 باز دوباره وقت می‌گیرد و خدمت میرزا می‌رسد، مجدّداً دربارۀ امتیاز توضیح می‌دهد. این‌بار میرزا در پاسخ می‌گوید: ثمّ لا إله إلاّ الله و دستور می‌دهد که قهوه بیاورند. فرستاده ناصر الدّین شاه وقتی که می‌بیند ملاقات با میرزا فایده‌ای ندارد به تهران برمی‌گردد.

 از او پرسیدم: نتیجه چه شد؟

 گفت: هیچ! یک لا إله إلاّ الله و یک ثم لا إله إلاّ الله.»

 ٤ـ از جمله مؤیّدات: در هفده یا هیجده سال پیش به نجف اشرف، مشرّف شدم. آیة الله آقا سیّد علی سیستانی که داماد عموی ماست، یک روز برای ناهار مرا به منزلش دعوت کرد. در ضمن صحبت گفت:

 «از ترکۀ مرحوم میرزا، دو چیز پهلوی من است که شما شایسته‌‌تر به آنها هستید:

 ١ـ جلد دوّم اصول تقریر مرحوم روزدری. (این تقریرات در دو جلد بوده

است که یک جلد آن پیش پدرم بود و جلد دیگر آن نزد عمویم، و از ایشان رسیده به دامادش آیة الله آقا سیّد علی سیستانی).

 ٢ـ نامه‌ای است از مرحوم حاج میرزا حسین نوری که از تهران برای مرحوم میرزا فرستاده بوده است. (این نامه زرد شده بود و آثار پوسیدگی داشت).

 مرحوم نوری در این نامه تمامی جریاناتی که در رابطه با تحریم تنباکو اتّفاق افتاده بود، خیلی فشرده در یک صفحه برای میرزا نوشته بود؛ از جمله: مخالفت یکی از علمای تهران را با تحریم تنباکو و قلیان کشیدن او را نیز نوشته بود! من بخاطر اینکه نام این آقا برده شده بود و این نقطه ضعفی بود برای آن آقا، نخواستم این نامه به عنوان یک سند تاریخی بماند، از این روی متأسّفانه نامه را پاره کردم!»

 آنچه این نامه گویای آن بود، این بود که: نه تنها میرزا خود اقدام کننده بوده است، بلکه کسانی هم بوده‌اند که میرزا را از کم و کیف قضایا پس از صدور فتوا با خبر می‌ساخته‌اند؛ مرحوم حاجی نوری ـ طاب ثراه ـ مبعوث مرحوم میرزا به همین منظور به تهران بود.

## تلگراف‌های ناصر الدّین شاه به میرزا، اوج و حضیض داشته است و تلگراف‌های میرزا به او یکسان بوده است

### اوج و حضیض در تلگراف‌های ناصر الدّین شاه به میرزا و یکسان بودن تلگراف‌های میرزا به او

 ٥ـ مؤیّد دیگر: تلگراف‌هایی است که بین ناصر الدّین شاه و مرحوم میرزا ردّ و بدل می‌شده است.

 تلگراف‌هایی که از طرف ناصر الدّین شاه صادر شده است، اوج و حضیض دارد. در ابتداء که ناصرالدّین شاه احساس قدرت می‌کند، تعبیراتی که برای میرزا به کار می‌برد خیلی سبک است؛ هرچه جریان ریشه‌دارتر می‌شود ناصرالدّین شاه احساس ضعف می‌کند، از این روی تعبیرات و القاب محترمانه‌تری به کار می‌برد. در مقابل، تلگراف‌های مرحوم میرزا از اول تابه آخر بر یک منوال است.

 ٦ـ از جمله شواهد: داستان گریه مرحوم میرزاست در برابر کسانی که به وی به خاطر پیروزی در نهضت، تبریک گفته‌اند.

 وقتی از ایشان علّت گریه را می‌پرسند پاسخ می‌دهد: «از این پس، دشمنان به فکر مبارزه با روحانیت می‌افتند؛ زیرا کانون خطر را شناختند.»

 با این توضیحات روشن شد که بیگانگان و یا درباریان هیچ نقشی در صدور فتوا و ایجاد نهضت نداشته‌اند.

## میرزا، سیّد جمال الدّین را به ملاقات خویشتن نپذیرفت و سیّد جمال الدّین در قضیّه دخالت نداشت

 امّا نقش سیّد جمال الدّین اسد آبادی: شواهد بسیاری در دست است که از مرحوم میرزا اساساً، تمایلی در رابطه با سیّد جمال الدّین أسد آبادی دیده نشده است:

 ١ـ آقای سیّد علی گلپایگانی از آقا میرزا علی نائینی و ایشان از پدرش مرحوم میرزای نائینی، برای من نقل کرد که:

 «سیّد جمال اسد آبادی، در زمان مرحوم میرزا، به سامرّاء آمد و در مدّت اقامت در سامرّاء میهمان من بود. از میرزا وقت ملاقات خواست، میرزا به او وقت ملاقات نداد.»

 مؤیّد این مطلب این که: مرحوم سیّد جمال الدّین دو نامه به میرزا می‌نویسد ولی میرزا پاسخی به آنها نمی‌دهد.

 ٢ـ مرحوم آیة الله مرعشیّ نجفیّ ـ رحمة الله علیه ـ برای من نقل کرد:

 «سیّد جمال برای ملاقات با میرزا به سامرّاء می‌رود، میرزا به وی وقت ملاقات نمی‌دهد. سیّد شبانه‌ از دیوار خانۀ میرزا بالا می‌رود و وارد اطاق میرزا می‌شود و با او ملاقات می‌کند.»

 به هر حال، مرحوم میرزا از داشتن رابطه با مرحوم سیّد جمال اجتناب داشته

است؛ حالا به چه دلیل؟ شاید بتوان مطالبی حدس زد! این‌چنین فردی چگونه می‌توانسته است در إلقاء صدور فتوا مؤثّر باشد؟!

 علاوه بر این، مرحوم سیّد محسن امین معتقد است: نامه‌های سیّد جمال الدّین اسد آبادی، بعد از صدور حکم به مرحوم میرزا رسیده است.

## [پیام سیّد جمال به میرزا درعزل ناصرالدّین شاه وزمامداری خودش با پشتوانه سلطان عبدالحمید]

 یکی از سؤالاتی که ممکن است به ذهن بیاید این است که:‌ چرا میرزا، ناصر الدّین شاه را عزل نکرد با اینکه زمینه موجود بود و سیّد جمال هم بر این اصرار داشت؟ داستانی در این رابطه نقل می‌کنم که تا حدودی پاسخگوی این‌گونه سؤالات است:

 آیة الله شیخ عبدالنبی نوری، از شاگردان میرزا و در تهران ساکن بود. نجل جلیل ایشان شیخ بهاء الدّین نوری در ١٠٣ سالگی مرحوم شد. من گاهی خدمت ایشان می‌رفتم؛ از قول پدرش برای من نقل کرد:

 یک بار از سامرّاء از طریق ترکیه به مکّه مشرّف شدم. در بازگشت به استانبول که رسیدم، سیّد جمال با خبر شد و از من ملاقات خواست؛ وقتی که آمد گفت:

 پیامی دارم برای میرزا که می‌خواهم به وسیله شما برای ایشان بفرستم؛ به میرزا بگو: ناصرالدّین شاه فرد فاسدی است، او را ابتدا تکفیر و سپس عزل کند.

 به سیّد گفتم: اگر ناصرالدّین شاه را عزل کند چه کسی به جای او بیاید؟

 سیّد جمال گفت: ‌خود من.

 گفتم: با چه پشتوانه‌ای؟

 گفت: به پشتوانه سلطان عبدالحمید!

 با این سخن سیّد مخالفت کردم؛ بگو مگو بالا گرفت، در عین حال نتیجه‌ای نداد. به سامرّاء که آمدم خدمت مرحوم میرزا رفتم؛ میرزا خارج شهر بود. جریان ملاقات با سیّد را به ایشان گفتم.

 میرزا فرمود: شما چه جواب دادی؟

 گفتم: مخالفت کردم با این پیشنهاد.

### علّت عدم عزل میرزا ناصرالدّین شاه را، عدم وجود حاکم و سلطان شیعه بود که بجایش بگذارد

 مرحوم میرزا گفت: اگر موافقت کرده بودی رابطۀ من با تو قطع می‌شد! می‌دانی این پیشنهاد چه مفسده‌ای دارد؟ معنایش این است که تنها کشور مستقل شیعه، استقلال خودش را از دست بدهد و تبعۀ دولت عثمانی گردد! این به مصلحت نیست. اگر ما ناصر‌الدّین شاه را عزل نمی‌کنیم، به خاطر حفظ این ظاهر است.

 من، قبل از اینکه داستان فوق را از مرحوم شیخ بهاء الدّین نوری بشنوم، این مسأله در ذهنم بود که چرا مرحوم میرزا در تلگراف‌هایش به ناصر الدّین شاه، تعبیرات محترمانه‌ای به کار می‌برد و با القاب زیادی وی را مورد خطاب قرار می‌دهد؟! بعد فهمیدم که سرّ این مطلب چیست. میرزا به خاطر حفظ موقعیت موجود و اینکه کسی که بتواند در آن شرائط جانشین ناصر الدّین شاه بشود و این استقلال ظاهری را حفظ کند وجود ندارد و صلاح نمی‌داند هیمنه ظاهری شاه را درهم بشکند، از این‌روی در تعبیرات مانند یک رعیت با ناصر الدّین شاه برخورد می‌کند.

## ملاقات با آقا آخوند ملاّ علی همدانی و بیان خواب آقا شیخ عبدالنّبی

 صفحۀ ٤٩:

 این همه تقیّد به خاطر آن بوده است که شاگردان میرزا، میرزا را انسان فوق العاده‌ای می‌دانسته‌اند و برایش کراماتی هم ذکر می‌کنند. این کرامات در برخی از کتاب‌هایی که مربوط به میرزا است آمده است؛ در اینجا من یک مورد را که مستند شنیده‌ام و شاید در جایی مکتوب نباشد برای شما نقل می‌کنم:

 حدود بیست سال پیش، آیة الله مرحوم آخوند ملاّ علی همدانی برای معالجه به تهران آمده بود. ظاهراً ماه مبارک رمضان بود؛ با یکی از دوستان به عیادت ایشان رفتیم. حدود نیم ساعتی خدمتشان بودیم؛ فرع فقهی هم مطرح شد. همراه ما گفته بود: ایشان آقای شیرازی هستند ولی آن مرحوم‌ درست نشناخته بود.

 وقتی خواستیم بیائیم بیرون از همراه ما پرسیده بود: کدام شیرازی هستند؟

 گفته بود: آقا سیّد رضی، نوۀ مرحوم میرزا.

 در این هنگام مرحوم آخوند مرا صدا زد و به خاطر اینکه مرا نشناخته بود معذرت خواهی کرد. فرمود: بنشین تا داستانی از مرحوم میرزا برای تو نقل کنم! گفت:

### مرحوم میرزا به شیخ عبدالنبی فرمود: برخیز! در دولابچه یکصد و بیست تومان است آن را بردار!

 من در تهران شاگرد عبدالنّبی نوری بودم؛ ایشان به من گفت: وقتی سامرّاء بودم و در خدمت مرحوم میرزای شیرازی، از نور برای من کمک‌هایی می‌فرستادند؛ لذا با پولی که مرحوم میرزا به من می‌داد، زندگی طلبگی من به خوبی می‌گذشت. تا اینکه سالی از نور برای من چیزی نفرستادند، در این‌حال وسائل الشیعة را داده بودم تا برایم استنساخ کنند؛ به واسطه این امر و امور دیگر به پول آن زمان، یکصد و بیست تومان مقروض شده بودم!

 خیلی نگران بودم. روزی در حجره، پس از نماز‌ حالت توسّلی برای من پیش آمد،‌ از وضعیت خودم به آقا امام [زمان] عجّل الله تعالی فرجه شکایت کردم. با همان حالت به خواب رفتم؛ در عالم خواب پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را دیدم که با شالی سبز که در سر داشتند، نشسته بودند. وارد بر آن جناب شدم و سلام کردم؛ حضرت فرمود:

 «شیخ عبدالنّبی یکصدو بیست تومان در دولابچه هست، بردار و قرض‌های خود را بپرداز!»

 از خواب بیدار شدم. هنوز در عالم فکر و خیال بودم که در حجره را زدند.

دیدم نصر الله، نوکر مخصوص و اندرونی مرحوم میرزاست؛ گفت: آقا با شما کار دارند.

 رفتم خدمت آقا؛ ایشان در سرداب نشسته بود. تا چشمم به آن‌جناب افتاد، دیدم آن مرحوم با همان قیافه‌ای است که در عالم خواب، پیامبر صلّی الله علیه و‌ آله و سلّم را دیده‌ام! سلام کردم، جواب داد، فوراً فرمود:

 «آقا شیخ عبدالنبی! یکصد و بیست تومان در آنجا هست بردار و قرض‌های خود را بپرداز.»

 خواستم خوابم را بگویم، فرمود: لازم نیست.

 مثل اینکه ایشان از خواب من اطلاع داشت.

 آقا شیخ محمود یاسری همین خواب را از شیخ عبدالنّبی برایم نقل کرد.

## [سید جمال الدین: اگر میرزا جهان خارج را دیده بود از بهترین رهبران جهان بود]

 صفحۀ ٥١:

 می‌گویند: سیّد جمال الدّین اسد آبادی گفته بوده ‌است:

 «میرزا بهترین رهبر و رئیس شیعه است؛ اگر جهان خارج را دیده بود از بهترین رهبران جهان بود...»

## چون از شیخ جواد شرّی دربارۀ نجف سؤال شد در جواب گفت: قِطعة مُنفَصِلَة عن کُرَة الأرضِ

 یک‌وقتی به شیخ جواد شرّی که مرد فاضل و نجف دیده‌ای است و در امریکا سال‌هاست که امام جماعت است، گفتم: نجف را چگونه دیده‌ای؟‌

 در پاسخ گفت: قطعةٌ منفصلةٌ عن کُرة الأرض!

## [علّت مرگ مرحوم میرزا]

 حوزه: آیا مرحوم میرزا به مرگ طبیعی از دنیا رحلت نموده است؟

 استاد: مرحوم میرزا مدتی بود که دچار بُرنشید بوده است، ولی می‌گویند: ایشان را مسموم کرده‌اند.

 من از خواهر مرحوم آقا میرزا عبدالهادی که هنگام فوت مرحوم میرزا نُه ساله بوده است پرسیدم: آیا میرزا به مرگ طبیعی از دنیا رفت یا او را کشتند؟ گفت: در آن‌وقت در سامرّاء شایع بود که میرزا را مسموم کرده‌اند.

 حدود بیست سال پیش در مجلّه رنگین کمان نوشته شده بود:

 «طبیبی از خارج به سامرّاء می‌آید و مدّت‌ها در آنجا می‌ماند و در بین مردم شهرت و مکانتی پیدا می‌کند تا اینکه به میرزا دسترسی پیدا می‌کند و برای معالجۀ مریضیِ برنشید وی دوایی را به آن مرحوم می‌دهد. پس از چند روز بدن میرزا سیاه می‌شود و دار فانی را وداع می‌کند؛ آن طبیب هم از آن پس مفقود می‌شود.»

 مناسب است جمله‌ای را هم دربارۀ حال احتضار میرزا بگویم:

 میرزا در حال احتضار بوده است، نمی‌دانسته‌اند آیا در حال اغماست یا خیر؟ آقا میرزا علی آقا فرزند مرحوم میرزا می‌گوید: فرع فقهی مطرح کنید، اگر میرزا در حال بیهوشی نباشد حتماً پاسخ می‌دهد.

 از مرحوم میرزا می‌پرسند: آیا خوردن سوخته نان جایز است یا خیر؟

 می‌فرماید: به نظر می‌آید چون از خبائث است، خوردنش جائز نیست.

## علّت نقل جنازۀ مرحوم میرزا از سامرّاء به نجف، قول به یکی از راجوهای هندی بوده است

 حوزه: علّت انتقال جنازۀ مرحوم میرزا از سامرّاء به نجف أشرف چه بوده است؟

 استاد: می‌دانید که قبر خواجه نصیر الدّین طوسیّ در کاظمین است؛ می‌گویند: خواجه وصیّت کرده بود جنازه‌اش را به نجف ببرند. خواب می‌بیند یکی از جوادین علیهما السّلام را که می‌فرماید:

 أ إمامان لایقِدران علی شَفاعة رجلٍ واحدٍ؟!

 به همین خاطر، خواجه از وصیّتش منصرف می‌شود و می‌گوید همان‌جا دفنش کنند. امّا نقل جنازۀ مرحوم میرزا به نجف، به خاطر قولی بود که به یک راجه هندی که از مقلّدینش بود، داده بود.

 فردی از راجوهای هندی در نجف اشرف خانه‌ای می‌سازد به صورت مدرسه، و از مرحوم میرزا خواهش می‌کند که آنجا را برای محلّ دفن خود انتخاب کند و او را شفاعت کند. خود آن راجو هم وصیّت می‌کند که آنجا دفنش کنند. مرحوم میرزا به خاطر اینکه موجب ناراحتی این هندی را فراهم نکند می‌پذیرد و بر آن اساس وصیّت می‌کند جنازه‌اش را به نجف ببرند. با اینکه بین سامرّاء و نجف شصت فرسنگ راه است، امّا جنازۀ میرزا روی دست عشایر دست به دست می‌گشته است و سه روز جنازه در راه بوده است! چنین تشییع جنازه‌ای هنوز هم بی‌سابقه است.

## شواهد دالّۀ بر آنکه عکس میرزا در نماز جماعت، از خود میرزا است

 صفحۀ ٥٤:

 شاهد دیگر اینکه: از اخوی زادۀ میرزا مرحوم حاج میرزا علی طبیب شیرازی سؤال کردم: این عکس کیست؟ ایشان گفت: عکس میرزاست. گفتم: به چه دلیل؟ گفت: از تحت الحنکی که انداخته است؛ زیرا مرحوم، تحت الحنکش را بر خلاف دیگران به صورت دسته‌ای می‌انداخت.

 سوّمین شاهد: خوابی است که مادرم دیده‌اند؛ مطمئن هستم از رؤیای صادقه است. خلاصه آن چنین است:‌

 خانۀ ما قبلاً اینجا نبود، دهۀ فاطمیّه روضه داشتیم، هیأت فرش‌فروش‌ها یک روز از دهه را می‌آمدند منزل و در مراسم عزاداری شرکت می‌کردند. در یکی از این دهه‌ها، شب جمعه‌ای بود که فردای آن هیأت فرش‌فروش‌ها به منزل بیایند، در آن شب حضرت آیة الله آقا شیخ محیی الدّین مامقانی (فرزند‌ آیة الله مامقانی) میهمان ما بود، ایشان وقتی آمد کتابخانۀ من و عکس مرحوم میرزا را دید، فرمود: چه خوب است در مراسم فردا این عکس را در مجلس نصب کنید تا یادی باشد از مرحوم میرزا! من پذیرفتم.

 فردا صبح زود افراد آمدند برای تهیّه مقدّمات مجلس، از جمله بنا شد این عکس را هم به دیوار نصب کنند. تا خواستند عکس را نصب کنند، تلفن مرا خواست، پشت تلفن مادرم بود گفت:

 «آقا رضی! دیشب مرحوم پدرت را خواب دیدم، خیلی خوشحال بود، سرّش را پرسیدم، گفت: فردا میرزا می‌رود خانه آقا رضی! قرآنی هم به من داد گفت: بده آقا رضی تا همراهش باشد و پولی هم داد تا به تو بدهم که صدقه بدهی.»

 این خواب را در حالی مادرم برای من نقل کرد که از این جریان (یعنی نصب عکس در مجلس برای یادبود مرحوم میرزا) تنها من خبر داشتم و آقای مامقانی.[[223]](#footnote-223)

 گفتگوی آیة الله شیرازی با آیة الله خوئیّ در اینکه حوزه نیاز به أفراد متخصّصی مانند تلامیذ علاّمه طباطبائی دارد

### حوزه نیاز به أفراد متخصّصی مانند تلامیذ علاّمه طباطبائی دارد

 صفحۀ ٥٥:

 ١ـ تخصّصی کردن علوم ضروری[[224]](#footnote-224)

 ما باید این مسأله را جدّی بگیریم و برنامه‌ریزی کنیم، به گونه‌ای که طلاّب

پس از گذراندن مرحلۀ عمومی، به مراحل تخصّصی مطابق با استعدادی که دارند راه یابند. برای این منظور باید زمینه لازم را ایجاد کنیم تا بتوانیم در رشته‌‌های مختلف، افراد قویّ و کارآمدی تحویل جامعه بدهیم.

 حدود سی سال پیش، به مناسبت فوت مرحوم آقا میرزا عبدالهادی شیرازی به عتبات مشرّف شدم. خدمت آیة الله خوئیّ رسیدم. در این‌باره با ایشان صحبت مفصّلی کردم. از جمله: از ایشان سؤال کردم: فایدۀ حوزه چیست؟

 ایشان با تعجّب پرسید: این چه سؤالی است؟! اشاره کرد به آقا سیّد علاء الدّین بحرالعلوم که در آن جلسه حضور داشت و گفت: فایده‌اش تربیت ده‌ها نفر مانند ایشان و نوشتن کتاب‌ها و تقریرها و...

 گفتم: پاسخ سؤال من داده نشد، با این همه که فرمودید؛ ما چند نفر داریم که بتواند اسلام را در دنیا به صورت منطقی و درست تبلیغ کنند؟!

 فرمود: زیاد هستند.

 گفتم: ممکن است نام ببرید؟!

 فرمود: آقای سیّد محمّد باقر صدر، شیخ محمّد رضا مظفّر.

 ایشان دیگر اسم کسی را نبردند. گفتم: آیا این افراد را برنامۀ حوزه تربیت کرده است یا خودشان انگیزه داشته‌اند؟!

 فرمود: خودشان برنامه داشته‌اند.

 گفتم: کار خوبی کرده‌اند؟!

 فرمود: بله.

### محکوم شدن آیة الله خوئی و إقرار به اینکه علامۀ طباطبائی خود را فدای إسلام نموده‌ است

 گفتم: پس چرا شما آن را تعقیب نمی‌کنید؟!

 فرمود: نمی‌شود.

 گفتم:‌ شما آقای طباطبائی را می‌شناسید؟!

 فرمود: بله، از رفقاست.

 گفتم: ایشان در قم همین روش را دارند. ایشان افرادی را که پاسخگوی نیاز زمان باشند تربیت می‌کند به جای متخصّص شدن در فقه و اُصول.

 گفت: ایشان تک است و خود را تضحیه کرده است!

 گفتم: پس ما از نجف مأیوس باشیم؟!

 فرمود: «نه، من به سهم خود حاضرم هرچه را شما بگویید انجام دهم، ولی مانعی وجود دارد و آن متقدّسین هستند. یک‌وقتی ما خواستیم یکی از همین افرادی را که اهل تحقیق و نوشتن مقاله دربارۀ مسائل روز بود (منظور ایشان آقای محمّد ‌تقی جعفری بود) کمک کنیم و مورد تشویق قرار بدهیم، مورد اعتراض برخی از متقدّسین واقع شدیم، به طوری که گفتند: سهم امام را در ترویج غیر فقه و اُصول بکار می‌برد.»[[225]](#footnote-225)

 در هر صورت، اگر اسلام را بخواهیم درست و منطقی در جهان مطرح کنیم ناگزیریم دروس حوزه را تخصّصی کنیم.

## [در اجرای قوانین جزایی اسلام مسألۀ اسلامی بودن محیط شرط است]

 صفحۀ ٥٨:‌

 گفتم: شاهدی دارم بر اینکه در اجرای قوانین جزایی اسلام، مسألۀ اسلامی بودن محیط شرط است و باید مورد توجّه قرار بگیرد.

 در بحارالأنوار ‌چاپ قدیم، جلد ١٢، و چاپ جدید جلد ٤٩، ص ٢٨٨،‌ در روایتی چنین آمده است:

«کسی را آوردند پیش مأمون و گفتند: دزدی کرده است.

مأمون سؤال کرد: چرا دزدی کرده‌ای؟!

گفت: چون حقّم را ندادی، ناچار شدم دزدی کنم!

مأمون: چه حقّی؟!

گفت: من ابن سبیل هستم ‌و خداوند هم در خمس و هم در فیء برای من حقّی قرار داده است.

مأمون خواست بر او حدّ جاری کند.

گفت: باید بر تو حدّ جاری شود که سزاوارتری!

مأمون رو کرد به امام رضا علیه السّلام و گفت: چه می‌گوید؟!

حضرت فرمود: حجّت دارد، حرفش منطقی و از روی دلیل است.

مأمون ناراحت شد، به طوری که مجلس را ترک کرد.

راوی می‌گوید: این موضع‌گیری امام، سبب گردید که مأمون آن حضرت را به قتل برساند.»

 این روایت نشان می‌دهد که اگر دزدی از روی ناچاری و اضطرار باشد، موجب حدّ نمی‌شود.

## [قد قیل الأدب و الشعر فی النجف الأشرف]

 صفحۀ ٦٤:

 بنده از همان آغاز، علاقه‌ای خاصّ به تاریخ و ادبیّات عرب داشتم. اساساً

نجف در ادبیّات مشهور است؛ قد قیل: الأدبُ و الشّعر فی النّجف الأشرف.

## ناصرالدّین شاه به نجف می‌رود، و مرحوم میرزا به دیدنش نمی‌رود و هدیۀ وی را قبول نمی‌کند

 صفحۀ ٧٥:

 تاریخ زندگی مرحوم میرزای شیرازی پر است از حوادثی که بیانگر شخصیّت سیاسی اجتماعی اوست و نشان دهندۀ نقشی که در جامعه و تاریخ داشته است. من در اینجا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنم:

 ١ـ امتناع از استقبال ناصرالدّین شاه.

 در سال ١٢٨٧ ناصر الدّین شاه به قصد زیارت عتبات به عراق می‌آید. این در زمانی است که مدحت پاشا از طرف حکومت عثمانی، والی بغداد است؛ ناصر الدّین شاه به هنگام ورود به کربلاء از طرف علمای آن شهر استقبال می‌شود. همچنین به هنگام ورود به نجف عدّه‌ای از علماء تا چند فرسخی به استقبالش می‌روند، پس از آمدن به نجف هم تمامی علماء به دیدنش می‌روند؛ امّا مرحوم میرزا نه به استقبال شاه می‌رود و نه دیدن او.

 ناصر الدّین شاه مقداری پول برای علمای نجف به رسم هدیه می‌فرستد، مرحوم میرزا نمی‌پذیرد. این امر بر ناصر الدّین شاه گران می‌آید، وزیرِ خود حسن‌خان را به خدمت میرزا می‌فرستد تا پس از سرزنش میرزا آن‌جناب را برای ملاقات شاه متقاعد کند؛ میرزا نمی‌پذیرد.

 خلاصه پس از رفت‌ و آمدهای بسیار، میرزا قبول می‌کند که فقطّ در صحن مطهّر ملاقاتی باشد؛ شاه هم می‌پذیرد. میرزا همان‌جا شاه را می‌بیند بدون اینکه هیچ چیزی از او درخواست کند.

 عامّۀ مردم، از این برخورد میرزا با شاه استقبال کردند. همین امر باعث ازدیاد

مقلّدین میرزا شد. از آن پس این عمل میرزا سنّت حسنه‌ای شد برای علماء و مراجع بعدی، در برخورد با سلاطین و رؤسای حکومت‌ها.

 مرحوم مغنیه می‌نویسد:

 «از آن به بعد هر وقت پادشاهی یا از مسؤولان بالای حکومتی، کسی به نجف می‌آمد، علماء از استقبال و دیدار او امتناع داشتند و در صورت اضطرار، قرار ملاقات به پیروی از میرزا در صحن مطهّر بود.» (علماء النّجف الأشرف، ص١١٠)

## مرحوم میرزا به شریف مکّه پیغام داد: إذا رأیتم العلماءَ علی أبواب الملوکِ فقولوا. ـ الخ

 مرحوم آیة الله حکیم، حتّی در منزل خودشان از پذیرفتن رؤسای جمهور عراق و ملاقات با آنان امتناع می‌کرد. مرحوم میرزا مشابه این جریان را به هنگام تشرّف به مکّه با شریف مکّه دارند.

 مرحوم میرزا در سال ١٢٨٧ به مکّه مشرّف می‌شوند. شریف مکّه عبدالله حسنی، از تشرّف میرزا به مکّه با خبر می‌شود، وقتی را برای ملاقات با ایشان تعیین می‌کند. مرحوم میرزا به پیام رسان شریف این سخن مشهور را می‌گوید:

 «اگر علماء را بر در خانه سلاطین دیدید بگویید چه بد عالمانی و چه بد سلاطینی! و اگر سلاطین را بر در خانه علماء دیدید بگوئید چه خوب عالمانی و چه خوب سلاطینی!»

 شریف وقتی این سخن را شنید خود به دیدار میرزا شتافت.

 مرحوم میرزا به مصداق این حدیث شریف عمل کرده است که:

 «قدر و منزلت خود را بدان، و گرنه کسی که قدر و منزلت خود را نداند هیچ نداند.»[[226]](#footnote-226)

[٢ـ تلاش در راه وحدت مسلمین][[227]](#footnote-227)

 از علل مهم مهاجرت میرزا به سامرّاء خاموش کردن آتش اختلاف [بود]، او برای از بین بردن نزاع‌های فرقه‌ای و قومی بین مسلمانان آن منطقه‌ به آنجا مهاجرت کرد.

 سامرّاء مرکز اهل سنّت بود، عشایر اطراف آن از شیعیان بودند. هر از چند گاهی درگیریهای خونین بین شیعیان و اهل سنّت صورت می‌گرفت.

 مرحوم میرزا معتقد بود با هجرت به سامرّاء و ایجاد عمران و آبادی در آنجا باعث الفت و محبّت بین شیعه و سُنّی خواهد شد و آتش کینه‌ها فروکش خواهد کرد؛ از این‌روی وقتی که به سامرّاء هجرت کرد در جهت آبادی و عمران آن شهر تلاش فراوان کرد.

 علیرغم همۀ این تلاش‌ها، استعمار و أیادی آن در ایجاد تفرقه و نزاع سخت می‌کوشیدند تا اینکه بر اثر فتنه‌گری‌های اینان، بین اهالی سامرّاء ‌(سنّیان) و مهاجرین و عشایر اطراف (شیعیان) نزاع سختی درگرفت که اگر حسن تدبیر میرزا نبود، کشتاری عظیم رخ می‌داد.

 منشأ نزاع این بود که: حسن پاشا (والی عثمانی) به دیدن میرزا می‌آید، میرزا هم طبق سنّتی که دارد، به والی حکومت خیلی اعتنا نمی‌کند؛ این امر موجب حقد و کینۀ او می‌شود و متعصّبین اهل سُنّت را علیه شیعیان تحریک می‌کند.

 فتنه بالا می‌گیرد. نمایندۀ انگلستان در بغداد متوجّه قضیه می‌شود، به سامرّاء می‌آید تا مگر بتواند از این حادثه به نفع دولت خود بهره بگیرند. از این‌روی ضمن درخواست ملاقات از میرزا، برای کمک به میرزا و سرکوب مخالفین و دار و دستۀ

حکومت عثمانی إعلان آمادگی می‌کند. میرزا به او اجازۀ ملاقات نمی‌دهد و در پاسخ او می‌گوید:

 «این موضوع به انگلستان ارتباطی ندارد. دین ما و حکومت عثمانی یکی است، قبلۀ ما یکی است و قرآن ما هم یکی است.»

 صفحۀ ٧٨:

## [شیخ انصاری ره: من درسم را برای سه نفر می‌گویم.]

 مرحوم شیخ انصاری می‌گوید:

 «من درسم را برای سه نفر می‌گویم: میرزا محمّد حسن، میرزا حبیب الله، آقا حسن تهرانی.»

## در درس خصوصی میرزا، سیّد ابراهیم طهرانی و آقامیرزا محمّد طهرانی شرکت می‌کرده‌اند

 صفحۀ ٨٥:

 میرزا دارای دو درس خصوصی و عمومی بود که هر دو تا زمان وفاتش ادامه داشت.

 در مجلس خصوصی برای فرزندش میرزا علی آقا و میرزا محمّد طهرانی درس می‌گفت. پس از مدّتی حاج میرزا محمّد و سیّد ابراهیم طهرانی نیز در این بحث شرکت می‌کردند.[[228]](#footnote-228)

میرزا در سال، دو سه ماه بیشتر درس نمی‌گفت و بقیّۀ اوقات، شاگردان را به کوشش و تفحّص وامیداشت

### [روش تدریس میرزا به کوشش و تفحّص شاگردان بود]

 صفحه ٩٢:

 و در دروس خویش بویژه اصول، به اختصار سخن می‌گفت و اوقات شاگردان را به تحقیق و تتبّع در مسائل لازم اختصاص می‌داد. بدین‌جهت میرزا در

سال، دو یا سه ماه بیش درس نمی‌گفت.

 امّا اینکه چرا برای تدریس وقت کم می‌گذاشت و در سال، دو سه ماه بیشتر درس نمی‌گفت، دو تحلیل وجود دارد:

 ١ـ مرجعیّت و ریاست مانع از تدریس بیشتر بود. این تحلیلی است که صاحب معارف الرّجال ارائه کرده است:

 «کُلُّ ذلک لِعَجز السّیّد المیرزا من عِناءِ المَرجعیّة العامّة و التّدریس.»

 ٢ـ میرزا نیازی به تدریس بیشتر احساس نمی‌کرد، طرح اُمَّهات مسائل را برای رسیدن به فقاهت و کمال کافی می‌دانست. بر این باور بود که:‌ تحقیق و برّرسی‌های علمی می‌بایست مکمّل روزهای تحصیل قرار بگیرد.

 این مطلب از سخنان مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری دربارۀ روش مرحوم میرزا استنباط می‌شود؛ وی این روش را برخاستۀ از عقل و اندیشه خدادادی میرزا می‌دانست:

 «در آن زمان مرحوم میرزا در سال، بیش از دو یا سه ماه درس نمی‌گفتند. ظاهراً حوزۀ سامرّاء را بیشتر، از لحاظ فکری مرحوم فشارکی اداره می‌کرده است. مرحوم میرزا به واسطۀ کثرت عقل ـ از آن عقلهایی که: یُعبدُ به الرّحمان و یُکتَسبُ به الجَنان ـ زحمت بی سبب به خود راه نمی‌داده است.»

 این شیوه بعدها در حوزۀ نجف تأثیرات مثبتی را بر جای گذاشت و مرحوم آخوند در أوّلین إقدام، درس خارج اُصول خویش را به شش سال تقلیل داد.

## پیوسته قبل از درس‌های مرحوم میرزا مقداری از نهج البلاغه خوانده می‌شده است

 صفحۀ ٩٧:

 بعدها نهج البلاغه متروک شد و بحث و استدلال‌های غیر لازم در حوزه‌های

علمی جای آن را گرفت.

 سیّد مجّدد، این کتاب شریف را إحیاء کرد و بسیاری از خطبه‌های آن ورد زبانش بود و در عمل دستورات آن را نصب العین قرار داده بود. هر روز قبل از شروع درس، به دستور ایشان مقداری نهج البلاغه خوانده می‌شد.

 شیخ مهدی یزدی (واعظ از مهاجرین نخستین به سامرّاء) برای شاگردان میرزا قبل از شروع درس مقداری از کتاب نهج البلاغه را می‌خواند، تا اینکه به مشهد رفت و این وظیفه بر عهدۀ علاّمه حاج شیخ حسنعلی تهرانی نهاده شد.

 این حرکت میرزا موجب شد که نهج البلاغه بیش از پیش جایگاه خود را بازیابد و تا حدودی در سطح حوزه‌ها مطرح شود.

 صفحۀ ٩٨:

 مرحوم میرزا علی آقای شیرازی که از مریدان مدرّس بود، از مروّجان نهج البلاغه بشمار می‌رفت؛ وی در راه جمع‌آوری نهج البلاغه و پیدا کردن قطعات محذوف آن تلاش می‌کرد. نهج البلاغه محور درس‌های اخلاق و عقایدش بود.

## فتوای میرزا در حرمت کت و شلوار: لاتَلبسُوا مَلابِسَ أعدائی...

 صفحۀ ١٠٢:‌

 از میرزا دربارۀ پوشیدن لباس‌هایی که از کشورهای اجانب وارد می‌شود، سؤال شده است؛ ایشان در پاسخ فرموده ‌است: در حدیث است که:

 لاتَلبَسوا ملابسَ أعدائی و لاتَطعَموا مطاعِمَ أعدائی و لاتَسلُکوا مسالکَ أعدائی، فتکونوا أعدائی کما هم أعدائی.[[229]](#footnote-229)

 صفحۀ ١٠٥:

 مسلمّاً، تنباکو حرمت ذاتی ندارد. قبل از فتوا مورد استفاده اکثریّت مردم و علماء و مراجع بوده‌است و تصرّف مالکانه در آن مجاز. با فتوای میرزا، استفاده از تنباکو حرام و استفاده کنندگان از آن نجس و حقّ مالکیت آن ساقط می‌شود.

## حرمت سیگار و استفاده از لباس خارجی

 صفحۀ ١٠٦:

 در عصر میرزا، نفوذ فرهنگی و اجتماعی غرب به جوامع اسلامی در حال پیشرفت بود. در این راستا پوشیدن لباس‌های خارجی و سیگار که نوع جدیدی از تدخین بود، توسّط اجانب رواج می‌یافت. در استفتایی که مؤمنان متعهّد از مجدّد در این‌باره کردند میرزا از باب تشبّه و همرنگ شدن با دشمنان اسلام حرام اعلام کرد.

 سؤال: تشبّه به غیر مذهب از بابت لباس و چقاره (سیگار کشیدن) و غیره، تشبّه است و بد است یا خیر؟

 جواب: در حدیث است که: لاتَلبسوا ملابسَ أعدائی و لاتَطعَموا مَطاعِم أعدائی... لباس دشمنانم را نپوشید و از غذاهای آنان نخورید.

 صفحۀ ١٠٦:

 پس از فتوای تحریم تنباکو، از طرف علمای مبارز تهران و پیروان میرزا، فتوایی به این مضمون منتشر شد:

 «استعمال تنباکو حرام و حمایت کنند‌گان فرنگی مرتد و عمله‌جات دخانیات نجس‌اند، و کسی از این جماعت را که دخالت در کار فرنگی دارند به حمّام و مسجد و سقّاخانه راه ندهند...»

### میرزا برای ازدیاد مصارف حوزه، وجوه را به تجّار می‌داد تا باآن کسب کنند ومنافعش بطلاّب برسد

 صفحۀ ١١٣:‌

 و له وُکَلاءُ فی الأطراف یُرسِل إلیهم دفاترَ بأسماءِ العلماء الّذین فی نواحیهم لیُثبِتوا فیهم العَطَاءَ.

 از آغاز مرجعیّت و أخذ وجوهات، به این مسأله توجّه داشت و همیشه در تلاش بود که بر میزان درآمد حوزه بیفزاید و به فقر و فلاکت حوزه‌ها پایان دهد. مهمترین راه در آن روزگار برای افزودن به درآمد، تجارت و بازرگانی بود. در این راستا میرزا وجوهات را در اختیار تجّار أمین قرار می‌داد، آنان غالباً سرمایه را در راه تأمین کالاهای مورد نیاز مردم به کار می‌گرفتند. ضمناً کسری پول نقد در بازار مسلمین که از مشکلات اقتصادی آن روزگار بود، جبران می‌شد و بازار مسلمین رونق می‌گرفت؛ افزوده بر این، طلاّبی که دارای پول نقد بودند از این سیره متابعت کردند:

 «شیخ هادی قائنی، زمانی به میرزا گفت: من دویست تومان از مال خود موجودی دارم، می‌خواهم با آن تجارت کنم. میرزا بدو گفت: پول را به دست وکیل ما، حاج محمّد اسماعیل مازندرانی بده تا با آن تجارت کند و سودش را به تو بدهد. او هم چنین کرد.»

## [در فضیلت شعر و شعرا]

 صفحۀ ١٢٧:

 شعر، زبان رسای یک فرهنگ و اندیشه است. قرآن، شعر متعهّد و صالح را تثبیت فرموده و پیامبر آن را به حکمت تعبیر نموده ‌است.

 در کنار پیامبر شاعران بسیار همچون: حسّان بن ثابت، کعب بن مالک،

عبدالله بن رواحه، عبّاس و أرْوی بنت عبدالمطلّب، بودند که هر یک در جبهه‌ای خاصّ فعّالیّت می‌کردند و فضائل اسلام را منتشر می‌ساختند و به دشمنان اسلام پاسخ می‌دادند.

 صفحۀ ١٢٨:

 تأثیر شعر در جامعه و دل‌های دوست و دشمن، امامان را بر آن داشت که از برخی لغزشهای شخصی شعراء چشم پوشی کنند و برای آنان از خداوند مغفرت بطلبند و دلهای آنان را نرم کنند و بر صراط هدایتشان نگهدارند.

 چنین بود که قصاید شعراء اهل بیت همچون: فَرَزدَق، کُمَیت أسَدیّ، سیّد اسماعیل حِمیَری، دِعبل خُزاعیّ، أبوفراس همدانی، سفیان عبدی و... نقش بسزایی در گسترش ولایت اهل بیت ایفا کرد. و شاعران در روزگاران وحشتِ مروانی و عبّاسی چوبۀ دار را بر دوش حمل کردند، و مظلومیّتِ فاطمه و علی و شهدای کربلا و فخّ را فریاد کردند و با زبان شعر فضائل علی را به هر سو بردند و قلب‌ها و روان‌ها را تصرّف کردند و لباس زهد و تقدّس را بر تن جلاّدان اُمَوی و عبّاسی دریدند و ماهیّت پلیدشان را برملا کردند. چنین است که شعر اهمیّت خود را آشکار می سازد.

## نامۀ میرزا، به میرحامد حسین در تجلیل از کتاب جلیل عبقات الأنوار

 صفحۀ ١٢٩:

 میرزا، در ارزیابی کتاب عبقات در نامه‌ای چنین می‌نویسد:

 «من در کتاب شما مطالب عالی و ارجمند خواندم. نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیداکردن این مطالب به کار برده‌اید بر هر مشک پرورده و معجون دماغ‌پروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است، و اشارات جهل‌زدای آن مآیة دقت و آموختن؛ و چگونه چنین نباشد درحالی‌که کتاب از سرچشمه‌های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسّمۀ اخلاص و تقوا

تألیف یافته است؟! آری، کتاب باید از این دست باشد و مؤلّف از این گونه... و اگر غیر از این باشد، هرگز مباد و مباد.»

## مرحوم میرزا در فوت سیّد حیدر حلّی، سه روز حوزه را تعطیل کرد

 صفحۀ ١٣١:

 «میرزا در فوت مرحوم سیّد حیدر حلّی، سه روز دروس حوزه را تعطیل کرد.»

 صفحۀ ١٣٥:

 میرزا حبیب الله رشتی، از عالمان بزرگ و معاصر میرزا، دربارۀ میرزا گفته است:

 «شیخ انصاری سه چیز ممتاز داشت: علم و سیاست و زهد؛ سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی داد... »

 صفحۀ‌١٣٦:‌

 مرحوم شهید شیخ فضل الله نوری، طیّ نامه‌ای، دربارۀ مایحتاج مردم و روی آوری آنان به واردات خارجی از میرزا استفتاء می‌کند. حضرتش ذوی الشوکة را برای رفع احتیاجات عمومی مکلّف می‌کند:

 «مورد مذکور، باب سیاسات و مصالح عامّه است و تکلیف در این باب بر عهده ذوی الشوکة از مسلمین است که با عزم محکمِ مبرم در صدد رفع احتیاج خلق باشد به مهیّا کردن ما یحتاج آنها.»

 بعضی از سُنّی‌های سامرّه، پسر بزرگ میرزا را مضروب ساختند تا بر اثر آن بمرد و چون خارجیان می‌خواستند مداخله کنند میرزا فرمود: قضیّۀ ساده‌ای بوده است که میان دو برادر صورت گرفته است.

 صفحۀ ١٣٩:

 ٢ـ کسی از مردم سامرّاء که به دلیلی عاطفی نسبت به میرزای شیرازی کین

می‌ورزید، پسر بزرگ میرزا (میرزا محمّد شیرازی) را مضروب ساخت و میرزا محمّد به علّت این ضربت درگذشت. میرزای شیرازی در این واقعه لام تا کام نگفت و کمترین واکنشی نشان نداد.

 دشمنان اسلام، واقعه را مورد توجّه قرار دادند و خواستند برای ایجاد فتنه‌ای در دنیای اسلام از آن بهره‌برداری کنند؛ بدین منظور عدّه‌ای به سامرّاء آمدند و به خدمت میرزا رسیدند و از وی درخواست کردند تا در مورد از بین رفتن فرزندش و کار ناشایستی که به خصوص با توجّه به مقام میرزا واقع شده است، اقدام کند و دستوراتی بدهد. میرزای بزرگ به شدّت آنان را از خود راند و فرمود:

 «می‌خواهم خوب بفهمید! شما حق ندارید در هیچ یک از امور مربوط به ما مسلمانان و سرزمینهای ما مداخله کنید! این یک قضیّه ساده است که میان دو برادر اتّفاق افتاده است.» آن عدّه با بینی‌های به خاک مالیده، از حضور میرزا مرخّص شدند.

 این جریان، در آن ایّام در استانبول به باب عالی رسید. خلیفه عثمانی از این موضعگیری هوشمندانه مرجع شیعه شادمان شد و به والی بغداد دستور داد که خود به حضور میرزا برسد و از وی تشکّر کند و از وقوع حادثه اعتذار جوید و ابراز تأسّف نماید.

## توجّه به محرومان و مستضعفان

 صفحۀ ١٤٣:

 از امور مهمّی که در سرلوحه کارها و خدمات اقتصادی میرزا قرار دارد، توجّه به محرومان و مستضعفان مسلمان است. میرزا به آنان بسیار توجه داشت و از حالشان تفقّد می‌کرد و برای بهبود زندگیشان در تلاش بود، تا جایی که اگر فقرای مسلمان از صدقات زکویّه تأمین نمی‌گردیدند، آنان را در خمس شریک می‌کرد و حتّی آنان را مقدّم بر حوزویان می‌داشت.

 آقا بزرگ طهرانی می‌نویسد:

 «میرزا در هر شهر وکلایی از میان تجّار داشت که فهرست اسامی فقرای آن شهر را برای آنان فرستاده و میزان کمک به آنان را نیز معیّن می‌کرد، نه تنها تمام شهرهای عراق بلکه نقاط مختلف ایران مورد توجّه میرزا بود و به تنگدستان آن شهرها به اندازه توان کمک می‌کرد. ایشان به من گفت: دور از انصاف است که وجوهات یک شهر را بگیریم و فقرای آنجا را فراموش کنیم. مردم هرچه دارند نزد ما می‌فرستند، به کسی چیزی نمی‌دهند.»

## برخورد شدید أنیس الدوله زن شاه با شاه

 صفحۀ ١٤٦:

 نوشته‌‌اند: قلیانها به دستور انیس الدّوله، همسر محبوب ناصرالدّین شاه، جمع می‌شد. در این هنگام شاه وارد شد، از انیس الدّوله پرسید:

 خانم چرا قلیانها را از هم جدا و جمع می‌کنند؟

 جواب داد:‌ برای آنکه قلیان حرام شده.

 ناصرالدّین شاه، روی درهم کشیده با تغیّر گفت: که حرام کرده؟!

 انیس الدّوله هم با همان حال گفت: همان کس که مرا به تو حلال کرده است! شاه هیچ نگفت و برگشت.

## در قضیّه تنباکو زنان نیز به راه افتادند

 صفحۀ ١٤٧:

 زنان همدوش مردان وارد میدان شدند و اقداماتی مهمّ انجام دادند؛ ‌از جمله روحانی نمای مزدوری که حکم میرزا را اطاعت نکرده بود، از منبر به زیر کشیدند.

 گروه گروه به خیابان‌ها آمدند، روانه بازارها شدند و هر دکّانی را که باز

دیدند بستند و سپس روانه میدان ارک شدند و از ادای هیچ دشنامی به شاه دریغ نورزیدند و فغان برآوردند که:

 «ای خدا! می‌خواهند دین ما را ببرند، علمای ما را بیرون کنند تا فردا عقد ما را فرنگیان ببندند، اموات ما را فرنگیان کفن و دفن کنند، بر جنازۀ ما فرنگیان نماز گزارند.»

 ... و نیز تلگراف بسیاری به آقای آخوند خراسانی و سایر مراجع نجف مخابره کرده و یک‌دل و یک‌زبان اظهار داشته بودند:

 «اگر مردها جرأت مبارزه و جهاد را ندارند اجازه بدهید ما به جهاد برویم.»

## سیّد عبدالحسین لاری مصنوعات خارجی را تحریم کرد

 صفحۀ ١٤٨:

 در قسمتی از نامه مرحوم سیّد عبدالحسین لاری، در جواب سؤال از ساخته‌های دست خارجیان و واردات لباس و غذا آمده است:

 «علاوه بر نهی صریح: ﴿وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِ﴾[[230]](#footnote-230) امروز آنچه پول از بلاد اسلامیّه به بلاد خارجه می‌رود، اعانت به اعداء دین و استعداد کفار است برای ریختن خون اسلام و مسلمین؛ پس حرام است استعمال آنها سیاسة‌ً و دیانةً، للإسلام و المسلمین. مگر در صورت اضطرار و عدم وجود اشیاء وطنی اسلام به هیچ وجه من الوجوه، آن هم پس از عدم علم به نجاست. واجب است بر جمیع مسلمانان استعمال مطعومات و ملبوسات و مصنوعات بلاد اسلامیّه و قطع علائق احتیاج از کفرۀ خارجه و فراهم نمودن وسائل قطع وابستگی از کفّار، چنانچه مرحمت پناه آقای حجّة الاسلام الحاج میرزا محمّد حسن شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ ایماء به مراتب مزبوره فرموده‌اند.»

### هِمفر می‌گوید: علمای شیعه پاکدامنند ولی از جهان خبر ندارند

 صفحۀ ١٥٠:

 همفر، جاسوس معروف انگلیس در خاطرات خود، دربارۀ اوضاع نجف چنین می‌نویسد:

 «علماء شیعه را بسیار پاکدامن و پرهیزکار یافتم، امّا متأسّفانه روح تجدّد خواهی و هماهنگی با تحوّلات زمان در آنها مشهود نیست و تحوّلات عالم هیچ تغییری در افکارشان به وجود نیاورده بود.

 آنان تمام اوقات خود را صرف درس و بحث در علوم دینی می‌کردند و مانند کشیشهای قرون وسطی، به دانش‌های جدید چندان علاقه‌ای نداشتند و اگر چیزی می‌دانستند به میزان کمی‌ بود که سودی در بر نداشت. آنان کوچکترین اطّلاعی از جریان‌های سیاسی جهان نداشتند و اصولاً اندیشه در این‌گونه مسائل را عبث و بیهوده می‌شمردند.

 من با خود گفتم: چه تیره روزند اینان، جهان بیدار شده است ولی اینان هنوز از خواب سنگین خود بیدار نشده‌اند! باشد که به زودی سیل بنیان کنی آنان را از خواب نوشین بیدار کند.

 این علماء، به خلافت چون امری محتوم و ضروری می‌نگریستند و بر این باور بودند که هیچ اقدامی علیه آل عثمان نباید کرد، مگر پس از ظهور مهدی موعود.»

## در عین آنکه بستن سَدّ کار لازمی است، هیچ‌گاه نباید از تأثیرات معنوی هرگونه گناه غافل گردید

 صفحۀ ١٥١:

 مرحوم حاج سراج انصاری، که سالیانی از محضر مرحوم شهرستانی فیض

برده بود، نقل کرده‌است:

 «یکی از سال‌ها، رودخانه‌ دجله طغیان کرد و سیلاب قسمتی از ساختمان‌های کنار سدّ دجله را خراب کرد و تلفات جانی و مالی بسیاری به بار آورد. در همان ایّام، روزی در محضر مرحوم شهرستانی از طغیان دجله و جریان آب و تلفات آن سخن به میان آمد. یک نفر در آن میان گفت: آری، تمام اینها از گناه و معصیت و نکبت اعمال ما سرچشمه گرفته است. مرحوم شهرستانی گفت: آری، این بلا و سانحه از نکبت اعمال ما و بر اثر گناه ماست، اما کدام گناه؟‌ دروغ گفتن، غیبت کردن، نماز نخواندن، روزه نگرفتن؟! اینها همه گناه است و مسلماً تأثیر سوء و عاقبت بدی دارد، امّا نه در اینجا! طغیان دجله و آمدن سیل چه مناسبت با این گناهان دارد؟! گناه ما در اینجا این است که: چرا قبلاً و به موقع سدّ را تعمیر نکرده‌ایم و آن را بلندتر ننمودیم و علاج واقعه را قبل از وقوع نکردیم و دست روی هم نهاده و بی خبر نشستیم تا سیل آمد و این صدمات را وارد ساخت.

## لغو امتیاز در ایران مؤثّر شد، ولی در سوریّه و لبنان که فرانسویان اعتنائی به مخالفت‌ها نکردند، قراردادها مُجدّداً تجدید می‌شد

 صفحۀ ١٥٤:

 البتّه نقش علمای ایران وقتی خوب فهمیده می‌شود که در قضیه تنباکو مقایسه‌ای بین ایران و لبنان و سوریّه صورت بگیرد. مرحوم سیّد محسن امین در این‌باره می‌نویسد:

 «تأثیر فتوای سیّد سبب لغو این قرارداد گردید، ولی در سرزمینهای تحت اشغال فرانسویان (سوریه و لبنان) اعتنایی به مخالفت‌ها نکردند و قرارداد مجدّداً تجدید شد.»

## [ائمّه علیهم السّلام برای رفع تحیّر مردم افرادی را به عنوان مرجع احکام معرفی می‌کردند]

 صفحۀ ١٦٠:

 امّا برای افرادی که امکان فراگیری مستقیم از آن بزرگواران را نداشتند، اشخاصی را به عنوان مرجع احکام و تعالیم دین معرّفی می‌کردند، تا مردم متحیّر و بلاتکلیف نمانند.

 عبدالله بن أبی‌یعفور می‌گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: برایم مقدور نیست همه‌وقت خدمت شما برسم و احکام دینم را فراگیرم؛ در صورتی که اصحاب از من سؤالاتی می‌کنند و قادر به پاسخ آنها نیستم چه کنم؟

 حضرت فرمود: «وَ ما یَمنَعُک مِن محمّد بن مُسلم الثّقفیّ؟! فإنَّه سَمِع من أبی و کان عنده وجیهاً؛[[231]](#footnote-231) چرا از محمّد بن مسلم نمی‌پرسی؟! او از پدرم مسائل و احکام را شنیده و از شاگردان بزرگوار وی به شمار می‌آمده است.»

## دستورات ائمّه علیهم السّلام بر اینکه: خودتان اجتهاد کنید؛ آنچه برعهدۀ ماست إلقاء اصول می‌باشد

 عبدالعزیز مهتدی که از اصحاب خاصّ حضرت رضا علیه السّلام و وکیل ایشان بوده است، می‌گوید: از ایشان سؤال کردم که همیشه نمی‌توانم از محضر شما استفاده کنم؛ در هنگام ابتلاء به مسائل دینی، معالم دینی را از چه کسی فرابگیرم؟ حضرت فرمود: «خُذ عن یونس بن عبد الرَّحمن.»[[232]](#footnote-232)

 حارث بن مغیرۀ نضری، زکریّا بن آدم، برید بن معاویه، أبوبصیر، زرارة، أبان

بن تغلب و... نیز از کسانی هستند که ائمّه علیهم السّلام شیعیان و پیروان خود را به آنان إرجاع داده‌اند. علاوه بر این روایاتی داریم که ائمّه علیهم السّلام دستور صدور فتوا و تفریع فروع داده‌اند، عملاً مسأله مرجعیت و رجوع جاهل به عالم را ترویج نموده‌اند. به چند نمونه از این قبیل بنگرید:

 امام باقر علیه السّلام به أبان بن تغلب می‌فرماید:

 «اجلِس فی مسجد المدینة و أفتِ الناسَ فإنّی اُحبُّ أن یُری فی شیعتی مثلُک.»[[233]](#footnote-233)

 و نیز از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود:

 «إنّما علینا إلقاءُ الاُصول و علیکم أن تَفرَّعوا...»[[234]](#footnote-234)

## چهار دورۀ تاریخی برای مرجعیّت

## چهار دورۀ تاریخی برای مرجعیّت: ارتباط فرد با عالم، نهاد مرجعیّت، تمرکز مرجعیّت، رهبری امَّت

 ... شهید بزرگوار آیة الله سیّد محمّد باقر صدر، چهار دورۀ تاریخی برای نهاد مرجعیّت قائل است:

 «مرحله‌ اوّل: ارتباطات فردی بین مردم و مجتهدان

 مشکله‌ای پدید می‌آمد و حلّ آن از دانشوری خواسته می‌شد و او پاسخ می‌داد. این دوره از زمان اصحاب ائمّه علیهم السّلام تا زمان علاّمۀ حلّی رواج داشت.

 مرحلۀ دوّم: ایجاد نهاد مرجعیّت

 این دوره از زمان شهید اوّل پدید آمد. ایشان علماء و وکلایی را به نقاط مختلف می‌فرستاد که واسطۀ اتّصال مردم و ایشان بودند. در لبنان و سوریّه وکلایی قرار داد که زکات و خمس جمع کنند و با این حرکت، قدرت متمرکز و پیوسته

دینی را برای شیعه در تاریخ علماء پدید‌ آورد. این مسأله از مهمترین علل شهادت آن بزرگوار بود.

 مرحله سوّم: تمرکز مرجعیّت

 این دوره به دست مرحوم کاشف الغطاء و معاصرین ایشان به وجود آمد. مرجعیّت در دوره دوّم، گرچه یک نهاد شد امّا هنوز به صورت متمرکز در دنیا درنیامد تا مجموعۀ جهان شیعه را دربرگیرد. در زمان کاشف الغطاء ارتباطات عراق و ایران وسیع‌تر شد و امکان تمرکز مرجعیّت پدید آمد. پیدایش مرجعیت متمرکز به سادگی انجام نیافت، بلکه همراه با قربانی‌های فراوان و تلاش‌های سترگ بود.

 مرحله چهارم: رهبری امّت

 در این دوره علاوه بر تمرکز، رهبری امت را در برخوردهای خارجی و داخلی بر عهده گرفت. این دوره از ٥٠ یا ٦٠ سال قبل آغاز می‌شود که مرجعیّت شیعی، رهبری مبارزات ضد استعماری را بر عهده گرفت.»

## مرجعیّت میرزا

 صفحۀ ١٦٣:

 در اوایل قرن سیزدهم در حوزۀ علمیّه نجف مراجع بزرگواری می‌زیستند که هرکدام استوانۀ علمی و اُسوه عملی زمان خویش به شمار می‌آمدند. از آن جمله مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء صاحب کتاب کشف الغطاء که فقیه ماهر و فوق العاده‌ای بوده است. وی دارای دو فرزند به نام شیخ حسن و شیخ علی کاشف الغطاء است که از مفاخر علماء و مراجع امامیّه بوده‌اند.

 شیخ علی آخرین استاد شیخ انصاری است که در سال ١٢٥٤ درگذشت. بعد از او ادارۀ حوزه به برادرش شیخ حسن و صاحب جواهر منتقل شده است. پس از فوت شیخ حسن، در سال ١٢٦٢ ریاست علمی و مرجعیّت تا سال ١٢٦٦ به عهدۀ

صاحب جواهر بود.

## گفتار صاحب جواهر به شیخ: قَل‍ِّلْ من احتیاطِک فإنّ الشَّرِیعَة سَمْحَة سَهْلَة!

 صاحب جواهر در همین سال و در روزهای آخر زندگیش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همگی علمای طراز اوّل نجف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید، ولی شیخ در آن عدّه نبود. صاحب جواهر گفت: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید.

 پس از جستجو و تفحّص دیدند شیخ در گوشه‌ای از حرم یا صحن شریف، روی به قبله ایستاده و برای شفاء صاحب جواهر دعا می‌کند و از خدای خویش می‌خواهد تا او از این مرض عافیت یابد. پس از إتمام دعا شیخ را به آن مجلس هدایت کردند. صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفته بر بالای قلب خود نهاد و گفت:

 «الآن طَابَ لی الموتُ؛ حال، مرگ بر من گواراست.» سپس به حاضرین فرمود: «هذا مرجعُکم من بعدی؛ این مرد پس از من مرجع شما خواهد بود.» و بعد به شیخ فرمود: قَلِّل من احتیاطِک! فإنّ الشَّریعَة سَمحَة سَهلَة.

## [احترام و اکرام وافر مرحوم شیخ انصاری به میرزا]

 صفحۀ ١٦٥:

 شیخ انصاری، که وی را شاگرد لایق و محقق یافت، احترام و اکرام فراوانی به وی کرد. هنگامی که میرزا لب به سخن می‌گشود و اشکالی را مطرح می‌کرد، شیخ خم می‌شد و با کمال تواضع به شاگردان می‌فرمود: «ساکت باشید! جناب میرزا سخن می‌گوید.»

 معروف است که می‌گفت: «من درسم را برای سه نفر می‌گویم: میرزای

رشتی، آقا حسن نجم آبادی و میرزای شیرازی.»

 صفحۀ ١٦٦:

 نقل شده است که می‌فرمود:

 «شیخ اعظم در اواخر عمر کراراً از من خواست که در کتاب رسائل تجدید نظر کرده و آن را مهذّب کنم، ولی من برای احترام استاد این کار را انجام ندادم.»

 وقتی که در سر درس به مرحوم شیخ اشکال می‌گرفت، شیخ کلام میرزا را برای شاگردان تقریر می‌کرد؛ این عمل حاکی از مکانت علمی میرزاست. وی در میان اقران خود، درخشندگی علمی ویژه‌ای داشت.

 مرحوم شیخ آقا بزرگ او را از اعظم علمای زمانه دانسته، و مرحوم صدر نوشته است:

 «أفضل المتقدّمین و المتأخّرین من الفقهاء و المحدثّین و الحکماء و المحققّین من الأُصولیّین و جمیع المتفنّنین حتّی النحویّین و الصّرفیّین فضلاً عن المفسّرین و المنطقیّین.»

## [مرحوم محقق رشتی: شیخ استاد، سه چیز ممتاز داشت: علم، سیاست و زهد]

 صفحۀ ١٦٧:

 مقام علمی میرزا آنچنان برجسته و مشهور بوده است که در مقایسه با مرحوم فاضل اردکانی (که برخی او را از شیخ انصاری اعلم دانسته‌اند) گفته شده است: آخرین نظر فاضل اردکانی، اوّلین نظر میرزای شیرازی بوده است.

 معروف است که مرحوم میرزای رشتی گفته است:‌ «مرحوم شیخ انصاری، از علم و تقوا و سیاستی که داشت، علم را به وی و سیاست را به میرزا داد.» این حرف مورد قبول میرزای شیرازی نبوده است.

 ... مرحوم محقّق رشتی، دربارۀ ایشان می‌گوید:

 «شیخ استاد، سه چیز ممتاز داشت: علم، سیاست و زهد. سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی و علم را به من و زهد را با خود به قبر برد.»

## [چگونگی به زعامت رسیدن میرزا]

 صفحۀ ١٦٨:

 بعد از فوت شیخ انصاری مردم جهت تعیین تکلیف در أمر تقلید، پیوسته به شاگردان وی مراجعه می‌کردند. همین أمر باعث شد تا بزرگان حوزه و فضلای شاگردان شیخ، به فکر چاره‌جویی و راهنمایی مردم بیفتند.

 ... میرزا حسن آشتیانی، آقا حسن نجم آبادی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی در خانۀ میرزا حبیب الله رشتی گرد آمدند. پس از مقداری مشاوره، به گفتۀ میرزای آشتیانی همگی بر مقدّم بودن میرزای شیرازی اتّفاق کردند.

 پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از حضور او در مجلس، به ایشان گفتند: مردم نیاز به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی بر شایستگی شما اتّفاق کرده‌ایم.

 میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهمّ را در خود نمی‌بینم و توانائی برآوردن احتیاجات مردم را هم ندارم. جناب آقا شیخ حسن نجم آبادی، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین کار.»

 میرزا آقا حسن در جواب گفت:‌ «به خدا سوگند این امر بر من حرام است و نتیجه ورود بدان جز إفساد چیز دیگری نیست! این مسأله یک واجب عینی است به خصوص بر شما. برآوردن احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت دینی است که نیازمند مردی جامع الشّرایط، عاقل، سیاستمدار، آشنا به اُمور و کامل النّفس می‌باشد، و این همه‌ در هیچ کس جز شما جمع نیست.»

 پس از اتمام کلام آقا حسن نجم آبادی، همۀ اهل مجلس سخن او را تکرار

کردند و بر پذیرش این منصب از جانب میرزا حکم کردند. میرزا در حالی‌که قطرات اشک بر گونه‌هایش می‌غلطید و سنگینی این مسئولیّت را بر دوش خود إحساس می‌کرد، این أمر را پذیرفت و قسم یاد کرد که: هیچ گاه به فکرم خطور نکرده بود که روزی مرجع دینی مردم بوده و به این امر عظیم دچار شوم و مورد این امتحان بزرگ خداوندی شوم.

## [عین عبارت فتوای تحریم تنباکو]

 صفحۀ ٢٠٦

بسم الله الرّحمن الرّحیم

 الیوم استعمال تنباکو و توتون، بأیّ نحوٍ کان، در حکم محاربه با إمام زمان صلوات الله و سلامه علیه است.

 درباریان همه قلیان‌ها را جمع کردند و در برابر دیدگان شاه گذاردند؛ شاه هم دیگر از فرّاشباشی خود قلیان طلب نکرد

## [جمع شدن قلیانها حتّی از دربار شاه]

 صفحۀ ٢٠٦:

 پس از انتشار حکم تحریم، همه طبقات مردم مسلمان حتّی افراد غیر مسلمان و حتّی حرمسرای ناصرالدّین شاه از این حکم پیروی کردند:

 این حکم جهان مطاع، چنان نفوذی در دلها یافته بود که همۀ أصناف دار الخلافه، با همۀ آن طبایع مختلف و آراء، چنان در کمال تمکین و انقیاد، همگی بر سر این نقطه متّفق و مجتمع شدند که تا عصر جمعه در تمامی ایران از هیچ نقطه و محلّی دود چپق و قلیان بلند نمی‌شد. حتّی در حرم‌های پادشاهی، ادارات دولتی، سرای دیوانیان، قهو‌ه‌خانه‌ها و سربازخانه‌ها نیز، بالمرّه دود دخانیّه برداشته شد.

 حکم تحریم، دربار شاه و اندرون و حرمسرای وی را نیز در برگرفت به

نحوی که در آبدارخانه و حرمسرای ناصرالدّین شاه تمام خواجه‌ها و غلامان، قلیانها و سرقلیانها را شکسته، برای اطّلاع شاه در جلو خوابگاه همه را جمع کردند... شاه، به اندرون انیس الدّوله که در واقع ملکه و بی‌اندازه مورد علاقه و توجّه ناصر الدّین شاه بود وارد شد، در حالی که کلفتهای انیس الدّوله مشغول پیاده‌کردن سرقلیانهای نقره و طلائی مرصّع بودند و خود انیس الدّوله ناظر به عمل خدمتکاران بود، شاه از انیس الدّوله پرسید:

 خانم! چرا قلیانها را از هم جدا و جمع می‌کنند؟

 جواب داد: برای آنکه قلیان حرام شده!

 ناصر الدّین شاه، روی درهم کشیده با تغیّر گفت: که حرام کرده؟!

 انیس الدّوله هم با همان حال گفت: همان کس که مرا به تو حلال کرده است!

 شاه هیچ نگفت و برگشت و برای آنکه مبادا به احترامش لطمه‌ای وارد آید، بعد از آن به هیچ یک از نوکران خود دستور نمی‌داد که قلیان بیاورند. در تمام دربار، قلیانها را جمع کردند.

 ... از قهوه‌خانه سلطنتی هم دخانیه برداشته شد. به جایی رسید که یهود و نصاری نیز به متابعت از اسلام، دخانیّه را در ظاهر متارکه نمودند.

 نفوذ حکم به حدّی بود که حتّی افراد بی‌قید نسبت به دین هم پیروی از آن حکم را بر خود لازم دانستند. معروف است که عدّه‌ای از شراب خوار‌ها گفته بودند:

 «ما شراب را علانیه و بر ملا می‌خوریم و از هیچ باکی نداریم، ولی چپق را تا آقای میرزا حلال نکند، رو نخواهیم آورد.»

## نفوذ حکم از دیدگاه خارجیان

 صفحۀ ٢٠٨:

 دکتر فووریه (پزشک ویژه ناصر‌الدّین شاه) در این‌باره می‌نویسد:

 «فتوایی که از عتبات رسیده و به مردم امر شده که برای برچیدن بساط کمپانی از استعمال دخانیات خودداری کنند، این فتوا با انضباط تمام رعایت شده. تمام توتون‌فروشان دکّانهای خود را بسته و تمام قلیانها را برچیده‌اند و احدی نه در شهر، نه در میان نوکران شاه، نه اندرون او، لب به استعمال دخانیات نمی‌زند.»

 یک ناظر فرانسوی در آن زمان چنین گزارش می‌دهد:

 «ناگهان همه تجّار تنباکو، دکّان خود را بستند. همه قلیانها کنار گذاشته شد و دیگر کسی سیگار نکشید.»

## [چنان این فتوا أثرکرد که مردم در نیم روز عادت پانصدساله را برهم زدند]

 سفیر شوروی که از اقدامات بعدی میرزای شیرازی در هراس بوده می‌گوید:‌

 «رئیس اسلامیان... دو کلمه در خصوص منع مسلمانان نوشت و فرستاد. این نوشته به محض وصول، در ظرف نیمروز در این شهر بدین عظمت، همه جا منتشر گردید و به محض انتشار این یک دو کلمه نوشته، تمام مسلمانان با اینکه صحّت و صدق این نوشته بر اکثر و اغلب ایشان محقّق نشده بود منتهی به احتمال این که شاید صحیح باشد، این‌چنین عادت پانصد ساله را به یک دقیقه، چنان‌که می‌بینید، متارکه نمودند...»

 همه در سراسر کشور گفتند: این حکم نائب الإمام است نه فتوا و تا میرزا خودش آن را لغو نکند دارای اعتبار می‌باشد

 صفحۀ ٢٠٩

 ... علمای نجف نمی‌گذارند و همگی در پاسخ می‌گویند:

 «آنچه را میرزای شیرازی فرموده‌اند حکم است، نه فتوا و اطاعت آن بر همه لازم است.»

صفحۀ ٢١٠:

 این حکم، از جانب رفیع الجوانب، حضرت حجّة الاسلام، نائب إمام، میرزای شیرازی است و حکم جنابشان دربارۀ مجتهد و مقلّد، واجب الإتّباع است... ما نیز در این خصوص، مثل آحاد مردم اطاعت نمودیم.

 صفحۀ ٢٢٠:

 این سیاست همچنان ادامه دارد. از همین‌جا بود که انگلیس به همراه أیادی خائن خود، کتاب ملاّ نصر الدّین را برای کاهش نفوذ و اعتبار روحانیّون نوشت و منتشر کرد.

## [سیر مکاتبات میرزای شیرازی با دربار و علماء طهران و پاسخ درباریان]

 صفحۀ ٢٢٥:

 ٢ـ در ملاقاتی که مشیر الوزارة (کارپرداز ایران در بغداد)‌ به دستور ناصرالدّین شاه برای توجیه میرزا داشت، پس از عذرهای بسیار و عدم توان دولت در بر هم زدن این امتیاز، میرزای شیرازی می‌فرماید:

 «اگر دولت از عهده بر نمی‌آید، من به خواست خدا آن را بر هم می‌زنم.»

 ٣ـ وقتی میرزای شیرازی از جانب یکی از شاگردانش مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد که: چرا حکم تحریم صادر نمی‌کنید؟ اگر می‌ترسید که این قضیّه به نابودی شما تمام شود، مگر خون شما از خون حسین بن علی علیه السّلام گرانبهاتر است که در راه حقّ شهید شد؟!

 میرزا، پس از مدّتی سکوت،‌ در پاسخ می‌فرماید: «نه، من به یاری خدا دخالت کردم، و حکم تحریم را هم دو روز پیش نوشتم و به تلگرافخانه فرستادم.»

 صفحۀ ٢٢٦:‌

 ٦ـ در جلسه مشترکی که علمای مشهور طهران و دولتیان حضور دارند، پس

از گفتگوی بسیار علماء می‌گویند: اگر غرض دولت در عقد این مجلس تدبیری برای برداشتن منع و متارکه دخانیات است، شما خود می‌دانید که ما را در این منع هیچ مدخلیّتی نبوده و نیست. این حکم از جانب میرزای شیرازی است و حکم جنابشان دربارۀ مجتهد و مقلّد نافذ و واجب الاتّباع است.

 صفحۀ ٢٤٢:

 ٢ـ سیر مکاتبات میرزای شیرازی با دربار و علماء تهران و پاسخ درباریان، پاسخ شاه به دوّمین تلگراف میرزای شیرازی با لحنی بی‌ادبانه و حاکی از عصبانیّت، دستخط مفصّل شاه به أمین السلطان راجع به تلگراف میرزای شیرازی، که در ذیل جملاتی از آن را می‌آوریم نیز حاکی از اصیل بودن نهضت است:

 «حقیقة‌ً حالت این علماء و مردم محلّ تعجب است که چقدر در جهالت هستند و هیچ نمی‌فهمند که حالا دنیا در چه حالت و وضع است؛ خیال می‌کنند حالا عهد و زمان امیر تیمور گورگان است یا نادرشاه یا کریم‌خان زند. هر وقتی، هر زمانی، اقتضایی دارد؛ حالا نمی‌توان به طورها و وضع‌های سابق رفتار کرد.

 آمدیم بر سر دخانیات و بانک و راه‌آهن...، دولت عثمانی و سلطان آن که خود را خلیفه پیامبر... می‌داند حالا پنج سال است که تمام اینها، بلکه چندین صد دفعه از اینها بالاتر را به دُوَل خارجه اروپا و کمپانی آنها داده است! اگر می‌دانستند که خلاف قرآن و شریعت، و خلاف استقلال سلطنت است، چرا دادند؟! ما یک فرسنگ راه آهن حضرت عبدالعظیم را داده‌ایم، آنها پانصد فرسنگ راه آهن داده‌اند!»

 پس از اشاره به قرار‌نامه رویتر و ابطال آن و توضیح امتیازنامه بانک و قرارنامه دخانیات می‌نویسد:

 «حالا به قول میرزا حسن شیرازی، این قراردادها و کمپانیها را جواب داده می‌گوییم: نمی‌خواهیم بروید. مگر آنها و دولت انگلیس... به همین یک حرف ما که خلاف شرع است و بروید، خواهند رفت و قبول خواهند کرد؟!...

 هنوز آن فقرۀ جهادیّۀ علمای کربلا و نجف که آمدند طهران و فتحعلی شاه بیچاره را واداشته با دولت روسیّه به جنگ و جدال انداخته، ‌از نظرها دور نشده است. و هرچه دولت ایران تا به حال می‌کشد از نتیجۀ همان نصایح علمای آن وقت کربلا و نجف است، و حالا یقیناً تجدید آن لازم نیست...

 حاج میرزا حسن، البتّه اعلم علماست، لیکن اگر از ساعت‌سازی و نجّاری نداند، عیب او نیست؛ اگر از کارها و رموز دولتی عاری و عاطل است، بحثی ندارد... ایشان را از این مقوله که نوشتم اطّلاع دهید... پس آدم عاقل چرا باید این حرف‌ها را بزند؟! چرا باید این فکرهای بی‌معنی را بکند؟! چرا قدر تدابیر و قابلیّت کارگزاران را نداند که الحمد للّ‍ه نمی‌گذارند کارها به این جا بکشد!»

## [گرد آمدن شاگردان شیخ در منزل میرزا حبیب‌الله رشتی و نصب وی به مرجعیّت عامه]

 صفحۀ ٢٤٦:

 شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد:

 وقتی شیخ انصاری از دنیا رفت، مردم جهت تعیین تکلیف در امر تقلید، پیوسته به شاگردان شیخ مراجعه می‌کردند. این امر باعث شد که افاضل شاگردان شیخ، در خانه میرزا حبیب الله رشتی گرد آیند و به چاره‌جویی بنشینند. پس از مقداری مشاوره، به گفتۀ میرزای آشتیانی همگی بر مقدّم بودن میرزای شیرازی اتّفاق کردند.

 پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از حضور او در مجلس به ایشان گفتند: مردم نیاز به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی بر شایستگی شما اتّفاق کرده‌ایم.

 میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهم را در خود نمی‌بینم و توانایی بر

آوردن احتیاجات مردم را هم ندارم؛ جناب آقا شیخ حسن، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین کار.»

 میرزا آقا حسن گفت: «به خدا سوگند این امر بر من حرام است و نتیجه ورود من بدان جز إفساد چیز دیگری نیست! این مسأله یک واجب عینی است بخصوص برشما. برآوردن احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت دینی است که نیازمند مردی جامع الشرائط، عاقل، سیاستمدار، آشنا به امور، و کامل النفس می‌باشد، و این در هیچ کس جز شما جمع نیست.»

 پس از سخنان میرزا، بقیّه نیز به همین شیوه سخن گفتند و بر وجوب تصدّی این امر از جانب میرزا حکم کردند.

 شیخ آقا بزرگ تهرانی، در جای دیگر می‌نویسد:

 «و أمّا عقلُه فقد حَیَّر السِّیاسیِّین من الملوک و السَّلاطین و الوزراء الکاملین و أذعَنَ لعقله و تدبیره أهلُ العلم بالتَّدبیر و لم یبقَ أحدٌ من عقلاء الدّنیا إلاّ و صدّق أنّه أعقلُ منه و...»

## قتل عام شیعیان توسّط عبدالرّحمن محمّد زائی که مأمور انگلیس بود و جلوگیری مرحوم میرزا

 صفحۀ ٢٥٠:

 ٢ـ قتل عامّ شیعیان أفغانستان

 از اقدامات بسیار مهمّ میرزای شیرازی در زمان مرجعیّت، جلوگیری از توطئه و تجاوز نمایندگان و دست نشاندگان انگلیس علیه شیعیان افغانستان بود.

 عبدالرحمن محمّد زائی، که از انگلستان لقب رئیس دلاور اعلم و نشان ستارۀ هند را دریافت کرده بود، مأموریت می‌یابد که هویّت اسلامی مردم افغانستان را از بین برده و شخصیّت آنان را خرد کند و با تفرقۀ بین شیعه و سنّی، مانع از إقدام

هماهنگ مسلمانان در برابر انگلیس گردد.

 وی پس از دریافت آن لقب و آن نشان، اقوام و خویشان خود را بی‌غیرت و نامرد و... می‌خواند و دست به کشتار گسترده‌ای از مردم آن سامان می‌زند، اقدامات بسیار گسترده‌ای را در جهت تفرقه بین شیعه و سنّی انجام می‌دهد. در همین راستا می‌نویسد:

 «باید مردم افغانستان، دمار از روزگار شیعۀ ساکن هزاره بکشند و ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود کنند و اراضی و املاک آنان را تصاحب کنند...»

 او کشتار شیعیان را بر هر فرد افغانی واجب می‌داند و حکم تکفیر آنان را صادر می‌کند حتّی عالمانی که حاضر نیستند حکم به تکفیر شیعه بدهند به قتل می‌رساند. او با صد و بیست هزار پیاده نظام و سواره نظام (از مرکز، چهل فوج، و ده هزار سواره نظام و صد عدد توپ) از شرق و غرب و شمال و جنوب به شیعیان هزاره حمله می‌کند، اموال آنان را ضبط کرده و به قتل و غارت آنان می‌پردازد. عالمانی را که حکم به تکفیر شیعیان هزاره‌ای نداده‌اند، در منطقۀ یقمان و پل محمود دار می‌زند.

 این قضیّه همچنان إدامه دارد که خبر این جنایت هولناک به وسیلۀ یکی از علمای افغانستان (ملاّکاظم درفشانی) به میرزای بزرگ می‌رسد، وی پس از اطّلاع، بلافاصله اقدام می‌‌کند. دو تلگراف: یکی به انگلستان به ملکۀ ویکتوریا و یکی به ناصرالدّین شاه ارسال می‌دارد و آنان را بر این اعمال وحشیانه مؤاخذه می‌‌کند.

 در تلگراف به ناصرالدّین شاه او را موظّف می‌کند که: از ملکۀ انگلستان مؤاخذه کند که به چه دلیل عبدالرّحمن جیره‌خوار انگلیس به قتل عام شیعیان هزاره‌ای پرداخته است.

 ناصر الدّین شاه که از تلگراف میرزا سخت به وحشت افتاده، وزیر خارجۀ انگلستان را احضار می‌کند و او را در جریان قرارمی‌دهد. او نیز به حکمران هند، که

امیر افغانستان مادون اوست، جریان را اطّلاع می‌دهد. عبدالرّحمن پس از اطّلاع از واکنش مرجعیّت جهان اسلام نسبت به اعمال وحشیانه‌اش و به دستور ارباب خود (انگلستان) از کشتار شیعیان دست می‌کشد.

## در تفاهم اهل قبله، میرزا اصرار عجیبی داشت و شواهد بسیاری از آن در سامرّاء به وقوع پیوست

 ٣ـ در راه تفاهم اهل قبله

 میرزای شیرازی، به ایجاد تفاهم، وحدت، و اخوّت شیعه و سنّی اهتمامی بسزا داشت. او نیک می‌دانست که تفرقه و جدایی جز ضعف و ناتوانی مسلمانان محصولی را در بر نخواهد داشت؛ لذا یکی از اقدامات بسیار مهم وی خاموش ساختن فتنه‌ای بود که در سال ١٣١١ ه‍ . ق در سامرّاء‌ به وقوع پیوست.

 ایادی استعمار و جاسوسان انگلیسی فتنه‌ای را بپاساختند که در آن جنگ بزرگی برپا شد و فردی از اهل سنّت در آن واقعه کشته شد. جنازۀ او را در منزل ایشان قرار دادند تا نشان دهند که جنگ از این نقطه شروع شده است.

 وقتی خبر حادثه به بغداد و سایر شهر‌های عراق رسید، بسیاری از علماء و مردم و حتّی کنسول ایران در بغداد، به سامرّاء آمدند و همگی بر ضرورت خروج میرزای بزرگ و طلاّب و سایر مجاورین از سامراء اتّفاق کردند. ولی آن مرجع بزرگ به خاطر برخورداری از اندیشه‌ای گرانمایه و حکمتی روشن، بدون هیچ اظهار عجزی آنان را دعوت به صبر می‌کرد. حتّی کنسول انگلستان و والی عثمانی وقتی بر وقوع چنین حادثه‌ای آگاهی یافتند، عزم سامرّاء کردند ولی مرحوم شیرازی کسی را نزد آنان فرستاد که بگوید: «مسأله به زودی اصلاح خواهد شد و این حادثه کوچکتر از آن است که نیاز به مداخلۀ مأموران حکومتی باشد.» آنان هم بازگشتند.

## [ردّ کردن میرزا مأموران سِرّی انگلیس را که با پول‌ها و هدایای کلانی برای حلّ قضیّه می‌آمدند]

 در این زمینه از حضرت آیة الله العظمی نجفی مرعشی (ره) نقل شده است:

 «مرحوم میرزا در منزل خود نشسته بودند که دو نفر از مأموران سرّی انگلیس با هدایا و پولهای کلان، پشتیبانی دولت انگلیس را از منافع اقلیّت شیعه سامرّاء در آن گیر و دار إعلام می‌دارند. میرزا، بسیار ناراحت و متغیّر می‌گردند و رو به یکی از برادران اهل سنّت و شیعه که در آن جلسه حضور داشتند و طرفین قضیّه بودند می‌‌کنند و می‌فرمایند:

 این دو برادر اسلامی و مسلمانان هستند و میان دو برادر تنی هم گاهی نزاع و برخورد می‌شود، دیگران چه می‌گویند.»

 میرزا پس از مدّتی با کفایت و تدبیر خویش آتش فتنه را خاموش ساخت و امور مردم به مجرای طبیعی خود بازگشت نمود. پس از آن اهالی سامراء با حضور در نزد میرزا، پشیمانی خویش را إظهار داشته و دست اطاعت و فرمانبرداری به سویش دراز نمودند و با معذرت از اینکه فتنه از ناحیه عدّه‌ای نادان و ناآشنا به فرجام کار انجام شده است، از میرزا طلب عفو کردند. میرزا هم با کمال بزرگواری از آنان گذشت.

 یکی از نویسندگان به نام عبدالرحیم محمّد علی، حادثه دیگری را در این زمینه نقل می‌کند که آن نیز از هشیاری سیاسی و دینی میرزا حکایت دارد؛ وی می‌نویسد:

 «یکی از دوستان موثق من، واقعه‌ای نقل کرد بدین مضمون: کسی از مردم سامرّاء، که به دلیل عاطفی نسبت به میرزای شیرازی کین می‌ورزید، پسر بزرگ میرزا (میرزا محمّد شیرازی) را مضروب ساخت و میرزا محمّد به علّت این ضربت درگذشت. میرزای شیرازی در این واقعه لام تا کام نگفت و کمترین واکنشی نشان نداد. دشمنان آن روز اسلام، واقعه را مورد توجّه قرار دادند و خواستند برای ایجاد

فتنه‌ای در دنیای اسلام، از آن بهره‌برداری کنند. بدین منظور، عدّه‌ای به سامرّاء آمدند و از وی درخواست کردند تا در مورد از دست رفتن فرزندش و کار ناشایستی که بخصوص با توجّه به مقام میرزا واقع شده است اقدام کند و دستوراتی بدهد. میرزای بزرگ، به شدّت آنان را از خود راند و فرمود:

 «می‌خواهم خوب بفهمید! شما حق ندارید در هیچ یک از امور مربوط به ما مسلمانان و سرزمینهای ما مداخله کنید. این یک قضیّه ساده است که میان دو برادر اتّفاق افتاده است.»‌

 آن عدّه، با بینی‌های به خاک مالیده، از حضور میرزا مرخّص شدند. این جریان در آن ایّام در استانبول به «باب عالی» رسید. خلیفه عثمانی از این موضع‌گیری هوشمندانۀ مرجع شیعه شادمان شد و به والی بغداد دستور داد که: خود به حضور میرزا برسد و از وی تشکر کند و از وقوع حادثه اعتذار جوید و ابراز تأسّف نماید...»

## اعتماد السلطنه (وزیر انطباعات): ازصدر اسلام تاکنون اینطور ایستادگی ازعلمای شیعه نشده است

 صفحۀ ٢٦٩:

 اعتماد السلطنّه (وزیر انطباعات ناصر الدّین شاه) که همانند امین الدوله دلِ خوشی از روحانیت ندارد، در این‌باره می‌نویسد:

 «... هرگاه سه ماه قبل که جناب میرزا تلگرافی به حضور شاه زده بودند جواب به قاعده داده بودند، این فتنه برپا نمی‌گشت. زحمتی که در ظرف سلطنت خودشان کشیده بودند که اقتدار ملاّها را کم کنند، جهالت کارگزاران دولت اسبابی فراهم آورد که این اقتدار طوری بروز کرده است که از صدر اسلام تا کنون در مملکت شیعه این‌طور ایستادگی از علماء دیده نشده بود.»

 صفحۀ ٢٧٢:

 «حامد الگار، بر این باور است که علماء در این جنبش به گونه‌ای موفّقیت آمیز، نهضت را رهبری کردند. با ارائۀ مدارک و مستندات بسیار، از رهبری میرزای آشتیانی در تهران، میرزا جواد آقا در تبریز، آقا نجفی در اصفهان، فال اسیری در شیراز، محمّد تقی بجنوردی و حاج حبیب الله مجتهد شهیدی در مشهد و... سخن می‌گوید.»

 سیاستمدار لاسلز می‌نویسد: اگر ملاّیان در حکومت ضد اروپائی توفیق یابند، باید همۀ امیدمان را برای اصلاح ایران از رهگذر اقدام بازرگانی از دست بدهیم

 سیاستمدار انگلیسی، «لاسلز به سالیسبوری»، آنچنان از نقش روحانیت در واقعه رژی به وحشت افتاده که می‌نویسد:

 «بدیهی است اگر ملاّیان در اثبات قدرت خودشان و روی‌کار آوردن یک حکومت ضدّ اروپایی توفیق یابند، باید همه امید‌مان را برای اصلاح ایران از رهگذر اقدام بازرگانی از دست بدهیم.»

 هانری حاویس، نویسنده و شاعر معروف انگلیسی، دربارۀ نقش علماء در این نهضت می‌نویسد:

 «... بطلان این امتیاز فقط به واسطۀ أعمال متّفقه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاّها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و مردم را مشوّق و محرّک گردیدند که در برابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه که به سرقت ملّت شباهت داشت، مقاومت سخت نمایند؛ و کار را به جایی رساندند که اعلی‌حضرت اقدس همایون پادشاه، ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این در برابر مردم و ملّت مقاومت و ایستادگی کنند، نه تنها از پلتیک دور بود،‌ بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و متداول نمودن آن محال و غیر ممکن پنداشتند...»

 صفحۀ ٢٧٤:

 ناصرالدّین ‌شاه در نامه‌ای مفصّل و تهدید‌آمیز به میرزای آشتیانی، پس از آنکه وی را محرّک مردم در قیام و شورش معرّفی می‌کند، می‌نویسد:

 «آیا بهتر نبود که متفّقاً یا تنها عریضه می‌کردید در دفع عمل؟! ما هم که در تدارک بودیم. به امین السلطان و نایب السلطنة حکم شد مجلسی از علماء و وزراء فراهم بیاورند، سؤال شود که خلاف شریعت در این قرارنامه در کجاست؟! بنمائید تا رفع شود. مجلس اول همه حاضر شدند به جز شما که تمارض کرده بودید! مجلس دیگر که حاضر شده بودید، بانک و راه‌آهن و غیره را مطرح کرده بودید! ما امتیاز داخله را برداشتیم همه تشکر کردند جز شما! آیا عوام فریبی به نظر شما رسیده یا مسند خود را می‌خواهید به این واسطه رونقی بدهید؟! باز هم در مجالس و محافل خودتان در عوض تحسین و تمجید، بر ضدّ دولت و اولیای دولت حرف می‌زنید! یعنی چه؟! من شما را آدم فقیر و ملاّی بی‌غرض و دولتخواه می‌دانستم، حالا بر ضدّ آن می‌بینم که اقتباس به مجتهد تبریز (میرزا جواد آقا) و آقای نجفی اصفهانی و غیره می‌کنید؛ آیا نمی‌دانید که کسی نمی‌تواند بر ضدّ دولت برخیزد؟!»

 امین الدّوله گفت: آن ناشی از ضعف اداره امور دولت است نه از تدبیر ملاّیان. اگر به مردم حقوق‌شان داده شود دیگر برای علماء جز مسائل حلال و حرام و فتوای صلوات و صیام نخواهد ماند

 صفحۀ ٢٨٦:

 امّا این مرجعیّت ذاتی نبود، از عوارض ورشکستگی معنوی قدرت سیاسی بود که به تصحیح اصول حکومت و رفع مایه فساد و شکایت مردم برنیامده. شاه که در مجلس وزیران از مطاعیت و استیلاء و قوّت ملاّیان انتقاد کرد، سخن نغزی از امین الدوله شنید؛ چیزی بدین مضمون:

 «تدبیر و کفایت علماء باعث تقدّم و شدّت نفوذ ایشان نشده است، بی‌اعتنایی و

ناحسابی و شر و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی، مردم را ـ نه از روی اعتقاد و اعتماد ـ به آقایان ملتجی کرده است. امّا روزی که دولت دستگاه دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند حقوقشان به میزان عدل محفوظ است، دیگر برای علماء جز مسائل حلال و حرام و فتوای صلوات و صیام نخواهد ماند.»

 صفحۀ ٢٨٧:

 و با توهین و فحّاشی به عالمان دینی، فرمان سرکوبی و دستگیری آنان را صادر می‌کند. آدمیّت به دنبال نقل دستخطّ شاه می‌نویسد:

 «کار انتقاد بر دولت، رفته رفته به مجلس وعظ و روضه‌خوانی رسید. این خشم شاه را برانگیخت. در دستور شاه یکجا آمده که: این حاجی ملاّ فیض الله واعظ دربندی، مردکۀ سفیه بی‌معنی است. تمام اوقات ماه رمضان و محرّم و غیره را به نامربوط گفتن و حرفهای دولتی زدن قرار داده است. فوراً او را از طهران اخراج کنید.»

 پس از آن، آدمیّت می‌افزاید:

 «بدتر از آن گویا ملاّمحمّد باقر واعظ بود. شاه گفت: ای مردکۀ... تو واعظ هستی، روی منبر روضه‌ بخوان، چه کار داری از تکیه دولت بزنی؟! یک دفعه دیگر شنیده شود غیر از وعظ و روضه حرفی در مجلس زدی، پدرت را آتش زده از ایران خارجت خواهند کرد.»

 صفحۀ ٢٨٨:

 جلال آل أحمد دربارۀ نهضت تنباکو می‌نویسد:

 «این پیروزی مقدّماتی به ضرر نهایی روحانیّت تمام شد؛ چرا که هم کمپانی و هم حکومت‌های دست‌نشانده و هم روشنفکر خدمتکار حکومت، دریافتند که حریف اصلی کیست، تا به آن طریق که می‌دانیم در مشروطه و پس از آن دستش را کوتاه کنند.»

 صفحۀ ٢٩٦:

 صفحۀ ٢٩٧:

 یا موسی! وَطِّن نفسَک علی الصَّبرِ تَلْقَ الحِلْمَ، وَ أشْعِر قَلبک التَّقوَی تَنَل العِلْمَ.[[235]](#footnote-235)

 [عن أمیرالمومنین علیه السّلام:] مَن غَرَس أشجارَ التُّقَی جَنَی أثمارَ الهُدَی.[[236]](#footnote-236)

 صفحۀ ٣٠٠:

## بعضی از صفات و اخلاق لازمۀ رهبری و ریاست بر اُمّت

 صفحۀ ٣٠١:

 «إنّ أولیاءَ الله سَکتوا و کان سکوتُهم فِکرًا، و نظروا فکان نظرهُم عبرةً، و نَطَقوا فکان نُطقُهُمْ حِکمَةً، وَ مَشَواْ و کان مَشیُهُم بین النّاسِ بَرَکَةً.»[[237]](#footnote-237)

 صفحۀ ٣٠٥:

 حضرت فاطمه علیها السّلام از هیبت رسول خدا چنین یاد‌ می‌کند:

 «... ما اسْتَطَعتُ أن اُکلِّم رسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم من هَیْبته.»[[238]](#footnote-238)

 صفحۀ ٣٠٧:

 امام باقر علیه السّلام امامت و رهبری را شایسته کسی می‌داند که دارای این

صفات باشد:

 «لاتَصْلَح الإمامةُ إلاّ لرجلٍ فیه ثلاثُ خِصالٍ: وَرَعٌ یَحْجُزه عن معاصی الله، و حِلْمٌ یَملِک به غَضَبه، و حُسْنُ الولایة علی من یَلِی حتّی یکون لهم کالوالد الرّحیم.»[[239]](#footnote-239)

 دربارۀ پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نوشته‌اند:

 «قد وَسِعَ النّاسَ منه بَسْطُهُ و خُلْقُهُ فکان لهم أبًا و صاروا عنده فی الحقّ سَوَاءً...»[[240]](#footnote-240)

 صفحۀ ٣٠٩:

 علی علیه السّلام می‌فرماید:

 «تَواضَعُوا لمن تَتَعلَّموا منه العلمَ و لمن تُعَلِّموُنَه، و لاتکونوا من جبابرة العلماءِ.»[[241]](#footnote-241)

 صفحۀ ٣١٠:

 روزی آخوند [صاحب کفایة] در مجلس درس استاد خود در سامرّاء شرکت کرد تا از سخنان او کسب فیض کند. استاد بالای منبر نشسته بود و برای اثبات نظر خود که مربوط به یکی از فروع درس بود، داشت اقامۀ دلیل می‌کرد.

 آخوند بر نظر استاد ایرادی کرد و از خود نظر دیگری بیان داشت. استاد در مقام جوابگویی برآمد و دلایل شاگرد خود را ردّ کرد و باز برای اثبات نظر خود دلیل‌های دیگری آورد، و این معنی دو سه بار تکرار شد...چون کار مباحثه و مناظره بالا گرفت، آقا محمّد کاظم به عنوان احترام نظر استاد را پذیرفت و سکوت اختیار کرد.

 آن روز مجلس تمام شد. فردا، هنگامی که میرزا بر منبر نشست، قبل از آنکه درس خود را شروع کند، رو به طلاّب و فضلایی که در پای منبرش بودند نموده و گفت:

 «در مورد مسألۀ دیروز، حق با جناب آخوند بوده و نظر ایشان صحیح است.»

## موانع و مشکلات جهان اسلام در عصر میرزای شیرازی

 صفحۀ ٣١٥:

 ضعف و ذلت، جهان اسلام را زمین‌گیر کرده بود.

 دشمنان اسلام، بی محابا می‌تاختند و روزنه‌های امید را می‌بستند.

 اروپا به پیش می‌تاخت و عقب‌ماندگیهای چند قرنۀ خود را جبران می‌کرد.

 حکّام جاه‌طلب جهان اسلام، إدامۀ سلطه می‌دادند و از هر گونه اصلاح و إقدام مثبتی غافل بودند.

 اُمّت مسلمان از اسلام ناب به دور مانده بود، و خرافات، بدعت‌ها و برداشت‌های انحرافی از معارف انسان‌ساز اسلام، روز به روز رونق می‌گرفت.

 سردمداران کشور‌های اسلامی، شیفتۀ غرب و گرفتار احساس حقارت و بی‌هویّتی شده بودند.

 جهان اسلام در غفلت عمیق بسر می‌برد، به تجهیز اروپائیان توجّه نمی‌کرد، پیشرفت اروپا را به چیزی نمی‌انگاشت و به امر تقدیر، آن را در معرض بلاها و مصائب می‌پنداشت.

 آسیا تا قرن ١٨، برتری خود را بر اروپا حفظ کرده بود، دانشمند اروپائی بر تحصیل خود در آسیا فخر می‌کرد؛ امّا طولی نکشید که این وضع دگرگون شد، آسیا در برابر اروپائی که به سرعت پیشرفت می‌کرد دچار رکود و ایستایی شد و رو به انحطاط گذارد.

## مشکلات و دشواری‌هائی که جهان اسلام را از هر طرف إحاطه نموده بود

 امپراطوری عثمانی که روزگاری وین را محاصره کرده بود و اروپا را تهدید می‌کرد، مجارستان را واگذارد و شکستهای سختی را از روسیه متحمّل شد، بخش عمده‌ای از قلمرو خود را از دست داد.

 اروپا، عثمانی را مرد بیماری می‌نامید و به این باور، به انگیزۀ طمع بر سر عثمانی به رقابت افتاده بود.

 شبه قارّۀ هند به مستعمرات انگلستان پیوسته بود و زیر سلطه و ستم آن قدرت بی‌عاطفه، تار و پودش از هم می‌گسست.

 ایران نیز در میان مقراض رقابت اروپا و روسیّه از این آفات بی‌نصیب نبود. دور نمای این اوضاع نشان می‌دهد که جهان اسلام در عصر مرحوم میرزای شیرازی، روزگار دهشتناکی را می‌گذراند.

 وحشت جای جای دار الإسلام را فراگرفته بود. حاکمان و خوانین و مهاجمین مستبدّ، سایۀ شوم وحشت را در تمام لایه‌های جوامع اسلامی گسترانده بودند. هیچ کس بر کار خلاّق و سازندگی و عمران، دل و دماغ نداشت. زور بود که حرف آخر را می‌زد و همه جا رونق و جلوه داشت. ضعف فرهنگی، تعصّب، خرافات، جهل و نادانی، بسان بختک بر سینۀ ملّتهای مظلوم مسلمان، جا خوش کرده بود. این، گرد و غباری بود که مهاجمین در پی خود آفریده بودند.

 به سرزمین‌های اسلامی، از شرق و غرب مهاجمین تاخته بودند. مهاجمینی که نه با خود فرهنگ و تمدّنی آوردند که مسلمانان را به کار آید و نه پیام‌رسان دینی بودند که تحرّکی پدید آورند و نیروی خلاّقه‌ای شوند؛ بلکه أقوام و قبائل مهاجم و بی‌فرهنگی بودند که هیچ مقوله از انسانیت و شرف را نمی‌شناختند.

 اینان، جلوی شکوفایی ملّت‌های مسلمان را گرفتند. در مناطقی هم که با آنان اختلاط صورت گرفت و در سنّت‌ها و آداب قومِ مغلوب هضم گردیدند، پایه‌های

نژادی، ملّی و دینی سُست شد.

 تفسیر نادرست واژگان حرکت آفرین اسلامی همچون: تقیّه، صبر، زهد و بی‌رغبتی به دنیا، جوّ یأس و خمودی را بر جامعه مستولی کرده بود.

 دشواری‌های اقتصادی، آفتها و بلاهای طبیعی و... توان را گرفته بود و ملت‌های مسلمان را در فقر و فلاکت فرو برده بود.

 در چنین وانفسایی، غربِ سرمست از پیشرفت‌های جدید، با تمام قوا به کشورهای اسلامی هجوم آورد. مقاومت‌هایی صورت گرفت؛ این مقاومت‌ها یا ناکام ماندند و یا به خاطر ناپختگی و بی‌برنامگی از صحنۀ کارزار‌ زدوده شدند. در این گیرو دار، برخی از غرب باوران، رو به غرب و پشت به ملّت خود کردند و راه نفوذ دشمن را به قلعۀ مسلمانان گشودند.

## هفت أمر خطیر که سیّد جمال الدّین آنها را مانع ترقّی کشورهای اسلام در آن عصر شمرده است

 مرحوم سیّد جمال الدّین أسد آبادی که از برجسته‌ترین متفکّران و آگاهان این عصر بود و شمع وجودش از ضعف و زبونی مسلمانان به شدّت می‌گداخت، عوامل نابسامانی را چنین ترسیم می‌کند:

 ١ـ استبداد حکّام خودکامه در کشورهای اسلامی.

 ٢ـ فقر علمی و بی‌خبری توده‌های مسلمان و عقب‌ماندگی جامعه اسلامی از کاروان علم و تمدّن بشری.

 ٣ـ گسترش عقاید خرافی و تعصّبات انحرافی که اکثر مسلمانان را از اسلام ناب دور داشته بود.

 ٤ـ تفرقه و کینه‌توزی‌ها که تحت عناوین: مذهبی، ملّی و نژادی،‌ امّت مسلم را ناتوان ساخته بود.

 ٥ـ نفوذ و استیلای بیگانگان، به ویژه غرب بر منابع اقتصادی مسلمانان که موجب به غارت رفتن آن منابع و فلج شدن رشد اقتصادی گشته بود. این تسلّط، مانند سرطان پیش‌ رفته و حیات اجتماعی و سیاسی مسلمانان را تهدید می‌کرد.

 ٦ـ تهاجم همه جانبۀ فرهنگی غرب و استفاده از شیوه‌های تبلیغاتی برای از میان بردن هویّت فرهنگی مسلمانان و شکستن روح مقاومت آنان.

 ٧ـ سکوت و بی‌تفاوتی متنفّذینی که قدرت جلوگیری از نفوذ بیگانگان و ضربه‌زدن بدانها را داشتند امّا اقدام مؤثّری انجام نمی‌دادند.

 این شرائط دست به دست هم داده بودند و وضعیّت ویژه‌ای را بر عصر مرحوم میرزای شیرازی حاکم کرده بودند. مرجعیّت شیعه در چنین اوضاع و احوالی مسئولیّت رهبری را به عهده داشت.

 لازم به یاد‌آوری است که مقصود از عصر میرزا، دوران مرجعیّت ایشان است: از حدود سال ١٢٨١ ه‍ . ق که زعامت حوزه و مرجعیّت شیعه بر عهده میرزا قرارگرفت تا سال ١٣١٢ ه‍‍ . ق که چشم از جهان فروبست.

## جغرافیای اسلام از نظر موقعیّت و معادن و زمین و آب و هوا، در درجۀ عالی و ممتازی است

 امّا محدودۀ جغرافیایی جهان اسلام در این عصر، سرزمینهای وسیعی است که ملّت‌های زیادی از مسلمانان با فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون در آن زندگی می‌کردند؛ که در غرب از ساحل آفریقای جنوبی (ساحل دریای آتلانتیک)‌ آغاز می‌شد و از شرق تا مرزهای ناحیۀ سینکیانگ (یعنی ترکستان، شوروی سابق) آغاز می‌شد و از جنوب به سومالی (یعنی خطّ استوای آفریقا) منتهی می‌شد.

 دنیای اسلام با وسعت خاک و دارا بودن منابع طبیعی فراوان، از نقطۀ نظر جغرافیایی اقتصادی، سیاسی و نظامی اهمیّت فوق العاده‌ای داشت؛ بزرگترین قارّۀ

جهان (آسیا) و بخش عمده‌ای از قارۀ اروپا را در بر گرفته بود:

 در قارّۀ آفریقا، از شمالی‌ترین نقطۀ آن در تونس تا دماغۀ امیدنیک در جنوب،‌ حدود ١٧ کشور فعلی. در آسیا از ترکیه تا تمام شبه جزیرۀ عربستان: عراق، سوریه، لبنان، فلسطین، ایران، افغانستان، و بخش عمده‌ای از شبه قارۀ هند: پاکستان فعلی، بنگلادش، مجمع الجزایر مالدیو، مالزی و اندونزی. افزون بر اینها جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد جماهیر شوروی سابق مانند: قزّاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکستان، ازبکستان، آذربایجان و... بخش‌هایی در قارۀ اروپا، بویژه کشور آلبانی.

 سرزمین‌های اسلامی با موقعیت جغرافیایی بسیار مهمّ، منابع طبیعی اصیل، فرهنگ و تاریخ کهن، بزرگترین قدرت مذهبی و ملّی بشمار می‌آمدند. سه حکومت رسمی بر جهان اسلام حکم می‌راندند: امپراطوری عثمانی که بخش عمده‌ای از آسیا، آفریقا و اروپا را زیر سلطه ‌‌داشت، ایران که به ظاهر مستقلّ‌ بود، و شبه قارّۀ هند که از بخش‌های گوناگونی تشکیل می‌شد.

 در این قلمرو گسترده و حسّاس، اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر مدار صحیح نمی‌چرخیدند، هر نقطه‌ای دشواری‌های مخصوص به خود را داشت.

## بر اثر بی‌کفایتی اُمرای دولت عثمانی، کشور واحد عثمانی گسیخت

 صفحۀ ٣١٩:

 هر روز بر اثر بی‌کفایتی و بُزدلی حکّام و بیگانگی آنان از مردم، بخشی از قلمرو مسلمانان از دست می‌رفت و دشمن بر گوشه‌ای از سرزمین اسلامی تسلّط می‌یافت.

 در ابتدای قرن نوزدهم امپراطوری عثمانی در اروپا شامل کلّیه جزیرۀ بالکان، صربستان، آلبانی، یونان، قبرس و دریای مدیترانه بود. در آسیا، آناتولی، ارمنستان، کریمه، ملداوی، بوداپست و مجارستان، شامات، بین النهرین و شبه‌جزیرۀ حجاز را داشت. در افریقا، مصر، طرابلس و... را در تصرّف داشت و بر تونس و الجزیره

حق سیادت برای خود قائل بود. امّا از اواسط قرن نوزدهم در خطر انهدام کامل قرار گرفت و بقای آن تا اوائل قرن بیستم، فقط به واسطۀ رقابت دولی بود که علاقه‌مند به تقسیم این امپراطوری بودند.

 امپراطوری عثمانی، که در محل تلاقی سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا قرارگرفته بود، مانع بزرگی بر سر راه پیشروی مخرب و توسعۀ استعمار به شمار می‌رفت. استعمار، انگیزۀ قوی برای درهم شکستن قدرت مسلمین داشت.

## یونان و رومانی، صربستان و بلغارستان و مونتنکر و بوسنی از عثمانی بودند که جدا شده بودند

 صفحۀ ٣٢٠:

 خلاصه همه چیز دست به دست هم داده بود تا امپراطوری را تجزیه کند. اوضاع آشفته عثمانی به گونه‌ای بود که تزار روسیّه به سفیر کبیر بریتانیا در مورد ترکیه گفته بود:

 «مردی بیمار در برابر ماست، مردی سخت بیمار... هر لحظه ممکن است که به شکل ناگهانی بمیرد.»

 روسیه تزاری خود را برای مقدّمات حمله به امپراطوری عثمانی و تجزیه آن آماده می‌ساخت. دولت‌های اروپایی نیز به طمع افتادند، هر یک بخشی از قلمرو آن را بین خود تقسیم کردند و چشم انتظار رسیدن به آن بودند.

 یونان، رومانی، صربستان، بلغارستان، مونتنکر و بوسنی قسمتی از امپراطوری عثمانی بودند که از آن جدا شدند و به تصرّف غربی‌ها درآمدند. قبرس به چنگ انگلستان افتاد. در سال ١٧٧٤ م روسیّه شبه جزیره کریمه را از عثمانی گرفت.

 مصر همین‌که دید عثمانی در اروپا رو به ضعف گذارده، چندان از امپراطوری فرمان نمی‌برد، فقط اسماً زیر نظر امپراطوری عثمانی بود.

 حاکمانی نالایق، ضعیف بر مصر حکومت می‌کردند. ظلم و اسراف و خرج‌های گزاف، بیداد می‌کرد.

 سرمایه‌داران خارجی، مخصوصاً بانکداران انگلیسی و فرانسوی، پولهایی با سودهای هنگفت به خدیوهای مصر وام می‌دادند که اغلب هم برای هزینه‌های شخصی ایشان مصرف می‌شد. بعد همین‌که پرداخت سود این وام‌ها کمی به تأخیر می‌افتاد، کشتی‌های جنگی برای جمع‌آوری این منافع به مصر می‌آمدند.

 مصر از عثمانی اطاعت نداشت. کانال سوئز را باز کردند. سهمیۀ فرانسه و انگلیس به جای خود ماند، سهمیّۀ مصر را هم انگلیس خرید

## سهمیۀ فرانسه و انگلیس به جای خود ماند، سهمیّۀ مصر را هم انگلیس خرید

 کانال مهمّ سوئز در سال ١٨٦٩ م با کار اجباری و ستم‌های فراوان حفر شد. حمل و نقل دریایی اروپا، آسیا، استرالیا متوجّه آن شد. اهمیّت مصر رو به افزایش گذاشت. برای انگلستان که علایق و منافع زیادی در هند و مشرق داشت، تسلّط بر کانال و بر مصر اهمیّت فوق العاده‌ای پیدا کرد. سهام خدیو مصر از کانال سوئز به دلیل احتیاج وی به پول به قیمت ناچیزی توسّط انگلستان خریداری شد؛ بقیّۀ سهام مصر از کانال نیز در دست فرانسه ماند. عملاً مصر نقشی در کانال نداشت و راه نفوذ انگلیس در آن باز شده بود. گاهی سودِ به دست آمدۀ از کانال چند برابر مبلغی می‌شد که خریده شده بود.

 از سال ١٨٧٩ م دخالت دائمی در امور داخلی مصر توسّط انگلیس آغاز شد. در حدود سال ١٨٨٢ م ناوگان جنگی انگلیس، اسکندریّه را گلوله باران کرد و پس از شکست مقاومت، بر مصر مسلّط شد. بارِ تمامی این ستم‌ها و نابسامانی‌ها را مردم بیچارۀ مسلمان بر دوش کشیدند.

 در بخش‌های دیگر عثمانی نیز وضع بهتر از مصر نبود. فرمانروایان ترک با اختیارات وسیع حکومت می‌کردند بیش از هر چیز به فکر بقای حکومت و سلطۀ خود

بودند و کاری به وضع فکری، اقتصادی و اجتماعی مردم نداشتند. اختلاف‌های مذهبی، تفرقه‌ها و برخوردهای قومی و گروهی مشغلۀ مسلمانان شده بود.

 سرنوشت شبه قارۀ هندوستان که مسلمانان زیادی در آن زندگی می‌کردند، در چنگ انگلستان و أیادی دست‌نشاندۀ آن افتاده بود. هند منبع عمدۀ موادّ خام کارخانه‌های انگلستان و بازار مصرف کالاهای انگلیسی‌ بود.

 وضع مسلمانان بیش از دیگران اسف آور بود. و بیشترین بار دشواری‌ها و مشکلات بر دوش مسلمین قرار داشت. بر اثر سیاست‌های انگلیس، مسلمانان در لاک خود فرو رفته بودند و در صحنه‌های زندگی حضور نداشتند. برای امرار معاش و ادامۀ حیات ناگزیر بسیاری از آنان، مزدور کمپانی هند می‌شدند. درگیری‌های خشونت‌آمیزی که میان عمّال انگلیس و مسلمانان به وجود می‌آمد، تلفات زیادی از خود بجای می‌گذارد و هر روز مسلمان مظلومی از پای در می‌آمد.

 افغانستان با اینکه رسماً تحت سلطۀ استعمار نبود، امّا وضع بهتری از سایر کشورهای اسلامی نداشت. در سال‌های حدود ١٢٥٠ ه‍‌.‌ق سرنوشت افغان نیز کم و بیش به دست انگلستان رقم می‌خورد.

## انگلیسی‌ها شجاع المُلک را سپر اعتراض مردم کردند، امّا در حقیقت افغان در قبضۀ انگلیس بود

 کامران میرزا حاکم هرات، و یار محمّد خان وزیر او، به خواست استعمار نوای استقلال از ایران را سردادند و یا مناطق دیگر را تهدید کردند. دولت انگلیس، پیشاور را از افغانستان جدا و به امیر سهند واگذار کرد.

 در سال ١٨٣٨ م انگلیسی‌ها به اتّفاق سیک‌ها و ... جمعاً به تعداد ٤٠ تا ٥٠ هزار نفر به سمت افغانستان روان شدند. دوست محمّدخان به زودی گرفتار آمد، کهندل‌خان به دولت ایران پناهنده شد و شجاع الملک به کمک انگلستان به تاج و تخت رسید.

 شاه شجاع، فقط حائلی بود برای آنکه استعمار را از نظر مردم پوشیده دارد وگرنه سرنوشت افغان در دست انگلیس بود و حکّام خود‌رأی و جاهل افغانستان به فکر واقعی نجات کشور نبودند. نابسامانی و جهل و تفرقه، روزگار مردم را تیره ساخته بود.

 جاسوس انگلیسی می‌نویسد:

 «این پادشاه، بازیچه ماست که آورده در کابل به تخت نشانده‌ایم. این عمل، بدون تردید یکی از شاهکارهای سیاسی فرمانروای کلّ هندوستان است که یکی از متنفّذین بومی را در ظاهر به روی تخت نشانده تا جلوی فریادهای سکنه را بگیرد، در حالی‌که قدرت و نفوذ حقیقی در دست عمّال انگلیس است.»

 البتّه افغان‌ها این ذلت را تحمّل نکردند و علیه قشون انگلیس و دست‌نشانده‌هایش قیام کردند و بسیاری از آنان را از دم تیغ گذراندند و تفرقه‌افکنی‌ها و توطئه‌های انگلیس چاره ساز نشد، ناگزیر افغان را رها کرد.

 در ایران خانواده قاجار، این سرزمین را ملک مطلق خود می‌پنداشتند و مردم را غلام زرخرید. حکومت بر ایالات، بر اساس هدایا بین افراد تقسیم می‌شد. أساساً بنیان سلسلۀ قاجار بر ظلم استوار شده بود.

## وضع کشور ایران در دورۀ قاجار، وضع فروش جمیع امتیازات به خارجی‌ها بود. خارجی‌ها در نزد ایرانیان بسیار باشکوه بوده‌اند

## وضع کشور ایران در دورۀ قاجار، وضع فروش جمیع امتیازات به خارجی‌ها بود

 صفحۀ ٣٢٦:‌

 این دست و دل‌بازی‌ها آنچنان بی حساب و کتاب پیش می‌رفت که عصر قاجار، به عصر امتیاز دهی نام گرفته است.

 جان و دل درباریان و رجال سیاسی، در پی غرب بود. کسانی که در غرب زیسته‌ بودند یا مسافرت‌هایی به اروپا داشتند و یا توسّط بنیادهای سیاسی غرب با

آنجا آشنایی پیدا کرده بودند، به گونه‌ای شیفته و دلباخته غرب بودند که چشم بسته همۀ سفارشات غربی را پذیرا می‌شدند. اینان بیشترین سهم را در هموار سازی راه نفوذ غرب در سرنوشت سیاسی کشورهای اسلامی داشتند. چنانکه در ایران هرگاه فرستادگان غربی به دربار می‌آمدند، دربار خود را در برابر آنها شیفته و نیازمند نشان می‌داد. عکس العمل عبّاس‌میرزا در برابر ژوبر، فرستاده ناپلئون، در خور درنگ و تأمّل است: «... نمی‌دانم این قدرتی که شما را بر ما مسلّط کرده چیست؟»

 شاهزاده عبّاس‌میرزا با أفکار تجدّد‌خواهانه‌ای که داشت، می‌خواست کشور ایران را به سوی تمدّن و تجدّد، طبق اصول و روش‌های اروپایی سوق داده و وضع ادارات و نظام و ادارات آذربایجان را به صورت نظام و ادارات کشورهای مترقّی دنیا درآورد. او فرمان داد تا مترجمین زبردست به ترجمۀ رسالات و کتب مختلف اروپایی که دربارۀ نظام اروپایی و اوضاع إداری آنجا نوشته شده، مشغول گردند.

 صفحۀ ٣٢٨:

 دیپلمات انگلیسی می‌نویسد:

 «دولت بریتانیا قادر است که با اندک کوششی تمام ایران را دچار شورش سازد. سلسلۀ قاجار در جمیع نقاط مملکت فاقد وجاهت ملّی است که انگلستان می‌تواند به سهولت آتشی در تمام ایران برافروخته سازد، ولی محدود ساختن دامنه این آتش‌سوزی خارج از قدرت او خواهد بود.»

## فقر و پریشانی بر مسلمین هند به واسطۀ مالیات‌های سنگین انگلیس، کار را به جائی رساند که کشور هند دارالحرب إعلام شد و وجوب هجرت از آن مسلّم

 صفحۀ ٣٣٠:

 فقر و گرسنگی بسیاری از صنعتگران بومی را آزار می‌داد. یکی از ایادی

انگلیس می‌نویسد:

 «در تاریخ بازرگانی، چنین تیره‌روزی و فقری بی‌نظیر می‌باشد. استخوان‌های بافندگان پنبه، سراسر دشتهای هند را پوشانده و سفید کرده است.»

 در این میان، فشار بر مسلمانان شبه قارّۀ هند بیش از اقوام دیگر بود. تعیین مالیات‌های سنگین در زمینه ارزیابی اجاره‌بها، زمین‌داران مسلمان را به نابودی کشاند. مالیات‌هایی که بر موقوفات بسته شد و دشواری‌هایی که برای درآمد‌های وقفی پیش آمد، موجب کاهش درآمد مساجد و إخلال در وضع آموزش و نگهداری مدارس شد. دارالحرب إعلان شدن هند، نشانگر محرومیّت و وضع رنج‌آور مسلمانان بود؛ زیرا بر این اساس اعلام شد که مسلمانان برای رهایی از ظلم و بیداد، ترک وطن بکنند. گذشته از دسیسه‌های سوء استعماری که بحران اقتصادی را شدّت می‌بخشید، قحطی‌ها و آفات طبیعی نیز بر این بحران می‌افزود.

## [شیفتگی و غرب‌زدگی سران و مردم ایران و عثمانی زمینۀ أصالت را به کلّی نابود ساخت]

 صفحۀ ٣٣٢:‌

 ٣. وضعیّت فرهنگی.

 غرب‌گرایی

 غرب‌گرایی و غرب‌زدگی بلای دیگری بود که در آن عصر دامن‌گیر مسلمانان به ویژه ایرانیان شده بود و آنان را از هویّت ملّی و ارزش‌های دینی بیگانه می‌ساخت.

 رابطه جهان اسلام با غرب تا قرن یازده هجری به واسطه اقتدار عالم اسلام از موضع استقلال رقابت آمیز و توأم با کینه‌ها و حسدها و برد و باختهای متقابل بود و ضعف و عقب‌ماندگی موضع دفاعی داشت، امّا پس از این تاریخ، که غرب از رنسانس و سرمایه‌داری برخاسته بود و امپراطوری عثمانی گرفتار دشواری‌هایی

شده بود، ورق برگشت و غرب هجوم همه جانبه و زیانبار خود را علیه شرق آغاز کرد. قدرت‌های اسلام اساساً دارای ماهیّتی سیاسی و نظامی بودند و فاقد بنیۀ قوی فکری، فرهنگی و علمی و انسجام و یکپارچگی؛ محور قدرت اینها در سپاه نیرومند و قدرت نظامی و جنگ‌آوری بود. عصر برتری علمی را پشت سر می‌گذراندند و از افتخارهایی که اگر یک اروپایی در آموزشگاه مسلمانان پرورش می‌یافت میان ملّت خود افتخار می‌کرد، محروم می‌شدند.

 صفحۀ ٣٣٣:

 غرب زمانی که برای بهره‌برداری از منابع دیگران‌ تصمیم بر صدور سرمایه گرفت، موانع زیادی بر سر راه خود دید. از این روی، ابتداء در فکر تسلّط بی‌چون و چرا افتاد، لذا برای تسلّط و بسط قدرت و نفوذ، هر آنچه مایۀ افتخار ملّت مغلوب بود مورد هجوم قرار داد، از جمله: عقاید، اخلاق، آداب و رسوم بود که باید به نحوی به تاریکخانه‌ها سپرده می‌شد.

 صفحۀ ٣٣٤:

 هر روز تحوّلی در قلمرو عثمانی، ایران و دیگر بلاد اسلامی پدید می‌آمد. قضیّۀ مصر و علی پاشا، جنگ عثمانی با روس، و جدایی سرزمین کریمه و تسلّط روس بر آن، رقابت قدرت‌های خارجی بر سر تسلّط و تقسیم کشور‌های اسلامی، هر یک قدرت مسلمین را آسیب‌پذیر می‌کرد. حرکت‌های استقلال طلبانه به خاطر حاکمیّت روح ناسیونالیستی و قومیّت‌گرایی بر آنان، نه تنها گرهی را نمی‌گشود بلکه به خاطر انگیزه‌های کور، به سود بیگانگان تمام می‌شد. شورش برخی اقوام و نژادها، زمینۀ دخالت هرچه بیشتر غرب را فراهم می‌آورد. در سایۀ این شرایط، جوّ غرب‌زدگی در همه جای قلمرو اسلام رو به گسترش بود. روشنفکران فرنگ رفته، پلی شده بودند برای نفوذ استعمار در ممالک اسلامی. اینگونه افراد گاهی در بالاترین سطح اداری کشور نفوذ داشتند. برخی از صدر اعظم‌های سلطان محمود،

از انگلستان تغذیه می‌شدند. همگام با این خطر، شعارهای ناسیونالیستی نیز کمک فراوانی در تضعیف عثمانی می‌کرد.

## [فراماسونی یکی از عوامل مؤثّر در استعمار و خواب نمودن کشورهای اسلامی]

 صفحۀ ٣٣٥:

 فراماسونی‌گری

 یکی از کانال‌های عمدۀ نفوذ و استیلای استعمار بر کشور‌های اسلامی، تشکیلات گسترده و جهانی فراماسونری بود که در بسیاری از تحوّلات سیاسی عالم اسلام و کسب امتیازهای گوناگون مؤثّر بود؛ امتیاز تنباکو نیز بی‌نصیب از این پدیده نبود. از این روی اشاره‌ای به این بازوی سیاسی و فرهنگی غرب نیز سودمند است.

 در همان زمانی که غرب روند نوینی را در پیش گرفته بود و با شتاب در جهان گسترش می‌یافت، پدیدۀ دیگری به همان شتاب به عنوان رویّۀ دیگر غرب خودنمایی می‌کرد. این پدیدۀ جدید به عنوان پشتوانه تبلیغی، زمینه‌سازی و توجیه‌گری سلطۀ غرب، بازو به بازوی استعمار نوگام بر‌می‌داشت و در راه کمک به آرمانهای آن می‌کوشید.

 فراماسون‌ها در شعار، تظاهر به آزادی از بند‌های سیاسی و مذهبی می‌کردند. شعارهای به ظاهر زیبا و سودمند برای انسان‌های زیر سلطه و ستم که تشنۀ آزادی بودند. انجمن‌های فراماسونری نخست سراسر غرب را فراگرفت و سپس شاخه‌هایی از آن در مستعمرات و ممالک تحت نفوذ استعمار برپا شد. شعارهای فراماسونری با الهام از انقلاب کبیر فرانسه ترکیب یافته بود. طبقه‌ای که می‌خواستند در تولید و کار، بازرگانی و انباشتن دارایی آزاد باشند و با طبقات اشراف کلیسا و حاکم، برابر گردند.

 این شعارها، طبقات گوناگونی را به خود جذب کرد. مخترعان، صاحبان حرف، بانک‌داران، کارخانه‌داران و صاحبان کمپانی‌های بزرگ، جزو کسانی بودند که از اینان طرفداری می‌کردند. این حرکت به ظاهر موجّه، پایه‌های استعمار و استکبار جهانی را محکم ساخت و با شعارهای فریبنده وسیله‌ای برای نفوذ و استیلای غرب بر جهان سوّم و کشورهای رشد نیافته گشت.

 استعمار غرب می‌کوشید که برای حفظ و گسترش سوداگری و فزون‌خواهی بورژوازی، سیاستگران و چهر‌ه‌های سرشناس کشورهای واپس‌ماندۀ جهان از جمله کشورهای اسلامی مانند: هند اسلامی، مصر، عثمانی و ایران را در جرگه فراماسون‌ها درآورد و آنان را با شعار زیبندۀ «آزادی، برابری و برادری» بفریبد.

## در عراق و بصره و ایران و هند و سوریّه حزب فراماسونی به شدّت فعّالیّت می‌نمود

 استعمار در این راه کامیاب نیز بود؛ زیرا تاریخ گواهی می‌دهد که در آغاز اوج استعمار بورژوازی غرب، نخستین سفیران ایران در اروپا (مانند: عسگرخان ارومی، میرزا ابوالحسن ایلچی و میرزا صالح شیرازی) یکی پس از دیگری و به آسانی در جرگۀ فراماسونی‌گری انگلیس درآمدند و انگلیس را «ولایت آزادی» نامیدند؛ بی‌آنکه با صداقت بگویند که بین آزادی مورد درخواست فراماسونی‌گری با آنچه ایرانیان آن روزگار در می‌یافتند و یا بدان نیاز داشتند چه تفاوتی وجود داشته است.

 لژهای فراماسونی‌گری در جهان اسلام یکی پس از دیگری پاگرفت. در میان ترکان عثمانی انجمن‌های گوناگونی در نقاط مختلف پدید آمد و اشخاص متعدّدی را به خود جذب کرد.

 در مصر نخست از سوی سازمان مرکزی فرانسه انجمنی تشکیل شد و رو به گسترش نهاد. قطب‌های استعماری به یک نوع رقابت در تشکیل لژهای فراماسونی‌گری

پرداخته بودند. پس از سال‌های ١٣٠٠ ه‍ . ق کوشش‌های فراماسونی‌گری در راستای آرمان‌های انگلیسی‌ها گسترش یافت تا جایی که شخص اوّل کشور مصر، خدیو توفیق، فراماسون بود.

 فراماسونی‌گری در عراق نخست در شهر بندری بصره که ایادی استعمار در سر راه خود به هندوستان و... از آنجا عبور می‌کردند، پاگرفت؛ برخی از انجمن‌ها در این شهر بیش از هفتصد عضو داشت.

 فراماسونی‌گری در بیروت نیز پاگرفته بود. در سوریّه نیز انجمنی داشت که بسیاری از رجال و مهره‌های سیاسی عضو بودند. فلسطین، تونس،‌ الجزایر، هند و اندونزی نیز از این موهبت استعماری بی‌نصیب نمانده بود.

 در ایران نیز اطلاعات مربوط به فراماسونی‌گری، نخست توسّط فارسی زبانان عضو لُژ هندوستان به ایران راه یافت و به تدریج ردّ پای این لژها در ایران فراوان شد. اعضای فراماسون از منصب‌ها و مقام‌های گوناگون بودند، از درباریان گرفته تا برخی تجّار، روشنفکران و...

## میرزا ملکم‌خان: باید مذهب از میان برود و برنامۀ زندگانی مردم به دست خود آنها ریخته گردد

 عسگرخان افشار ارومی، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی کازرونی (بنیانگذار چاپ در ایران و عهده‌دار روزنامه)، عدّه‌ای از سرشناسان ایرانی، شاهزادگان قاجار، نمایندگان سیاسی و... عضو این لژها بودند. میرزا ملکم‌خان ناظم الدّوله، خود فراموش‌خانه بنا نهاد؛ مجمع آدمیّت نیز دنبالۀ همین گرایشها را پی‌گرفت.

 میرزا ملکم‌خانِ ارمنی الأصل و تحصیل کردۀ غرب، که بیشترین همّ او مصروف تأسیس مجمع شبه‌ماسونی شد، می‌نویسد:

 «من به اروپا رفتم و در آنجا در نظامهای مذهبی اجتماعی و سیاسی غرب به مطالعه پرداختم، ماهیّت فرقه‌های مختلف مسیحیّت و سازمان محافل سرّی و فراماسونری را شناختم و معتقد شدم که باید عقل عملی اروپا را با عقل مذهبی آسیا تلفیق داد.»

 میرزا ملکم‌خان، در پی تجدید سازمان سیاسی و اقتصادی کشور، بر طبق نمونه‌های اروپایی بود. هدف نهایی او اخذ تمدّن اروپایی بی‌تصرّف ایرانی بود. اصلاحاتی که بر آنها تکیه داشت، مُلهَم از اروپای قرن ١٩ بود.

 ملکم، گویا عقاید مثبتی نداشته است. در اساس به همه مذاهب به یک چشم می‌نگریسته، و به هر حال معتقد بوده است که: مذاهب باید توسطِ دین ساختگی انسانیّت و فرد آدمی ـ همچنان که انقلاب فرانسه اعلان کرده است ـ لغو شود. به نظر وی دشمن‌ترین اشخاص برای نظم مملکت و تربیت ملّت و آزادی آنها، طایفۀ علماء و أکابر فناتیک‌اند...

 فتحعلی آخوند زاده، دوست ملکم‌خان، به سبب عقایدی که اظهار کرده بود، تکفیر شد... روزی ملکم‌خان به وی اندرز داد که: برای منهدم ساختن عقاید مسلمانان (که آخوند‌زاده درپی آن بود) به شیوه‌های دقیق‌تری دست یازد و از حملۀ آشکار و بی‌ثمر خودداری کند.

 بسیاری از متجدّدین که به اروپا رفتند کتاب‌های مستقلّی دربارۀ تمدّن غرب و لزوم پیوستن بدان، بدون توجّه به ماهیّت آن نگاشتند

## [تألیف کتابهای مستقل توسّط بسیاری از متجدّدین اروپا رفته در لزوم پیوستن به تمدّن غرب]

 اینگونه روشنفکران و اهل قلم و بیان برای آشنایی و گرایش ملت مسلمان به غرب خیلی کوشیدند و پلی شدند بسیار عریض و محکم تا استعمار نو از آن عبورکند و در قلمرو اسلام نفوذ یابد.

 میرزا ابوالحسن ایلچی شیرازی دیده‌ها و آزموده‌های اروپایی خود را با حیرت و

شگفتی به نام حیرت‌نامه سفر نگاشت و از دانش و پیشرفت فرنگ بسیار نوشت.

 سلطان الواعظین در سفرنامه و سیاحتنامۀ خود، از عادات و رسوم محلّی و مذهبی پیروان مذاهب، شیوۀ حکومت و سیاست، شهرسازی، پزشکی، آزادی‌های سیاسی و مطبوعاتی و... بگونه‌ای ستایش‌آمیز، گزارش کرد.

 آقا احمد کرمانشاهی که سابقۀ تحصیلات طولانی حوزوی نیز داشت، در کتاب: مرآت الأحوال جهان نما از تمدّن و نوآوری‌های فرنگ دادِ سخن داد و از هرچه به انگلیس پیوند می‌خورد، ستایش کرد.

 عبدالله شوشتری در کتاب تحفة العالم از جهان غرب و دانش‌ آن دیار نوشت. [و] با زبانی ساده و ستایش‌آمیز فارسی زبانان را، که در معرض هجوم فرنگ بودند، با پیشرفت ‌غرب آشنا ساخت.

 این آقایان به درستی غرب را درک نکردند و به چهرۀ استعماری آن نپرداختند. از دانش و کارشناسی آنان بطور گسترده سخن گفتند، امّا ماهیّت آن را درست روشن نساختند. در آن مقطع حسّاس مردم میهن خود را راهنمایی نکردند و به مردم عقب‌ماندۀ خود، راه چاره را ننمودند.

 به کمک چنین عواملی بود که رویّه استعماری تمدّن غرب می‌کوشید تا بر امور مادّی، اندیشه، فرهنگ و شیوه‌های زندگی مردم عقب‌‌مانده لگام بزند. هرگاه غرب در مورد اعمال استعماری مورد سؤال قرار می‌گرفت، بی‌درنگ نمونه‌هایی از رویۀ سودمند و مثبت تمدّن غرب مانند: دانش، صنعت، نوسازی، نظم، ماشین و دموکراسی و دیگر عناوین کلّی و مبهم را به میان می‌کشید و بر جنبه‌های دیگر سرپوش می‌گذارد و تحت عنوان گسترش تمدّن و یا عمران [و] آبادی فعّالیّت می‌کرد.

 صفحۀ ٣٤٠:

 به گفتۀ اقبال: «در ظرف مدّت پانصد سال اخیر، تفکّر دینی اسلام عملاً حالت

رکود داشته است... ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کنندۀ فرهنگ اروپایی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیّت واقعی آن عاجز بمانیم.»

 صفحۀ ٣٤١:

 استعمار در قرن ١٨ و ١٩ با تمام قوا کوشید که هم از سوابق اختلافات مذهبی استفاده کند و به گسترش آنها دامن بزند، و هم مذهب بسازد و یا مذهب سازان را تقویت کند.

 فتنۀ اُمراء خراسان، فتنۀ اوزبکان، فتنۀ سیّد محمّد حسن الحسینی معروف به آقا‌خان (پیشوای فرقۀ اسماعیلیه) فتنۀ سیّد علی‌محمّد باب شیرازی و... روزنه‌های مناسبی برای تضعیف اسلام و سلطۀ استعمار بودند.

## نهضت سیّد أحمدخان در علیکره، و جهاد و هجرت به منطقۀ غیر نفوذ تحت سلطۀ انگلیس

 صفحۀ ٣٤٣:

 هند

 مخالفت مسلمانان با انگلیس خیلی زود به درگیری مسلّحانه انجامید. این مبارزه تحت لوای اسلام بود... مهمترین این نهضت‌های مخالف، عبارت بود از طریقۀ محمّدیّه به رهبری سیّد أحمد بارلوئی....

 این حرکت مذهبی، طرفدار احیای دین بود و می‌کوشید تا بدعتهای زیان آور را از میان بردارد و همچنین تلاش می‌کرد تا جامعۀ فاسد فعلی را اصلاح کند و سازمان سیاسی اجتماعی به وجود آورد و کشور را از تیول غیر مسلمانان خارج سازد.

 وی دانشگاهی را بنیان گذاشت به نام علیکره، که اصول برنامه‌های آن فراگیری دانشهای جدید در پرتو عقاید اسلام بود.

 هدف اصلی سیّد احمدخان، نجات کشور از سلطۀ انگلیس بود. به نظر وی

بهترین روش کار آن بود که نخست منطقه‌ای را که هنوز انگلیسی‌ها به آن دست نیافته‌اند، اشغال کند و پس از استقرار حکومت اسلامی، از آنجا به آزادسازی سایر مناطق بپردازد.

 او مهاجرت و جهاد را درهم آمیخت و به مردم ساکن مناطق دارالحرب (مناطق تحت نفود انگلیس) دستور داد تا به دارالاسلام مهاجرت کنند. این منطقه در شمال غرب، نزدیک مرز افغانستان بود.

## ایران در آستانۀ سقوط

 صفحۀ ٣٤٧:

 در عصر مرحوم میرزای شیرازی، ایران در معرض خطر‌های جدّی و دهشتناک قرار گرفته بود. استعمار پیوسته به منابع اقتصادی دست می‌یازید و هر روز بیشتر در سرنوشت ایران دخالت می‌کرد. امتیاز رویتر، گشایش سرویس کشتیرانی بین المللی کارون، بانک شاهنشاهی، امتیاز تنباکو و... ایران را به طور کامل وابسته می‌ساخت.

 برخی از این امتیازها اگر به آخر می‌رسید و پا می‌گرفت، برای نابودی استقلال ایران کافی بود. چنانکه کمپانی انگلیسی هند شرقی وسیلۀ استعمارِ کشورِ پهناورِ هندوستان گشت، اگر امتیاز تنباکو پا می‌گرفت چه بسا ایران نیز ضمیمه و مستعمرۀ بریتانیای کبیر می‌شد.

## امتیاز رُویْتِر از ایران، در واقع بخشش‌نامه‌ای بود به انگلستان که تا أبد ایران را مستعمره و زر خرید آنها می‌ساخت

 دربارۀ قرار داد رویتر می‌نویسند:

 «یک چنین امتیاز عظیم و بی‌سابقه‌ای در حقیقت یک بخشش‌نامه از طرف

دولت ایران است و باید اعتراف کرد که اگر بریتانیا می‌توانست این بازی را به آخر برساند، هم شاه ایران مات می‌شد و هم تزار روس در جای خود میخکوب می‌گردید. موضوع این قرارداد عبارت بود از: امتیاز ساختن راه آهن رشت به خلیج فارس، حقّ استخراج تمام معادن به استثنای طلا و نقره، أحجار کریمه، بهره‌وری تمام جنگل‌ها، آبهای زیرزمینی، تأسیسات گاز، آسیاب‌ها، سنگفرش کوچه‌ها، تزئین پایتخت، کشیدن راه‌های اصلی و فرعی، بهره‌برداری از گمرکات، پست تلگراف‌خانه‌ها، کارخانجات، بانک‌ها و مؤسّسات انتفاعی به مدّت ٧٠ سال.»

 این قرار داد در یک مصالحۀ سیاسی که بین انگلستان و روسیّه به عمل آمد، از طرف انگلستان لغو شد.

## انگلیس در پذیرائی مجلّل از ناصرالدّین شاه او را گول زد و امتیاز تنباکو را در همان سفر از وی گرفت

 شاه که در آن هنگام در فرنگ بسر می‌برد، وقتی از قضیّه مطّلع شد، اعتراضًا در میهمانی شرکت نکرد. شاه از انگلیس فاصله گرفت و به دامن روس پناه‌ برد. قوای قزّاق را تشکیل داد و فرماندهان ارتش را از افسران روسی برگزید.

 انگلیس در برابر حرکت شاه واکنش نشان داد. دربار به وحشت افتاد و برای جلب رضایت آن، هدایایی تقدیم دولتمردان انگلیس شد. یخ‌های کدورت آب شد و شاه مورد مهر قرارگرفت.

 روی آوری شاه به انگلیس، روس را ناراحت کرد. تا آنجا که وقتی شاه قصد مسافرت به فرنگ داشت، به وی ویزای عبور از روسیّه را نمی‌داد. شاه برای حفظ تعادل و جلوگیری از خشم روس و أخذ ویزای عبور، به روس امتیاز داد.

 بالأخره در سال ١٣٠٦ سفر انجام گرفت. دولت انگلیس از شاه و اطرافیان به گرمی استقبال کرد، هدیه‌هایی به شاه و اطرافیان او داد، با دختران زیباروی در دل‌ها

نفوذ پیدا کرد، تنور گرم شد، در این گرما نان مقصود را چسباند. قرار تنباکو را مطرح کرد، از مزایای قرار داد سخن‌ها گفت، بالأخره امتیاز را گرفت!

 تحقیر و فلاکت و ذلّت ایران در حسّاس‌ترین لحظات، به دست شاه بی‌خبر یا باخبر امّا وطن‌فروش، امضاء شد. غربیان سرمست از این قرار داد گروه گروه وارد ایران، در حقیقت ملک خودشان، شدند. به همه کس و به همه چیز به چشم تحقیر می‌نگریستند. ایرانیان را، از شاه تا رعیّت، رعیّت خود می‌پنداشتند.

 تالبوت با هزاران زن و مرد فرنگی، به عنوان کارمند وارد ایران شد. ایران، فرنگی بازار درست و حسابی شده بود. فرنگی‌ها با تبختر و از روی اهمال‌کاری دولت، ایرانیان را به چشم حقارت می‌نگریستند. در هر کجا ایرانی بود که بچۀ فرنگی را نگاه می‌داشت، و چه بسا فرزند خودش از دنبال او می‌دوید و پرستاری نداشت. رفتار عمومی فرنگی‌ها به گونه‌ای بود که گویا ایران را فتح کرده‌اند. به هر جای، سوار مسلّح فرستادند تا مُجری اوامر آنها باشند.

## به واسطۀ عمل به قرارداد، قوای انگلیس وارد ایران شدند

 کمپانی انگلیسی با همکاری حکّام بلاد، در کمال قدرت و آزادی عمل می‌کرد و با ایرانی بسیار سخت می‌گرفت. همانگونه که در هندوستان مردم را برده و ممنوّین خود می‌دانستند، در ایران نیز چنین رفتاری داشتند. هر فرنگی با نهایت قدرت بنای زورگویی با مسلمانان را گذاشته بود. موج فسادی که از فرنگ سرچشمه گرفته بود، می‌رفت که تمام ایران را در کام خود فرو برد. حضور فرنگیان بر بسیاری از اُمور اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، دینی و سیاسی ایران تأثیر می‌گذاشت. تعصّب ملّی و دینی رنگ می‌باخت. آنچه به فرنگ نسبت ‌داشت دلپسند می‌شد. رسم و رسوم فرنگی رواج می‌یافت و در سایۀ این موج جدید، بسیاری از منکرات قباحت خود را از دست داده و رایج می‌شد. دانش‌های دینی و

معارف اسلامی، ادبیّات و فرهنگ ملّی با دید حقارت نگریسته می‌شد.

## روحانیّت شیعه، پشتیبان ملّت و استقلال

 صفحۀ ٣٥٠:

 در این عصر که استعمار هزار چهره به ایران راه یافته بود و حرکات او مرموزانه و خطرناک می‌نمود، علماء و روحانیّت بسان دیده‌بانی بیدار و هوشیار، بیش از پیش به مسائل سیاسی و بین المللی توجّه می‌کردند.

 البتّه علماء در ابراز مخالفت با دشمنان اسلام و کشور و دفاع از استقلال، سابقه دیرینه‌ای دارند. بارهای بار در تاریخ ایران و دیگر کشورها، جلودار بوده‌اند و دست ردّ بر سینه متجاوزین زده‌اند ولی در قضیّه تنباکو واکنش سریع و حساب شده انجام گرفت. علماء با دیدی پخته و آگاهی‌های همه جانبه وارد میدان شدند. دشمن را و ترفند‌های او را دقیق شناخته بودند. فهمیده بودند که این دشمن،‌ گرگی است در لباس میش. کار و مشی او با دیگر دشمنان، مثل مغول و... فرق آشکار داشت.

 این استعمار بود و با هزار نیرنگ، گوساله سامریّ بود؛ دور کردن مردم از او و بازگو کردن خطر او برای مردم کاری بود به شدّت مشکل که علماء از این آزمون سربلند در آمدند. این در حالی بود که روشنفکران یا متوجّه عمق فاجعه نبودند‌ و در این باره درک درستی نداشتند، و یا دستی در کاسۀ بیگانه داشتند.

## یک نفر نجف رفته زیر یک قرارداد را امضاء نکرده است؛ همه، دکترها و مهندسین فرنگ‌رفته بوده‌اند

 من[[242]](#footnote-242) به عنوان کسی که رشتۀ کارش تاریخ و مسائل اجتماعی است ادّعا می‌کنم که: در تمام این دو قرن گذشته که قرارداد بازی‌ها با غرب استعمار شروع

شد، در زیر هیچ قرارداد استعماری امضای یک آخوند نجف‌رفته نیست! در حالی‌که در زیر همۀ این قرارداد‌های استعماری، امضای آقای دکتر و آقای مهندس فرنگ‌رفته هست؛ این یک طرف قضیّه. از طرف دیگر، پیشاپیش هر نهضت مترقّی ضدّ استعماری در این کشورها، همواره و بدون استثناء قیافه یک یا چند عالم راستین اسلامی، بخصوص شیعی وجود دارد.»

 صفحۀ ٣٦٣:

 ٤. صاحب جواهر

 تربیت کنندۀ علماء و رئیس فقهاء است. مرحوم نوری از قول یکی از اساتیدش می‌نویسد:

 «لو أراد مُوَرِّخُ زمانه أن یُثبِتَ الحوادثَ العجیبةَ فی أیّامه لم یَجِد حادثةً أعجبَ من تصنیف هذا الکتاب (الجواهر) فی عصره.»[[243]](#footnote-243)

 صفحۀ ٣٦٤:

 ٥. شیخ مرتضی أنصاری

 بعد از این مرحله به دزفول آمد و در جستجوی عالمی که وی را اشباع کند به شهرهای مختلف از جمله بروجرد، اصفهان و کاشان مسافرت کرد. در کاشان برای بهر‌ه‌برداری از محضر ملاّ احمد نراقی چهار سال ماندگار شد. به مشهد سفر کرد و از آنجا به تهران و دزفول و در نهایت به نجف بازگشت.

## [علّت ملقّب شدن میرزا به حجة الاسلام و برخی از أعلام علمای دیگر به ألقاب دیگر]

 صفحۀ ٣٦٧:

 به مرحوم کُلینیّ «ثقة الإسلام» می‌گفته‌اند به این خاطر که وی در حفظ و

نگهداری آثار اهل‌بیت و احادیث، متبحّر بوده است. به میرزا حسین نوری، شیخ عبّاس قمّی «محدّث»، ‌و به مرحوم صدوق «رئیس المحدّثین» می‌گفته‌اند. به مرحوم سیّد محمّد مهدیّ طباطبائی به خاطر گستردگی علم و دانش لقب «بحرالعلوم» داده بودند. مرحوم حسن بن یوسف حلّی از جهت جامعیّت در کمالات مختلف و دانش فقهی و کلامی بسیار به «علاّمه» اشتهار داشته است. مرحوم طَبْرِسی، صاحب مجمع البیان، به «أمین الإسلام»، مرحوم أردبیلی به «مقدّس»، مرحوم شفتی به «حجّة الاسلام»، شیخ طوسی به «شیخ الطّائفة»، صاحب کفایه به «آخوند»، و ابوالقاسم نجم الدّین جعفر بن محمّد صاحب شرایع، به لحاظ تحقیقات عمیق و تیزبینی در مسائل به «محقّق» شهرت یافت.

 مرحوم میرزای شیرازی نیز بخاطر دانش، بینش، تقوا، تلاشهای سیاسی و... ألقاب و أوصافی را، عالمان و فرزانگان آشنای به مراتب علمی و تقوایی ایشان، ضمیمه نام شریف آن بزرگوار کرده‌اند که هر یک حکایت‌گر بُعدی از أبعاد شخصیّت آن مرحوم است.

 ١. حجّة الإسلام

 قبل از میرزا، مرحوم سیّد محمّد باقر شَفتی بیدآبادی از مراجع بزرگ اصفهان، مرحوم ملاّ أسدالله بروجردیّ متوفّای ١٢٧٠ ه‍ . ق، ملاّ محمّد نراقی، مولی محمّد تقی مَمَقانی و... ملقّب به این لقب بوده‌اند.

 صفحۀ ٣٧٣:

 مقاله را با ذکر جملاتی از قصیدۀ میرزا حبیب الله خراسانی که دربارۀ علیّ علیه السّلام سروده و أبیاتی از آن را به میرزای شیرازی اختصاص داده است، به پایان می‌بریم:

## گاندی بواسطۀ «مبارزۀ منفی» ساتیاگراها یعنی نیروی حقیقت و محبّت هند را مستقلّ کرد

 صفحۀ ٣٧٥:

 مبارزۀ منفی

 بخاطر اهمیّت این نوع مبارزه و کاربرد وسیع آن،‌ در برخی از مکاتب به عنوان روش اصلی مبارزه و مقاومت انتخاب شده است. در مسیحیّت، بودیسم، هندو و جائیتی این روش را جزء اُصول مذهبی خود به شمار آورده‌اند. در مسیحیّت، با این شعار: «هر که بر گونه راست تو طپانچه زند، گونۀ چپ را نیز به سوی او بگردان» پیروان خود را به عدم خشونت فرامی‌خواند.

 گاندی پیرو فرقۀ جائیتی و رهبر استقلال هند، ترویج کننده و پایبند به این روش بود. وی در مبارزه با بریتانیا و سازندگی اقتصادی و سیاسی هند از آن سود جست. توصیه‌ وی به پیروان خود این بود که در عدم همکاری با دولت از روشهای مسالمت‌آمیز استفاده کنند. از باب نمونه: توصیه کرده بود فرزندان خود را به مدارس

دولتی نفرستند، به دادگاه‌های دولتی مراجعه نکنند، در ارتش داخل نشوند، هرگاه دولت دستوری داد با آن مخالفت کنند، و ضمناً عکس‌العمل‌های ناگوار حکومت همچون: بازداشت‌ها، برخوردهای وحشیانه و ... را با بردباری و ملایمت تحمّل کنند.

 گاندی این روش را در ابتداء در مورد خویش به إجراء درآورد و مانند همۀ مرتاضان به منظور خودسازی و سرکوب کردن تمایلات طبیعی، این کار را شروع کرد. این فلسفه معلول حادثه‌ای بود که برایش در افریقای جنوبی رخ داده بود. وی می‌گوید:

 «در زندان روزی از پزشک زندان خواهش کردم به ما کمی «کاری» (چاشنی غذا) بدهند و اجازه دهند در هنگام طبخ غذا به آن نمک بیفزاییم؛ وی در جواب گفت: ... اینجا به مهمانی تشریف نیاورده‌اند تا حظّ مذاقی ببرند.»

 گاندی این سخن را به گوش گرفت و بعدها با خود اندیشید که آدمی چرا باید نفس را فرمان بَرد و چرا در روزگار راحت،‌ ناکامی را به خود نیاموزاند؟! از آن پس با تحریم لذائذ زندگی و روزه‌های پی‌درپی، به ورزش روحی پرداخت. این فکر اندک اندک به صورت فلسفه‌ای نمودار شد و او جنبش خویش را «ساتیاگراها» نامید؛ یعنی نیرویی که از حقیقت و محبّت سرچشمه می‌گیرد و به زور و قدرت آلوده نیست. بعدها اروپائیان نام «مقاومت منفیّ» بر آن نهادند.

 حال باید دید که دیدگاه اسلام نسبت به آن چیست و تا چه اندازه‌ای آن را تأیید می‌کند؟

## در اسلام «مبارزۀ منفی» در قرآن و سُنّت برای پیشبرد مقصد وارد شده است

 با مراجعه به متون اسلامی و سیره بزرگان دین درمی‌یابیم که این روش نه بطور مطلق، بلکه به عنوان مراحلی از مبارزه با گناه و منکر و جهاد، پذیرفته شده است.

 در قرآن کریم إعراض از گناهکاران و عدم شرکت در مجالس آنان، وسیله‌ای برای مبارزه با گناه یاد شده است:

 ﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦ﴾.[[244]](#footnote-244)

 ... أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیز این تباعد و مبارزۀ منفیّ را اوّلین مرحلۀ مبارزه توصیف کرده است: «أدْنی الإنکارِ أنْ تَلْقَی أهلَ المعاصی بوجوهٍ مُکْفَهِرَّة».[[245]](#footnote-245)

 ... ﴿وَٱلَّـٰتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَٱهۡجُرُوهُنَّ فِي ٱلۡمَضَاجِعِ﴾.[[246]](#footnote-246)

## موارد عدیده در قرآن کریم که از روش مقاومت منفیّ استفاده شده است

 ... پیامبر اکرم صلّی الله علیه و‌ آله و سلّم برای تنبیه آنان دستور داد: لا تُکَلِّمُنَّ أحَدًا مِن هَؤلاءِ الثَّلاثة... و اعْتَزَلَ المُسلِمونَ کَلاَم اُولَئِکَ النَّفَرِ الثَّلاثَةِ.[[247]](#footnote-247)

 و چنان وضعیّتی برای ایشان پیش آمد که به تعبیر قرآن: ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ﴾.[[248]](#footnote-248)

 پیامبر به ندا دهنده فرمود‌ إعلام کند: «لا یَخْرُجْ مَعَنَا إلاّ مَن شَهِدَ القِتَالَ بِالأمسِ.»[[249]](#footnote-249)

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ﴾.[[250]](#footnote-250)

 «مَن تَحاکَمَ إلَیهِم، فی حَقٍّ أو باطِلٍ، فَإنَّما تَحاکَمَ إلَی الطّاغُوتِ.»[[251]](#footnote-251)

## فتوای میرزا، مبارزۀ منفیّ

 صفحۀ ٣٧٩:

 فتوا، به سرعت گسترش یافت، بگونه‌ای که در اندک زمانی قلیان‌ها و وسایل و ابزار استعمال دخانیات جمع شد. این حرکت و مبارزۀ منفی، چنان به شکوه بود که یهود و نصاری به اقیانوس بی‌کرانۀ ملّت ایران پیوستند و ترک دخانیات کردند. شاه دربارۀ حرکت مردم چنین می‌گوید:

 «مردم هم اطاعت کرده و نمی‌کشند؛ این خود یک شورش و نافرمانی ساکت و پنهان است.»

### مظاهری از مقاومت منفیّ در میان مردم مشاهد مشرّفه و سایر شهرها و درباریان در قضیّۀ امتیاز رژی

### [مظاهری از مقاومت منفیّ در میان مردم مشاهد مشرّفه]

 مشاهد مشرّفه، یکی از پایگاه‌های بزرگ تحصّن و مبارزۀ منفیّ به شمار می‌رفت.

 در مشهد مردم به رهبری علمای مذهبی، اعتراض خود را با بستن دکّان‌ها و اجتماع در صحن و حرم آشکار می‌کنند. دخالت نیروهای دولتی در عزم و ارادۀ مردم تأثیر نمی‌گذارد؛ و این آشوب ترسی بزرگ در دل خارجیان و نماینده رِژِی می‌آفریند.

 هرچند این نافرمانیِ آرام و شورش پنهانی مردم، بر أثر سرسختی دولتیان، به خشونت می‌گراید، و مردم مغازه‌ها را می‌بندند، شیشه‌های منزل نایب السَّلطنه را با سنگ و کلوخ می‌شکنند، زنان منبریِ ثناگوی دربار را از منبر پائین می‌آورند، و به گزارش اعتماد السَّلطنه:

 «اهل شهر به دور أرک جمع آمدند، أرک را گرفته‌اند، تمام دکاکین شهر را بستند، مردم شوریده‌اند.»

 یا در اعلامیّه‌ها، دولت به قیام مسلّحانه تهدید می‌شود:

 «ما هم به فکر کار افتاده، چنانچه شاید و باید برای خودمان، به فضل خداوند، تهیّۀ لوازمات جنگ و استعداد مقابلۀ با توپ و تفنگ تو را دیده، حتّی اینکه مخصوصًا از قبیل تفنگ‌های مارتینی (که تمام دلگرمی و خاطر جمعی تو با آنهاست) چقدر حاضر و آماده‌ داریم.»

 به گفتۀ ناظم الإسلام: مردم، راستی به خیال جهاد افتادند، در صدد کارسازی تهیّه و تدارک و فراهم کردن أسلحه برآمدند. حتّی روستائیان نیز خود را برای نبرد احتمالی آماده می‌کردند و می‌گفتند: ما چون شنیدیم جهاد است مبلغی أسلحه خریده‌ایم و آمده‌ایم ببینیم آقا چه می‌گویند.

 میرزا با نفوذ معنوی و شیوۀ حکیمانه خود، دل‌های ارتشیان را تسخیر کرد و آنان را به عدم همکاری با فرماندهان خود فراخواند، و در یک کلمه، خانه دشمن را از درون تسخیر کرد، تا آنجا که کلفت‌ها و خدمۀ اندرون شاه نیز دست به قلیان نمی‌زدند، سربازان و ارتش نیز مطیع مجدِّد بودند.

 شاه تلغرافی به أمیر نظام (حسنعلی‌خان گروسیّ، وزیر ولیعهد) فرمودند که: مقداری کافی أسلحه و قورخانه‌داری، به سربازهای تبریز فشنگ بده و در میان شورشیان شلیک نما! جواب أمیر نظام این شد که: به دست چندین هزار یاغی که مسلّح هستند، دادن أسلحه و مهمّات حرب را جایز نمی‌دانم؛ یعنی سرباز

و نوکر هم داخل شورشیان می‌باشند. و به گفتۀ خلیفۀ ارامنۀ تبریز در گفتگو با نماینده انگلیس: سربازان محلّی، کوچکترین عملی مخالف دستورات مراجع مذهبی خود نخواهند کرد و نخستین کسانی خواهند بود که دست به غارت دراز کنند.

 و عینیّت این ماجرا در تهران چنان بود که سربازان ترک تبریزی را حکم شلیک دادند،‌ إطاعت ننمودند و گفتند: به علماء و سادات و مسلمانان چطور گلوله بیندازیم؟!

 صفحۀ ٣٨٢:

 حرکت گاندی که بدان اشارت شد حرکت تک بعدی بود، در مبارزۀ با استکبار باید از روش های گوناگون بهره گرفت. از این روی، بسیاری از مبارزان استقلال طلب هند بر اندیشه‌های گاندی و پافشاری وی بر اصل «عدم خشونت» خرده گرفته‌اند؛ این مشی را در شرایط جدید جهانی (پیدایش ارتش‌های قویّ و تجاوز‌گر، طبقات منفعت طلب و حریص، استعمارگران قوی‌پنجه و بی‌عاطفه) آب در هاون کوفتن می‌دانند و غیر منطبق با مشی سلطه طلب طبقات ممتاز.

## [خرده‌گیری جواهر لعل نهرو بر مبارزۀ منفی گاندی]

 جواهر لعل نهرو، در برابر این اندیشه و مشی می‌نویسد:

 «در واقع کسی که تصوّر کند فقطّ از راه معتقد ساختن یک طبقه یا یک دولت متجاوز، یا از راه استدلال منطقی و درخواست عدالت از دولت و طبقۀ مسلّط و حاکم، می‌توان به عدالت رسید، خود را فریب می‌دهد و اغفال می‌کند. تصوّر باطلی است که خیال کنیم مثلاً یک قدرت مسلّط استعماری به میل خود از تسلّط بر کشوری صرف نظر ‌کند یا طبقۀ متمتّع و ممتاز بدون فشار، که همان نیروی إجبار باشد، از امتیازات خود دست بردارند.»

## در بعضی از مواضع، گاندی نیز مجبور شد از مقاومت منفیّ تجاوز کند و أمر به جنگ نماید

 البته نهرو، روش عدم خشونت را به کلّی مردود نمی‌داند، بلکه منصفانه با آن برخورد می‌کند و معتقد است: روش مقاومت مسالمت‌آمیز و بدون خشونت و تاکتیک عدم خشونت در مبارزه، چه برای هند چه برای سراسر جهان ارزش فراوان دارد؛ و گاندی جی، با متوجّه ساختن أفکار جدید زمان ما به این روش جالبِ توجّه و ملاحظه، خدمت بسیار و پر اهمیّتی به جامعه بشری انجام داده است.

 در هر حال با روش گاندی و مشی وی در مبارزات ضدّ استعماری وی، مبارزان استقلال طلب به مخالفت برخاستند. از جمله کنگرۀ هند با ریاست مولانا أبوالکلام آزاد، با این مشی مخالف بود. گاندی جی، در کوران مبارزه به خاطر حسّ شدید ناسیونالیستی تغییر موضع داد.

 نهرو می‌نویسد:‌

 «تمایلات ناسیونالیستی گاندی جی و میل شدید او برای کسب آزادی هند، او را وادار ساخت که با شرکت کنگره در جنگ به شرط آنکه هند بتواند به صورت کشوری آزاد عمل کند، موافقت داشته باشد.»‌

 سپس آن را چنین تفسیر می‌کند:

 «در مورد گاندی جی این تغییر نظر، فوق العاده و حیرت‌انگیز می‌نمود؛ و مسلّماً با مقادیر زیادی رنج روحی و فکری همراه بود. در این مورد جنبۀ عملی شخصیّت سیاسی او بر جنبۀ پیامبری سازش ناپذیرش برتری یافت.»

 روشن شد که اسلام در کشاکش میان اصل عدم خشونت و نبرد در مبارزه، هیچ‌کدام را نفی نکرده است و از هر یک در مرحله‌ای از حرکت خویش سود جسته است، و انتخاب این دو روش محصول آزمایش دقیق روان انسان‌هاست که محتاج

درمان‌های گوناگون و متناسب است. تعیین هر یک محتاج دیدی نافذ و بصیرتی عمیق است.

## بعضی از نکات جالب و قابل یادداشت

 صفحۀ ٤١١:

 زندگی طوفانیّ خاطرات سیّد حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار نشر محمّدعلی علمیّ، چاپخانه مهارت، چاپ اوّل.

 در واقعۀ تحریم تنباکو به وسیلۀ میرزای شیرازیّ، سیّد عبدالله بالای منبر قلیان می‌کشد/٣٢٢.

 صفحۀ ٤١٧:

 ازدواج سیّد ابراهیم تهرانی با ربیبۀ میرزای شیرازی/١٩.

 صفحۀ ٤٢٠:

 سیّد علی سیستانی، از شاگردان میرزای شیرازیّ /١٤٣٤.

 صفحۀ ٤٢٣:

 سیّد زین العابدین تهرانی، از شاگردان میرزای شیرازی/٧٩٧.

 صفحۀ ٤٢٧:

 مهرتابان یادنامۀ علاّمۀ طباطبائی، تألیف علاّمه سیّد محمّد حسین تهرانی، نشر انتشارات باقر العلوم.

 مرحوم قاضی شاگرد میرزا و کمالات وی/١٨.[[252]](#footnote-252)

## راجع به تقوا و فضیلت شاگردان شیخ مرتضی انصاری قدّس سرّه

 صدیق ارجمند آقای آیة الله حاج سید موسی زنجانی شبیری فرمودند:

 من در مقدمۀ ‌کتاب تحریر العقلاء‌ خوانده‌ام که پس از رحلت مرحوم شیخ انصاری (قدّه) زبده‌ترین شاگردان او که هر یک کوهی از علم و فضل و تقوا بوده‌اند برای تعیین مرجعیّت از میان خود اجتماعی نمودند. همۀ مدعوّین که بالغ بر هفده نفر بودند اجتماع کردند، فقط آقا سید حسین کوه کمری شرکت نکرد به علّت آنکه او را دعوت ننموده بودند؛ و با آنکه از نقطه نظر علمیّت شاید اعلم از همه بود لکن به مقتضای حدّتی که در او مشاهده می‌‌شد او را لایق منصب زعامت ندانستند.

 هفده نفر از حضّار (که من‌جمله آقا میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا محمّد حسن شیرازی و حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل طهرانی و آقا شیخ عبدالحسین طهرانی ذوالرّیاستین و غیرهم بودند) بالاتّفاق از میان خود آقا حسن طهرانی معروف به نجم‌آبادی را به علّت اعلمیّت و أورَعیّت تعیین نمودند. و از جمله مرحوم میرزای شیرازی هم او را معیّن نمود.

 آقا حسن نجم‌آبادی طهرانی قبول نکرد و گفت: من شخصی هستم که قاطعیّت و حسن سیاست و ادارۀ امور و تدّبر و تکّفل امور عامّه را مانند حاج میرزا حسن شیرازی ندارم و او از جهت قّوۀ‌ تفکیریّه و عقلانیّه بر من مقدّم است، لذا من قبول نمی‌کنم و او را معیّن می‌کنم.

 بقیّه از حضّار قبول کردند و بنابر زعامت و مرجعیّت میرزای شیرازی گذاردند. حاج میرزا محمّد حسن شیرازی از سنگینی این بار و مسئولیّت خطیر آن به گریه افتاد. آقا حسن نجم‌آبادی گفت: شما قبول کنید من هم از کنار و در حاشیه آنچه در وسعم باشد به شما کمک خواهم نمود. لذا در همان مجلس میرزای شیرازی به مرجعیّت شیعیان منصوب گردید.

 آیة الله شبیری فرمودند: مرحوم آقا حسن نجم‌آبادی مرد متعبّد و مراقبی بوده است و نقل است که چون در نجف اشرف رحلت نمود و جنازۀ‌ او را به وادی السّلام حمل نمودند تمام وادی مملوّ از نور شد.

 آقای شبیری فرمودند: مطالب فوق ملتقطاتی از تحریر العقلاء و مطالبی است که افواهاً‌ از بزرگان شنیده شده است.

## راجع به فضیلت شاگردان مرحوم مجدّد شیرازی

 و ایضاً ایشان نقل کردند از مرحوم والدشان آیة الله آقای حاج سید احمد زنجانی و ایشان از مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد علی کرمانی و ایشان از مرحوم آیة الله آقای حاج سید عباس آیة الله زاده (فرزند مرحوم آقا سید محمّد فشارکی اصفهانی) که:

 پس از رحلت آیة الله حاج میرزا محمّد حسن شیرازی که در سنۀ ‌١٣١٢ واقع شد و من در آن هنگام دوازده سال ‌‌داشتم، پدرم مرا طلب کرد و پس از ابلاغ سلام به محضر آیة الله شیرازی[[253]](#footnote-253) گفت: به ایشان از قول من بگو: خانوادۀ ‌من می‌خواهند تقلید کنند و من نمی‌دانم که شما اعلم هستید تا آنها را به شما حواله دهم یا خودم اعلم هستم؟

 چون مفروض بود که غیر از این دو نفر کسی دیگر اعلم نیست. من خدمت آن مرحوم رسیدم و پیغام پدر را رسانیدم.

 آیة الله آقا میرزا محمّد تقی شیرازی (ره) درجواب گفتند: من نمی‌دانم که من اعلم هستم یا ایشان.

 چون این پاسخ را برای پدر آوردم فرمودند: برو بگو: میزان اعلمیّت در نزد شما چیست؟ اگر دقت نظر است، شما اعلم هستید و اگر فهم متعارف عرفی است، من اعلم هستم.

 چون این پیغام پدر را رسانیدم مرحوم آقا میرزا محمّد تقی فرمودند: من نیز نمی‌دانم میزانِ اعلمیّت کدام یک از این دو میزان است.

 وقتی که این جواب را آوردم مرحوم پدر فرمودند: من یقین دارم که سابقاً آقای شیرازی از من اعلم بود ولیکن به واسطۀ کثرت مباحثات و دروس که فعلاً دارم در شکّ آمده‌ام که حال نیز ایشان اعلم هستند یا من. و روی قائدۀ استصحاب باید ایشان اعلم باشند. در این حال مرحوم پدرم تمام عیالات و خانوادۀ ‌خود را در امر تقلید ارجاع به مرحوم آقا میرزا محمّد تقی دادند.

 (آقا سید عباس فرزند اکبر و ارشد آیة الله فشارکی بود و در سنه ١٣٠٠ متولّد و در سنه ١٤٠٠ در ماه محرّم در طهران رحلت می‌کنند، ولی مرحوم سید محمّد فشارکی در ٥٧ سالگی ارتحال می‌نمایند. رحمة‌‌ الله علیهم.)[[254]](#footnote-254)

## احوال مرحوم آیة الله میرزا محمّد تقی شیرازی و مرحوم مدرس

## [شدّت وَرَع و تقوای روحی]

 بعد از رحلت آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی در نجف اشرف، ریاست مطلقه علمیّه انحصار پیدا کرد در مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم یزدی ـ اعلی الله مقامهما ـ و بسیاری از اهل علم و خبره مایل بودند آقای میرزا محمّد تقی به نجف اشرف مشرّف شده و در آنجا اقامت نمایند و طبعاً در این‌صورت ریاست از انحصار مرحوم سیّد خارج می‌شد و برای بسیاری از طلاّب و فضلاء مفید بود.

 آقا میرزا محمّد تقی در آن هنگام در کربلا بودند و تدریس خود را در آنجا می‌نمودند و رسیدگی به امور مردم و بحث با طلاّب و رسیدگی به فتاوای صادره برای مقلّدین خود از کربلا صورت می‌گرفت. لذا افراد بسیاری از علماء و فضلای

نجف اشرف از مرحوم آقا میرزا محمّد تقی خواستند تا به نجف مهاجرت نموده و در آنجا توطّن کنند، و این دعوت‌ها و تقاضاها مدّتی دراز به طول انجامید تا بالأخره مرحوم میرزا یک سفر برای زیارت به نجف اشرف مشرّف و قصد عشره نمودند. علماء نجف اشرف مقدم ایشان را بسیار گرامی داشتند و از قصد عشره‌ای که نموده بودند همگی خوشحال و این را به فال نیک گرفته و به خود نوید می‌دادند که ایشان را در نجف نگه خواهند داشت.

 علمائی که در صحن مطهّر نماز می‌خواندند همگی نماز را تعطیل و برای اقتدای به ایشان آماده شدند. آقا شیخ مشکور و آقای آقا شیخ علی کاشف‌الغطاء و غیرهما که در صحن نماز می‌خواندند نمازها را تعطیل نمودند و سایر علماء نیز نمازها را تعطیل کردند، و در شب اوّل سجّادۀ نماز آقا میرزا محمّد تقی را در صحن در نزد درِ قبله (که متّصل به مقبرۀ مرحوم شیخ انصاری است و در اوّلین نقطۀ ابتدای صحن از طرف قبله است) انداختند و مرحوم آقا میرزا محمّد تقی نماز را بجای آوردند.

 تمام علماء نجف به ایشان اقتدا نمودند و جمعیت مصلّین در صحن مطهّر موج می‌زد و جمعیت از دالان بالای سر امیرالمؤمنین علیه السّلام تجاوز نموده و از دو طرف صحن به طرف پشت سر رفت و گازانبری جماعتِ مرحوم آیة الله یزدی را احاطه کرد؛ چون مرحوم آیة الله یزدی نماز را تعطیل ننمودند و نماز ایشان در آن شب صورت خوشی نداشت.

 فردا شب نیز که تمام علماء و فضلاء و طلاّب و اصناف و کسبه در صحن حاضر شده و سجّادۀ نماز آقا میرزا محمّد تقی را انداختند و مانند شب گذشته صحن مملوّ از جمعیت شد، هرچه صبر کردند آقا میرزا محمّد تقی برای نماز نیامدند و بالأخره خبر آمد که آقا میرزا محمّد تقی به کربلا مراجعت کرده‌اند. مردم همه متعجّب و متحیّر به خانه‌های خود برگشتند و معلوم شد که در همان روز

آیة الله آقا سیّد محمّد کاظم یزدی به ایشان پیغام فرستاده‌اند که: شما شَقّ عصای مسلمانان را ننمائید!

 مرحوم شیرازی به کربلا رفته و به کارهای خود در آنجا ادامه می‌دادند و مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم نان فضلاء و طلاّبی را که در آمدن مرحوم شیرازی به کربلا کوشش داشتند و تهیّه مقدّمات را فراهم می‌کردند قطع نمود.

 یکی از فضلای نجف که نانش بریده شده بود به کربلا آمد و از مرحوم میرزا تقاضا کرد که نامه‌ای به مرحوم سیّد بنویسند که نان ایشان را دوباره بدهند.مرحوم میرزا نامه‌ای به خطّ خود بسیار خوب و محترمانه به مرحوم سیّد نوشتند و از ایشان خواستند که نان او را قطع نکنند. آن شخص خود نامه را برای مرحوم سیّد آورد، و چون سیّد نامه را خواند جملۀ زننده‌ای دربارۀ میرزا گفت، و کاغذ را به دور انداخت و اعتنائی ننمود.

 آن شخص به کربلا آمد و در نزدیک نهر حسینی که مرحوم میرزا مشغول لعن و سلام زیارت عاشورا بودند، دربارۀ سیّد جملۀ زننده‌ای گفت و عرض کرد که سیّد چنین و چنان کرد. (مرحوم میرزا دأب و رویّه‌شان این بود که صبحها بعد از اذان صبح که در حرم مطهّر نماز صبح را به جای می‌‌آوردند، زیارت عاشورا را می‌خواندند و بعد از آن عبای خود را در زیر بغل گذارده به طرف نهر حسینی با اشتغال به لعن و سلام می‌رفتند و در آنجا رو به گنبد مطهّر می‌‌نشستند و بقیّۀ از لعن و سلام را به جای می‌‌آوردند.) تا آن شخص این جمله را ادا کرد مرحوم میرزا روی خود را از گنبد مطهّر که در طرف آن شخص بود برگردانیده و رو به کناری نموده و مشغول بقیّۀ لعن و سلام خود شدند.

 آن شخص بسیار خجل شد و در برابر افرادی که در خدمت میرزا بودند شرمنده شد و بر خود ترسید که شاید این اعراض میرزا منتشر شود و مردم از او اعراض کنند. لذا صبر کرد تا مرحوم میرزا کارشان تمام شد و عرض کرد: آخر مگر

من چه گفتم که اینطور اعراض نمودید؟!

 مرحوم میرزا فرمود: چه می‌خواستی نگوئی؟! چه چیز نگفتی؟! چه چیز از این بالاتر که دربارۀ حجّت اسلام و حاکم شرع چنین نسبتی دادی؟!

 و مرحوم میرزا این جملات را نه از روی تصنّع بلکه از روی صفای باطن و واقع‌بینی خود ادا می‌نمود.[[255]](#footnote-255)

## راجع به احوال مرحوم سیّد حسن مدرّس

 در صبح روز جمعه ١٦ رجب ١٤٠٥ آقای دکتر سیّد عبدالباقی مدرّس[[256]](#footnote-256) خودش از رادیو ایران گفت که:

 مرحوم مدرّس در آن چند سالی که به خارج سفر کردند وقتی در عثمانی رفت به سلطان عثمانی گفته بود: «ما از مرز خودمان دفاع می‌کنیم از هر کس باشد، خواه عمّامه‌ای باشد و یا کلاهی و یا شاپو به سر داشته باشد و او را با تیر می‌زنیم؛ آن‌وقت می‌رویم به جنازۀ او نگاه می‌کنیم اگر مسلمان باشد بر او نماز می‌خوانیم و او را دفن می‌کنیم.»

 و نیز می‌گفت:

 دست نصرت الدّوله که تیر خورده بود و تا آخر عمر قوّت نداشت و پیوسته در دست برّه موم می‌گرفت، (چون نصرت ‌الدّوله با وثوق الدّوله با هم قرارداد ١٢٩٩ را به نفع انگلیسی‌‌ها امضاء‌ کردند) یک‌روز در مجلس، مدرّس به نصرت الدّوله گفت: دستت را بده! او دستش را داد و مدرّس فشار سختی داد و بعد به او گفت: تو فشار بده! او چون دستش قوّت نداشت نتوانست فشار دهد. مدرس گفت: دست من هم تیر خورده است و چند تیر کاری و دست تو تیر ساچمه‌ای

خورده است، می‌دانی چرا دست من قوّت دارد و دست تو قوّت ندارد؟! نصرت‌الدّوله گفت: نه نمی‌دانم! مدرّس گفت: چون تو با این دست قرارداد را إمضاء‌ کرده‌ای!

 در آن زمان حقوق وکلای مجلس هر نفری ماهیانه صد تومان بود، لایحه‌ای نزد مدرّس آوردند که: این مقدار حقوق کم است آن را دویست تومان کنند. مدرّس گفت: مردم این وکلا را با حقوق ماهی یکصد تومان وکیل کرده‌اند، اگر راضی نیستند استعفا دهند، آن‌وقت در دورۀ دیگر اعلام کنند ما ماهی دویست تومان می‌خواهیم؛ اگر مردم خواستند رأی می‌دهند و اگر خواستند نمی‌دهند.[[257]](#footnote-257)

###### احوال مرحوم آیة الله العظمی بروجردی رحمة الله علیه

## آیة الله بروجردی در آستانۀ رحلت

 دوست دانشمند و قدیمی ما جناب آیة الله آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری نقوی ـ دامت برکاته ـ برای حقیر نقل کردند که:

 در همان ایّامی که آیة الله بروجردی مریض شدند و از پاریس برای ایشان طبیب آوردند، روزی من در محضرشان بودم و جمعی نیز از خواصّ علماء برای دیدن ایشان در اطاق اندرونی آمده بودند و از جملۀ آنها حضرت آیة الله آقای حاج سیّد محمّد رضا گلپایگانی بودند.

 آیة الله بروجردی رو کردند به حضّار و گفتند: می‌خواهم از دنیا بروم دستم خالی است.

 بعضی از حضّار گفتند: آقا شما این‌قدر علم دارید! و این‌قدر تقوا دارید! از زمرۀ علماء امّت هستید! چگونه دست شما خالی است؟!

 فرمودند: اینها چیزی نیست؛ دستم خالی است!

 بعضی دیگر از حضّار گفتند: شما این حسینیّه‌ها و مسجدهائی که در دنیا ساخته‌اید، که مجموع آنها طبق صورتی که در دست یکی از خدّام شما (حاج محمّد حسین) است، بالغ بر یک هزار می‌شود!

 ایشان با حرکت دست، ردّ کردند و گفتند: اینها چیزی نیست.

 بعضی دیگر گفتند: تشکیل حوزۀ علمیّه بدین صورت داده‌اید! امروز طلاّب قم به هفت هزار نفر رسیده است در حالی‌که قبل از آمدن شما از بروجرد، از یک هزار نفر هم کمتر بودند.

 با دست خود اشارة‌ً‌ ردّ کردند و گفتند: اینها چیزی نیست؛ دستم خالی است. من آرزوی شهادت و جهاد فی سبیل‌الله را داشتم و بدان موفّق نشدم. در وقتی‌که رضاخان پهلوی حجاب زنان را برداشت و عمامه‌ها را برداشت، من عازم بودم قیام کنم و در راه اسلام به شهادت برسم. مقدّمات قیام خود را فراهم کرده بودم، با بعضی از علماء شهرهای ایران مکاتبه نمودم، آنها مصلحت ندانستند و مرا منع کردند؛ فلهذا موفّق به جهاد و شهادت نشدم و اینک دستم خالی است.

 در این حال آیة الله گلپایگانی گفتند: شما این حدیث را قبول دارید که: مِدادُ العلماءِ أفضلُ من دماءِ الشهداءِ؟![[258]](#footnote-258)

 گفتند: بلی! حدیث صحیح السّند است و من خودم با سند صحیح، آن را روایت می‌کنم.

 آیة الله گلپایگانی گفتند: این دورۀ احادیث که به نام جامع أحادیث الشّیعة تألیف فرموده‌اید و این همه رنج و زحمت را متحمّل شده‌اید، جزو «مِداد العلماء» محسوب نمی‌شود؟!

 آیة الله بروجردی فرمودند: امید به فضل و کرم خدا![[259]](#footnote-259)

## [سه خصلت متعالی]

 جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج میرزاحسن نوری ـ دامت برکاته ـ در روز ٩ ذوالقعده١٤١٠ که به منزل حقیر در مشهد مقدّس تشریف آوردند فرمودند:

 آیة الله فقید بروجردی ـ تغمّده الله برحمته ـ فرمودند: من سه کار را در تمام مدّت عمرم انجام نداده‌ام: ١ـ از کسی تقاضا نکرده‌ام؛ ٢ـ از کسی به جهت امتحان چیزی را نپرسیده‌ام؛ ٣ـ در کتابخانه‌ام نخوابیده‌ام.[[260]](#footnote-260)

## [صورت تصدیق اجازات به حضرت آیة الله بروجردی (ره)]

بسم الله الرَّحمن الرَّحیم

 سواد تصدیقات حضرت مستطاب الآیة الکبری حامل لواء الشیعة و قطب رَحَی الشریعة، فقیه أهل بیت العصمة مُفتِی الشیعة و محیی السنّة حجّة الاسلام و المسلمین آیة الله تعالی فی العالمین أعلم العلماء و المجتهدین سندنا مولانا الأعظم آغای آغاحسین الطباطبائی البروجردی، أدام الله تعالی برکاتِ بِرِّهِ و جودِه و أزهَر الزمانَ ...[[261]](#footnote-261)

 آمین رب العالمین

## صورت اجازۀ مرحوم آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی به آیة الله بروجردی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

 الحمد للّه الذی جعل العلمَ وسیلةً إلی جنّته و ذریعةً یُرتَقَی بها إلی جِوار قُربه و رحمته و أبانَ عن علوِّ شأنه و منزلته و سُمُوّ مکان حاملیه و سَدَنَتِه. و الصّلاة و السّلام

علی أفضل الأنبیاء من بَرِیّته أشرفِ السّفراء إلی خلیقته محمّد الصادع بالقویمة من دینه و شریعته و علی الطاهرین المعصومین من آله و ذریّته الباذلین مُهَجَهم فی إعلاء کلمته.

 و بعدُ فلمّا کان العِلمُ جلاءً للقلوب مِن صَدَی الجهالة و نجاةً للنفوس من العِمَی و الضّلالة و نوراً یُهتَدَی به إلی عَوالی اللّئالی و یوصَل به إلی عامّة المکارمِ و المعالی قد اُشیرَ إلی عظیم خَطَره بقوله تعالی: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَـٰٓؤُاْ﴾[[262]](#footnote-262) و بقوله علیه السّلام: «العلماءُ وَرَثةُ الأنبیاء» و قوله: «مدادُهم أفضلُ من دماء الشهداء» و غیرِها ممّا هو مأثورٌ و عَدُّه غیرُ میسورٍ، فلذلک صَرفَ فی کل عصر من الأعصار جماعةٌ من أرباب الهِمَمِ العالیة و البصائرِ السامیةِ و الأذهان النقّادة و الفُطُنِ الوقّادة أعمارَهم فی تحصیله و بذلوا مساعِیَهم فی البحث عن إجماله و تفصیله و عکفوا هِمَمَهم علی إحیاء أعلامه و مراسیمه و أتعبوا أنفسهم فی إیضاح طُرقه و مراسمه فشکّر الله مساعِیَهم الجمیلة و مجاهداتِهم البلیغة.

 و منهم السّیدُ السّند و العدلُ المعتَمَد المحقّق المدقّق العارف بشرائعِ الإسلام و الخبیرُ بقواعدِ الأحکام مروِّجُ الأحکام ثقةُ الإسلام عُمدةُ العلماء العاملین و قدوةُ الفقهاء و المجتهدین قرّةُ عینی المتحلِّی بکل زین الآغا حسین الطباطبائی البروجردی؛ دامت فضائله.

 فإنّه قد تشرّف سنین کثیرةً فی قُبّة الإسلام المشهد الغرویّ ـ علی مُشرِّفه أفضلُ صلوةٍ و تحیة ـ و قد بذل مجاهدات بلیغةً و مساعیَ جمیلة مقروناً بالتّوفیقات الخاصّة الإلهیة فی تحصیل العلوم الشرعیّة العقلیة و النقلیّة. و استفاد فی محضری جُلَّ المسائل الأصولیة و عُمُدَ المسائل الفرعیة غیر مکتفٍ بالسَّماع عن التحقیق و بالنظر عن التَحْدِیق بل أمعَنَ فی المبانی حقَّ الإمعان و أتقن الدلائلَ غایةَ الإتقان حتّی فاقَ

الأفاضل العظام و الأماجد الأعلام و صار ذا الملکة القدسیّة و بلغ مِن حضیض التقلید إلی أوج الإجتهاد المطلق فله کلُّ المناصب الثابتة للمجتهد المطلق؛ من الإفتاء و القضاء و غیرهما و یجب علی الناس اتّباع حُکمِه و حرم علیهم ردُّه و نقضُه فإنه استخفافٌ بحکم الله تعالی، علی ما هو مقتضَی قولِ أبی‌عبدالله الصّادق علیه السّلام فی مقبولة عمر بن حنظلة حیث قال:

 انظُروا إلی رجل منکم ممّن رَوَی حدیثَنا و نَظَرَ فی حلالنا و حرامنا و عرف أحکامَنا فارضوا له حُکْمًا فإنّی قد جعلتُه علیکم حاکمًا فإذا حَکَم بحُکمنا فلم یُقْبل فإنما بحکم الله استُخِفَّ و علینا قد رُدّ و الرّادُّ علینا الرّادُّ علی الله و هو فی حدّ الشّرک بالله.

 و له أن یَروِی عنی کلّما تَصِحُّ لی روایته عن مشایخی بالطّرق المتّصلة المنتهیة إلی المعصومین صلوات الله علیهم أجمعین؛ و اُوصیه بما أوصَی به أسلافی من الأخذ بالاحتیاط و الوقوف عند الشُبهات و أن لا یَنسانی دعاءَ الخیر فی الخَلَوات و السّلام علی من اتّبع الهدی.

 حُرِّرَ عن الأحقر الجانی محمّد کاظم الخراسانی[[263]](#footnote-263)

 فی ١٣٢٨ من الهجرة‌ النبویة

 [مهر] محمّد کاظم

## صورت اجازۀ مرحوم شریعت اصفهانی به آیة الله بروجردی

 سوادٌ لتصدیق حضرت مستطاب آیة الله مروّج المذهب الحقّة شیخ العلماء و المجتهدین علاّمة الفقهاء الراشدین مرحوم جنّت تربت الآغا شیخ فتح الله الملقّب

بشیخ الشریعة الغروی الشیرازی الإصفهانی؛ قدّس الله تربته الشریفة جزاه الله عن الإسلام خیرًا.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

 الحمد للّه علی عَمیم الاُمة و جرِّ نعمائه و له الشکر مِلْءَ أرضه و سمائه. و الصلاة و السلام علی أفضل سُفَرائه و أشرفِ أنبیائه محمّد الهادی إلی سبیل الرُشد و سَوائِه، و الجالی ظُلَمَ الشّکّ و الجهل بنوره و ضیائه؛ و علَی المعصومین من عِترته و خلفائه و ذریّته و أوصیائه الباذلین نُفوسَهم فی إعلان الشرع و إعلائه.

 و بعدُ فإنَّ العالمَ المحقِّق و الفاضل المدقِّق، البحر المتدفِّق و النورَ المتألِّق، عُمدةَ العلماء الأعلام و زُبدةَ الفقهاء العِظام، العلم العلم النِحریر و الحِبْر البحر، النزیر النظیر، نورَ حَدَقةِ السعادة و نورَ حدِیقة السیادة، الوَرِع الثِّقة العَدْل، المُتِحَلِّی بکلِّ زین، جناب الآغا حسین البروجردی الطباطبائی ـ دامت فضائله ـ ابن الجلیل النّبیل الأصیل الآغا علیّ حفید أخ العلامة الطباطبائی، ممّن نَفَر عن وَطَنِه و هاجَرَ عن مسکنه و فارق الأقران و الأتراب و افتقَدَ غارِبَ الاغتراب إلی أن انتهَی إلی جِوار مدینة علم الرسول و استمدّ بعد برکات جوارِه بأنفاس العلماء الفُحول. و کان مع ما فیه من الذهن الوقّاد و الفهم النقّاد مُکِبًّا علی التحصیل، مُجِدًّا فی التکمیل، حریصًا علی زیادة ما احتواه من العلوم و المعالی، وَاصلاً یقظة الایّام بإحیاء اللیالی، لا یکتفی من السَماع إلاّ بالتحقیق و من النظر الاّ بالتحدیق، حتّی فازَ بغایة المأمول و نهایةِ المرام و ترقَّی مِن حضیض التقلید إلی أوجِ الاجتهاد و الاستنباط فی الأحکام و بَرز منه من التألیف و التصنیف ما یُغنی التصریح بمقامه الشامخ المُنِیف.

 ثمّ إنه لِحُسن ظنِّه بهذا الضعیف و حُبِّه للتأسّی بالسّالفین من سُدنة الشرع الشریف استجاز منّی روایةَ ما صَحَّت لی روایتُه فأجَزتُ له ـ أیّدَه الله ـ أن یُروی عنی

کلما صحّت لی روایته من الکتب الدّینیة و الصُحُف العلمیة، سیَّما نهجِ‌ البلاغة و الصحیفة السجادیة و الکتب الأربعة لأبی‌جعفر من المحمّدین الثلاثة التی کان علیها المدار فی الأعصار و الأمصار أعنی الکافی و الفقیه و التهذیب و الاستبصار و الجوامع الثلاثة المتأخّرة التی بَلَغَت فی الوضوح و الاشتهار حدِّ الشّمس فی رَابِعَةِ النّهار أعنی الوافی و الوسائلَ و بحارَ الانوار.

 و طُرُقی إلیها کثیرةٌ وفیرة لا أقدِر الآن علی استقصائها أکتفی بشَطْرٍ یسیر:

 فمنها: ما أرویه عن العلامة النِّحریر و البَدَل الأوحد النزیرِ النظیر، محقّقِ المعقول و المنقول، المصنّفِ فی الاُصول و الفروع، السیّد مهدی القزوینی أصلاً و الحِلِّی انتسابًا النجفیّ موطنًا و مدفنًا، عن عمِّه العلاّمه السیّد باقر القزوینی، عن خاله سیّد الفقهاء و المجتهدین و آیة الله فی العالمین العلامة الطباطبائی بحرالعلوم، عن مشایخه العظماء الأجلاّء المشار إلی شطرٍ من ألقابهم فی إجازاته المتکرِّرة المشهورة منهم العلامة الوحید المجدِّد الاغآ محمّد باقر الإصبهانی الشهیر بالبهبهانی، عن والده الأفضل الأمثَل الأجلّ المَولی الأکمل، عن جماعة من الأکابر الأعلام کالعلامة الشیروانی و العلامة جمال ‌الدّین الخونساری و العلامة المجلسی جمیعًا، عن الفقیه النبیه المحدِّث الوَجیه المولی محمّد تقی المجلسی عن اُعجوبة البَشَر شیخِنا البهائی ـ زاد الله بهائَه ـ، عن والده الفقیه الأجلّ الشیخ حسین العاملی، عن خاتمة الفقهاء و المجتهدین الشیخ زین‌الدّین الشهید الثانی بجمیع طُرُقه المذکورة فی إجازته المبسوطة و المسطورِ بعضُها فی فاتحة معالم الاُصول و منهم الفقیه النبیه المحقِّق المدقِّق المحدِّث البحرانی صاحب الحدائق الناضرة و عدّها من المصنّفات الفاخرة المتکاثرة بجمیع طرقه المذکورة فی اللؤلؤ.

 و منها: ما أرویه عن المحقق المُدقّق، الفقیه النبیه، العَدْل الواحد العابد، الشیخ

محمّد حسین الکاظمیِّ أصلاً، النجفیِّ مَوْطِنًا و مدفَنًا، صاحب هدایة الأیام فی شرح شرائع الاسلام فی سبع و عشرین مجلدات ضِخَامٍ عن جماعة أحدُهم: الفقیه النبیه العلامة الماهر الباهر و من ثبتَت مِنَنُه علی جمیع الأواخر الشیخ محمّد حسن صاحب الجواهر، عن شیخَیه العلمَین العلامَتَین الفقیهَین کاشفِ الغطاء و صاحبِ مفتاح الکرامة، عن الوحید المجدد البهبهانی؛ و ثانیهم: الإمام العلاّمة الفهّامة، الرئیس مُوَطّد، أساس الفقه و الاُصول علی أحسن تأسیس، و المُلقَی إلیه زمامُها بالإلقاء و الإملاء و التصنیف و التدریس، اُستاد الأعاظم المتأخِّرین، الشیخ مرتضی الدزفولی الأنصاری عن شیخه المحقّق المدقّق، البحر المتدفّق، العلاّمة الأفضل الأجلّ، المُتراقی فی نفائس العلوم إلی أعلی المَراقی، الحاجّ المولی أحمد النراقی عن مشایخه الأجلاّء العظماء کوالده العلاّمة و العلاّمة الطباطبائی و العلاّمة الحائری صاحب الریاض و فقیهِ عصره کاشف الغطاء و الفقیه النبیه السیّد محمّد مهدی الشهرستانی جمیعًا عن الوحید المجدّد البهبهانی؛ و ثالثهم: الفقیه الوجیه المحقق الشیخ حسن صاحب انوار الفقاهة عن اخوَیه العلاّمَتین الفقیهَین الشیخ موسی و الشیخ علی عن أبیهما کاشفِ الغطاء.

 منها: ما أرویه عن الفقیه النبیه، المحدث الوجیه، المطّلع علی نفائس الفنون، الآغا المیرزا محمّد باقر الموسوی الخونساری الإصبهانی صاحب روضات الجنّات عن جماعةٍ أشهَرُهم و أجلّهم حجةالاسلام و المسلمین الحاج السیّد محمّد باقر الجیلانی الإصبهانی صاحب مَطالع الأنوار و تحفة الأبرار و غیرهما عن صاحب الریاض و کاشف الغطاء عن الوحید المجدِّد.

 و بما ذکر مِن الطُرُق یمکن الاتصال بجُلِّ الکتب لمصنّفات من أصحابنا و غیرهم فی التفسیر و الحدیث و الفقه و الاُصول و الرجال و الکلام و العربیة و اللغة و التاریخ و غیرها.

 و اُوصی جنابَ المستجیر بصرف بقیة عمره الشریف فی التصنیف و التألیف و ترویج الدین الحنیف و إغاثة الملهوف و الضعیف و الاهتمام فی رفع بِدَع المُبدِعین و إزالة شبهات المُدلِّسین المُلحِدین و تقویة عقائد المؤمنین و أرجو أن لا ینسانی من الدَعَوات الصالحات فی حیاتی و بعد الممات.

 حرّره الجانی فتح الله الغَرَویّ الشیرازی الإصبهانی المسمَّی بشیخ الشریعة ـ عفی الله عن جرائمه العظیمة ـ فی لیلة غُرّةِ ربیع الثانی من شهور سنة ١٣٢٨ من الهجرة المقدّسة.

 [مهر شریف]

## صورت اجازۀ سیّد ابوالقاسم دهکردی به آیة الله بروجردی

 سواد تصدیق حضرت مستطاب شریعتمدار، عمدة العلماء و المجتهدین و زبدة الفقهاء الراشدین حجّة الاسلام و المسلمین آغای آغا سیّد أبوالقاسم الدهکردی الإصفهانی؛ دام ظلّه العالی:

بسم الله الرحمن الرحیم

 الحمد للّه الذی أجرَی فی قلوب اولیائه الحکمةَ و فضّلَهم علی سائر خلقه بالعلم و المعرفة. و الصلاةُ علی المبعوث علی کافّة الأنام بالملّة السمحة السهلة و علی آله الأمجاد نجومِ سماء الهدایة.

 بعدُ فلمّا کانت مشیتُه تبارک و تعالی تعلّقت بحفظ هذا الدین القویم و الصراط المستقیم و الشریعة الغرّاء و الملّة البیضاء عن الزَیغ و الزلل و التحریف و الخَلَل، فرض کفایةً علی الأنام تحصیلَ العلم بالأحکام و معرفة الحلال و الحرام، فنَدَبَهم إلی ذلک و حثّث و رغّبهم و [بعث].

 إذ جعل العلماءَ ورثةَ الانبیاء و مدادَهم أفضلَ من دماء الشهداء و النظرَ إلیهم

عبادةً و المجالسةَ معهم سعادةً فبادر إلی تلک السعادة [العظمی] و المنزلة العلیا فی کل قرن من القرون الخالیة جماعةٌ من الأزکیاء الأصفیاء فصرفوا جُهدَهم و بذلوا مُهْجَتَهم حتی فازوا بتلک السعادة و نالوا بتلک الفضیلة فجزاهم الله عنّا خیر الجزاء.

 و ممّن تصدّی لهذا الخَطْب العظیم و الثواب الجسیم جناب العالم العامل و الفاضل الکامل صاحب الصفات الحسنة و الأخلاق الفاضلة مهذِّب القوانین المَحکمة و محقّق القواعد المتقنة المضطلِع الخبیر بالفصول الاُصولیه و المتعمّق الفکور فی الفروع الفقهیة الخارج بحمد الله عن ذلّ التابعیّة إلی الاستقلال و البالغ ـ و الشکر للّه ـ إلی مرتبة الاجتهاد و الاستدلال ـ و هو غایة المراد للمشتغلین و نهایة المرام للفضلاء المحصّلین فکثّر الله فی العلماء أمثالَه و أعطاه الله آمالَه ـ و هو أخونا الروحانی و صدیقنا الایمانی المبرَّءُ من الشَین مولانا آقا حسین، نجل الزکیّ و الخَلَف الصالح الوفِیّ للسیّد الجلیل و السند النبیل نورُ حَدَقة السیادة و نور حدیقة النبالة قرّة عیون أساطین العلماء و فِلذَة کَبِد أعاظم الفقهاء سیّدنا الولیّ الصفیّ مولینا حاجی آقا علی المتوطّن بلدة بروجرد.

 فإنّه دام توفیقه قد تحمّل الأذَی و المشقّة و آثَرَ الإعتزال و الغربة و انقطع عن الأوطان و الأحبّة لتحصیل العلوم الشرعیة و تکمیل المبانی الدینیة، فاشتغل فی تحصیل المبانی و الدلائل غایةَ الاشتغال و عَکف علی درسه و بحثه عُکُوفَ المتعطِّش علی الزُّلال، فحصَل له ملکةُ الاجتهاد و الاستنباط و أنال رتبةَ التصرّف فیما للحاکم الشرعیّ التصرّفُ فیه. و أجزْتُه ـ دام مجده ـ أن یُروی عنّی کلّما برز منی من التصانیف و التألیف (مثل کتاب ینابیع الحکمة و الوسیلة‌ و الذخیرة، وفّقنی الله لإتمامها) و ما علّقته علی النخبة الشریعة الرسالة العملیة، و أن یروی کلما صحّت لی روایتُه من الکتب الأربعة للمحمّدین الثلاثة المتقدمة الفقیه و الکافی و التهذیب و الاستبصار

التی علیها المدار فی سائر الأعصار و الأمصار و الوافی و الوسائل و البحار للمحمّدین الثلاثةِ المتأخرة و سائر الکتب المعتمدة عند العِصابة الشیعة المُحقِّة من الأخبار و الأذکار و الأدعیة بأسانیدی المتصلة و طرقی المتعددة عن مشایخی العظام إلی إسنادٍ ینتهی إلی أجدادی الکرام الأئمة المعصومین سادات الأنام.

 و لضیق المجال أقتصِرُ إلی بعضها، فإنّ فیه حصولَ المرام:

 فمنها: روایتی بحقِّ إجازتی عن السیّد السند و الحبر المعتمَد، البحر الذاخر و الدرّ الفاخر، تاج الفقهاء و المجتهدین، شمس العلماء المحقّقین الآمیرزا محمّد هاشم الإصفهانی ـ رَوَّح اللهُ روحَها الشریف ـ عن طَوْدِ العلم و النُّهی آیة الله فی الوَرَی الشیخ مرتضی الأنصاری الدزفولی، عن شیخه النحریر المولی أحمد النراقی، عن شیخه و سیّده بحرالعلوم السیّد مهدی الطباطبائی النجفی، عن خاتمة المجتهدین الآقا محمّد باقر البهبهانی، عن والده الأفضل محمّد أکمل، بجمیع أسانیده التی منها ما یَرویه عن العلامة المجلسی بجمیع طرقه المذکورة فی اجازات البحار.

 و منها: ما أرویه اجازةً عن علاّمة العلماء المحقّقین شمس الفقهاء و المجتهدین المنتهِی إلیه ریاسة التدریس و التحقیق، مربِّی العلماء العظام و قطب الفضلاء الفِخام، شیخنا و اُستاذنا المولی محمّد کاظم الخراسانی النجفی، عن العَلَم العلاّم و البحر القمقام صاحب المقامات الفاخرة و الکرامات الباهرة السیّد مهدی القزوینی الحلاّوی، عن عمّه السیّد السند النبیل العلاّمة الباهر السیّد محمّد باقر القزوینی الحلاّوی، عن شیخه الفقیه الأکبر الشیخ جعفر صاحب کشف الغطاء، عن شیخَیه المروّجین للمذهب الآقا محمّد باقر البهبهانی و البحر العلوم السیّد مهدی الطباطبائی، عن المولی الأفضل محمّد أکمل، بجمیع أسانیده المتصلة إلی المعصومین.

 و اُوصیه ـ دام مجده ـ بما اُوصیتُ به من التمسّک بذیل الإحتیاط فإنه سبیلَ

النجاة، و التحرّزِ عن الفُتیا بغیر علم و اُوصیه بالتقوی و ملازمة الطاعات والتورّع عن الشبهات و التأدّب بمحاسن الآداب و التخلّق بفضائل الأخلاق و مجاهدة النفس و ترک الهوی و الزهد عن الدنیا و التدبّر فی آیات الله، ففی ذلک جِماعُ الخیر. و أسأله ـ دام توفیقه ـ أن لا ینسانی من صالح الدعاء و لا سیّما فی مظانّ استجابتها.

 کَتَب ذلک أحوج المربوبین و أرجاهم إلی الله ربِّ العالمین السیّد ابوالقاسم الدهکردی الإصفهانی ثم النجفی انشاء الله تعالی، فی اللیلةِ المبارکة‌ لیلةِ الرغائب من شهر رجب المُرجّب من شهور سنة ١٣٢٠ عشرین و ثلاثمئة بعد الألف الهجریة علی هاجرها آلاف التحیّة. و الحمد للّه اوّلا و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا.

 [مهر] ابوالقاسم الحسینی[[264]](#footnote-264)

# احوال مرحوم شیخنا الاستاذ آیة الله العظمی الشیخ حسین الحلّی رحمة الله تعالی علیه

## [خصلت و اخلاق پسندیده همراه روح متعالی]

 مرحوم سیّد عبدالرّزاق مقرّم در کتاب وَفاة الصّدّیقة الزّهراء‌ علیها السّلام طبع نجف، سنه ١٣٧٠، در پاورقی صفحه ١٣٥ و صفحه ١٣٦، شرح احوال آقا شیخ حسن و آقا شیخ حسین حلّی، دو برادر را آورده است. اوّلاً به مناسبت مرثیّه‌ای که از مرحوم آقا شیخ حسن حلّی در رثاء حضرت زهراء‌ سلام الله علیها آورده و مطلع آن این است:

 شرح حال شیخ حسن و سپس به مناسبت قدری از احوال آقا شیخ حسین نقل کرده است، و ما عین عبارت او را در اینجا ذکر می‌کنیم:

 «هو (أی الشّیخ حسن) ابن حجّة الإسلام آیة الله الشّیخ علیّ بن الحاج حسین بن حمّود بن حسن الحلّی النَّجفی، من عشیرة طُفَیل الذین یسکنُ البعض منهم قریبَ الحلّة المجاورةِ لقبر النبیّ أیّوب علیه السّلام، تُعرَف باسمهم.

 کان المترجَمُ طاهرَ الضَّمیر، صقیلَ النفس، خفیفَ الرّوح، حلوَ الحاظرة، مرتفعًا عن الدَّنایا، نَزیهًا عن مقاربةِ ما یَحُطُّ بشأنه، من الخضوع للمادّة الّتی لا تأتی إلا عن طریق التَّبَصْبُصِ و بیع الضَّمیر و الدّین بالنَّزر؛ و لذا عاش ـ رحمه الله ـ فی أکثر حیاته بما

یَنسخُه من الکتب و الدَّواوین، لأنَّه جیّد الخطّ، أدیب یَفهم ما یَکتُب و مع هذا کان مُکِبًّا علی طلب العلم و التّدریس؛ تلمَّذ علی جماعة من أهل الفضل‌ ففاقَ أقرانَه.

 و الّذی أخَّره عن إنتاج ما عنده من المعلومات، ابتلاؤُه بمرض السِّلِّ الذی تُوُفِّیَ فیه سنة ١٣٣٧ ه‍، و دُفِن بالصَّحن الحَیْدریّ بالقرب من حافّة الإیوان الذَّهبی. و لم یترک إلاّ رسالةً فی علم الصَّرف و دیوان شعره، اقتَطَفْنا هذا من ترجمته المفصَّلة فی شُعراء الحِلّة جلد ١، صفحه ٢٢٩، للاُستاذ الشیخ علی الخاقانی.

 و أمّا أخوه الشیخ حُسَین فهو مجموعة نفیسة حَوَت اُصولاً دقیقًا و فقهًا عالیًا مشفوعاً‌ بأسرار التفسیر و البلاغة و النّکات الأدبیّة.

 و إنَّ زُهدَه فی هذه الحیاة حَرَّج علیه التَّصدّی للزَّعامة، فخَسِرَت الاُمَّةُ صَفقَها الرَّابِحة، حیث فاتها المُنْتَشَل لها إلی ساحل السَّعادة. نَعَمْ لم یَفُت أهلَ الفضل و مَن لهم الخُبرة بمقادیر العلماء، الانتهالُ من بحر علمه الزَّاخر و الاقتباسُ من آرائه الدَّقیقة.

 و أمّا آثارُه القیّمة فکثیرةٌ، أخصُّ منها رسالةٌ فی أخذ الاُجرة علی الواجبات، و رسالةٌ‌ فی الوضع، و رسالةٌ‌ فی معاملة الیانَصِیب و البِیمَة الشائعة‌ فی هذا الزمن، و رسالةٌ فی قاعدة مَنْ مَلَک، و رسالةٌ‌ فی حکم بیع جِلد الضَبّ و طهارته و قبوله التذکیة، و رسالةٌ فی معاملة‌ الدینار بأزیدَ منه، و رسالةٌ فی عمل أهل کُلِّ‌ اُفقٍ علی اُفُقهم و حکم المسافر بالطائرة من بلاد إلی اُخری و قد اختلفا بالاُفُق، و رسالةٌ فی إلحاق ولد الشُّبهة بالزّواج الدّائم، و رسالةٌ فی قاعدة الفِراش.

 و له مجلّدان کبیران یحتویان علی مسائلَ متفرّقةٍ فی الفقه و التفسیر و اللّغة‌ و الأدب، بعنوان السؤال و الجواب. و هذا غیر ما کَتَبه من تقریر درس العَلَمین الحجّتَین آیة الله میرزا محمّد حسین النائینی و آیة الله الشیخ ضیاء‌ العراقی فی الفقه و الاُصول. و له تعلیقة کبیرةٌ علی مکاسب الشیخ الأنصاری (ره) و تعلیقةٌ مهمَّةٌ علی مباحث

الألفاظ من تقریر حجّة الإسلام آیة الله السیّد أبوالقاسم الخوئی لدرس المیرزا النائینی (قدّه) و تعلیقةٌ‌ اُخری علی الأدلّة‌ العقلیّة من تقریر شیخنا الکاظمی لدرس المیرزا النائینی. و له غیرُ ذلک من المؤلّفات الّتی لم یَتحَمّل عدَّها هذا المختصرُ.

 أسأل الله تعالی أن یَتحَفَ أهلَ‌ العلم بإخراج‌ هذه الرّسائل إلی عالم الطّبع لیسهل تناولُها و الانتفاع بها إنّهُ بعباده رؤوفٌ رحیمٌ[[265]](#footnote-265).[[266]](#footnote-266)

## [درجه علمی آیة الله شیخ حسین حِلّی، تغمّده الله فی رضوانه]

 در صفحۀ ٢٧ از مجله حوزه آورده است:

 مرحوم آیة الله شیخ حسین حلّی مردی ملاّ، مجتهد و از شاگردان خوب مرحوم میرزای نائینی بود. با اینکه از نظر علمی در سطح آیة الله حکیم و شاهرودی بود، ولی از تمام مسائل و شئونات روحانی، جز درس و بحث، اجتناب می‌کرد. خیلی آدم زاهد و گوشه‌گیری بود.

## [مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم بود (ت)]

 وقتی از ایشان پرسیدم بعد از فوت آقا میرزا عبدالهادی شیرازی[[267]](#footnote-267) شما از نظر علمی بالاترید یا آقای حکیم؟ گفت: مثالی هست در فارسی (ایشان، عرب بود و فارسی را به زحمت تکلّم می‌کرد) که: «خاله سوسکه وقتی می‌بیند بچه‌اش به دیوار

بالا می‌رود، می‌گوید: قربون دست و پای بلورینت بشوم!»

 می‌خواست به من بفهماند که حبّ ذات به انسان اجازه نمی‌دهد بگوید دیگری از من بهتر است.[[268]](#footnote-268)

# احوال مرحوم شیخ مرتضی حائری و آل کاشف الغطاء و شیخ محمّد علی کاظمی و آیة الله نظام العلماء تبریزی تغمّدهم الله برحمته

## [تاریخ رحلت آیة الله العظمی آقای شیخ مرتضی حائری یزدی]

 رحلت حضرت الاستاذ المکرم و الآیة المعظم شریعتمدار حجة الاسلام آیة ‌الله العظمی، المهذَّب بالأخلاق الزکیّة و صاحب المجاهدة الطویلة و الراغب إلی لقاء الله و زیارته، الزاهد من الدنیا و ما فیها من شئونها، و المحِبّ لأهل البیت، خصوصًا کان کالعاشق المسکین للإمام الرضا علیه التحیة و الثناء، الشیخ المرتضی الحائری الیزدی، ابن آیة ‌الله العظمی الحاج الشیخ عبد الکریم‌ ـ أعلی ‌الله مقامَهما و أسکنهما بحبوحة جنّته ـ ؛ در صبح روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر جمادی الثانیه یک‌هزار و چهارصد و شش هجریّه قمریّه در قم واقع شد؛ و در روز بعد که جمعه بود تشییع عمومی شد و آیة ‌‌الله گلپایگانی بر ایشان نماز گزاردند و در مسجد بالا سر معروف در حرم مطهّر حضرت معصومه سلام‌ الله‌ علیها در پایین پای قبر والدشان مدفون ساختند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.[[269]](#footnote-269)

## قصّه‌ای از آقای آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری

 حضرت آقای عمّه‌زادۀ گرامی آقای حاج سیّد حسن سیّدی گفتند:

 ما شبی برای دیدار آیة الله یزدی (حاج شیخ عبدالکریم حائری) به منزلشان

رفتیم. دیدیم در بیرونی نیستند و عبائی هم در کنار افتاده بود، پرسیدیم: کجا هستند؟ گفتند: نمی‌دانیم ولی حالا می‌آیند.

 قدری نگذشت که ایشان از در کوچه وارد منزل شدند بدون عبا؛ و معلوم شد از منزل رفته‌اند به گذرخان و در آنجا یک دارو‌فروشی بود، (که سیّدی صاحب آن داروخانه بود و مرحوم حائری گفته بودند که طلاّب دواجات خود را از او تهیّه کنند و ایشان بعضی از اوقات می‌رفتند و حساب او را می‌دادند) ایشان به آن داروخانه رفته‌اند و برگشته‌اند.

 مرحوم حاج میرزا مهدی بروجردی که متصدّی امور طلاّب و مدیر عامل بیرونی و مراجعات ایشان بود گفت: آخر حضرت آیة الله این‌طور که نمی‌شود! و معلوم بود ناراحت شده بود.

 مرحوم حائری با کمال نرمی و آرامش لبخندی زده و گفتند: آقا میرزا مهدی ما به دکّان سیّد در گذرخان رفتیم و آنجا هم نشستیم و یک استکان چای هم خوردیم و حالا آمده‌ایم اینجا هستیم، شما هر جلوگیری می‌خواهی به عمل آور.[[270]](#footnote-270)

## [شیخ جعفر کاشف الغطاء از اولاد مالک اشتر می‌باشد]

 فائدۀ: شیخ جعفر کاشف الغطاء از اولاد مالک اشتر، تولّدش در حلّه سنۀ ١١٥٨ هجریّه قمریّه و ارتحالش در نجف اشرف سنه ١٢١٢ است.

 از کتاب‌های او حقّ المبین است، و نیز مشکاة المصابیح در شرح مصباح درّه بحرالعلوم است، و ایضاً منهج الرّشاد در ردّ طائفۀ وهابیّه است.

 در مرآت الأحوال جهان‌نما تألیف احمد آقا کرمانشاهی قدری از شرح حال و ترجمۀ او را آورده است.

## [بحثی نفیس از مرحوم کاشف الغطاء در باب معاد جسمانی]

 مرحوم آیة الله شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب الفردوس الأعلی در صفحه ٢٣٦ از طبع دوّم، بحث نفیسی در معاد جسمانی کرده و مطالب مفیدی را ایراد نموده است.

## أقوی دلیل بر تجرّد قوّۀ حافظه؛ و شعر دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام

 و در صفحه ٢٣٧ دلیل بر تجرّد قوّۀ‌ حافظه آورده است، به بهترین طریقی که می‌توان گفت واضحتر و ساده‌تر و متقن‌تر از ادلّۀ کثیری است که دیگران ایراد نموده‌اند.

 شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب الفردوس الأعلی طبع دوّم، صفحه ١٢٥، پس از بیان حقیقت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که نور مجرّد است گوید:

 «و إلی بعض هذا أشار بعضُ شعراء الفاطمیّین إذ یقول فیها عن الإمام:

 ثمّ قال: «و هذان السَّطران من الشِّعر إن کان فیه شیءٌ من الغُلُوِّ ففیه کثیرٌ من الحقیقةِ و فیه لَمَعاتٌ من التّوحید. نَعَم، نتوجّه بأبداننا فی صَلَواتنا إلی الکعبة و بأرواحنا إلی النُّور الذی أشرقَ و أضاء فیها؛ نتوجّه إلیه فنجعله الوسیلةَ إلی الله، کما قال عزّ شأنُه: ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾.[[271]](#footnote-271) نتوجّه إلیه کی یُوَجِّهَنا الخَیرُ و

السَّدادُ؛ فالتّوجّهُ مِنّا إلیه و التّوجیه منه لنا.» أقول: فی کلامه هذا: «و هذان السّطران من الشِّعر إن کان فیه شئٌ من الغُلوّ» بعیدٌ من سماحته، عجیبٌ منه، خصوصًا بعد کلامه: «قبیلَ هذا بقلیل»؛ حیث استدلّ بأنَّ عبادة النّاس نحو الکعبه إن کان علی مجرّد توجیههم إلی البنیان و الأحجار فهو شرکٌ و عبادة الأصنام ـ معاذ الله ـ بل أبدانُنا تتوجّهُ نحوَها و أرواحنا تتوّجه نحوَ النّور المجرّد الّذی فی لیلة الثّالث عشر من شهر الرّجب تولّد فیه؛ فالنّور للنّور و التّراب للتّراب.

 در تعلیقۀ صفحه ١٦٧ از کتاب الفردوس الأعلی داستان وصفِ ضرار بن ضمره کنانی أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برای معاویه، که کاشف الغطاء در متن ایراد کرده است، او از نهایة الإرب (شهاب‌الدّین احمد بن عبدالوهّاب نویری جلد ٣، صفحه ١٧٦، طبع مصر) و از علاّمه کراجکی (ره) (در کتاب کنز الفوائد صفحه ٢٧٠ طبع تبریز) مصدرش را نشان داده است.[[272]](#footnote-272)

## رؤیای عجیب کاشف الغطاء در أثر نسبت حکم بدون دلیل به علما دادن

 [سیمای فرزانگان] صفحه ٢٥٥: تضرّع شیخ جعفر کاشف الغطاء

 مؤلف لمعات در آن کتاب می‌نویسد: استاد ما جناب شیخ حسن فرزند شیخ جعفر کبیر، صاحب کتاب کشف الغطاء روزی در مجلس فرمود:

 شیخ کبیر شبها پس از اندکی خواب برمی‌خاست و تا وقت نماز شب به مطالعه می‌پرداخت، بعد به نماز و تضرّع و مناجات مشغول می‌شد تا سپیدۀ صبح.

 شبی ناله و صیحۀ او را شنیدیم و مثل این بود که بر سر و روی خود می‌زند. ما برادران متوحّش شده به خدمتش دویدیم، او را با حالتی منقلب مشاهده کردیم که دامنش از اشک دیدگانش پر آب بود، و به سر و صورت خود می‌زد. ما دست او

را گرفتیم و علّت این امر را از وی پرسش کردیم، فرمود:

 از من خطائی سر زده است؛ زیرا اوّل شب مسأله‌ای فقهی در نظرم بود که علمای بزرگ حکم آن را بیان کرده‌اند و می‌خواستم دلیل حکم را از احادیث اهل بیت علیهم السّلام ملاحظه کنم. چند ساعت کتب اخبار را مطالعه کردم و مستندش را نیافتم و خسته شدم و از روی کمال خستگی گفتم: خداوند علماء را جزای خیر دهد، حکمی کرده‌اند بدون دلیل!

 سپس خوابیدم، در عالم خواب دیدم برای زیارت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام روانۀ حرم مطهّر هستم؛ چون به کفش‌کَن رسیدم، نظاره کردم که پیش‌صفّه فرش است و منبری بلندپایه در صدر مجلس وجود دارد و شخص موقّری با صورتی زیبا و نورانی بالای منبر قرار گرفته و مشغول به درس دادن است و تمام پیش‌صفّه پر بود از علمای اعلام که استماع درس می‌نمودند.

 از کسی پرسیدم این افراد کیستند و آنکه بر فراز منبر است کیست؟ گفت: او محقّق اوّل، صاحب شرایع است و اینها که زیر منبرند علمای شیعه هستند. من خرسند شدم و با خود گفتم: چون من هم از این گروهم، البته مرا احترام خواهند کرد.

 وقتی که از کفش‌کن بالا رفتم، سلام کردم ولی جوابی از روی اکراه و ترش‌رویی به من دادند و جائی برای نشستن به من نشان ندادند. از این پیش‌آمد در خشم شدم و رو به محقّق نمودم و عرض کردم: مگر من از فقهای شیعه نیستم که با من این‌گونه رفتار می‌کنید؟!

 دیدم محقّق با کمال خشونت فرمود: ای جعفر! علمای امامیّه زحمت‌ها کشیده‌اند و خرجها کرده‌اند تا اخبار ائمّۀ اطهار را از اطراف شهرها از راویان جمع‌آوری نموده‌اند و هر حدیثی را در محلّ خود نگارش داده‌اند، با نام‌های راویان و احوال آنان و تصحیح و توثیق و تضعیف آنها، تا اینکه امثال شما بدون

زحمت و مشقّت، مستند و دلیل احکام را ببینید؛ شما به قدر چند ساعت روی فرش نشسته‌ و اندکی کتاب از کتب حاضر را ملاحظه نموده‌ای و هنوز همۀ کتابهایی را که نزدت موجود است ندیده‌ای، فوراً اعتراض کردی به علماء و به آنها نسبت دادی که بدون مستند و دلیل فتوا داده‌اند! درحالی‌که همین مرد حاضر که پای منبر نشسته است در چند جای کتاب خود، حدیث این حکم را نوشته و آن کتاب در بین کتب شما موجود است؛ و مؤلّف آن همین شخص است که ملاّ محسن فیض کاشانی نام دارد.

 شیخ جعفر (ره) می‌افزاید: در این هنگام، از کلام محقّق لرزه بر اندامم افتاد و از خواب پریدم و از گناه خود و پشیمانی از آن به این حالت شده‌ام که مشاهده می‌کنید[[273]](#footnote-273).[[274]](#footnote-274)

## در احوال آقا شیخ محمّد علی کاظمی رحمة الله علیه

 و نیز فرمودند[[275]](#footnote-275) که: بعد از آنکه مرحوم میرزای نائینی بر تقریرات اصولی را که آیة الله خوئی نوشته بودند تقریر نوشتند و تقریظ نگاشتند، این امر بر مرحوم آقا شیخ محمّد علی کاظمی گران آمد؛ چون مرحوم میرزا قبلاً بر تقریرات آقای کاظمی تقریر و تقریظ نوشته بودند و مرحوم کاظمی آقای خوئی را کم اهمّیّت‌تر از آن می‌دید که قابل تقریظ مرحوم استاد خود نائینی باشد.

 لذا با مرحوم استاد قهر کرد و به نماز و درس و مباحثات و مجالس مرحوم استاد نرفت و همه را ترک گفت، و بعد از فوت استاد در مسجد هندی می‌‌نشست و با صوت جَهوریّ خود درس می‌گفت و بسیاری از طلاّب جبل‌عامل در اطراف او

گرد آمدند، و همین‌که بر اریکه ریاست می‌خواست استوار گردد مختصر کسالتی پیدا کرد و برای استراحت و تنوّع هوا اطاقی برای او از اطاقهائی که به شطّ کوفه مشرف است اجاره نمودند. مرحوم کاظمی در آن اطاق استراحت می‌نمود که بدون مقدّمه و بر خلاف انتظار همه ناگهان شنیدیم که بر بالای مأذنه ندا می‌کنند که شیخ محمّد علی کاظمی رحلت نموده است.

 ایشان می‌فرمودند: ما در خدمت آقای خوئی نشسته بودیم که منادی در مأذنه ندا کرد؛ آیة الله خوئی از این موضوع بسیار متأثر شدند و برای آن مرحوم طلب رحمت کردند.[[276]](#footnote-276)

## ترجمۀ أحوال آیة الله نظام العلماء تبریزی

 مرحوم آیة الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (قدّه) در الذریعة جلد ١٤، صفحه ٢٣٥ به شمارۀ ٢٤٣٩ مرقوم داشته‌اند:

 الشّهابُ الثّاقب فی ردّ النّواصب للمولی محمود بن محمّد نظام العلماء تبریزی (متوّفی ١٢٧١) تقریبًا فارسیٌ مطبوعٌ، کان جامعًا للمعقول و المنقول، و کان معلّمَ السّلطان ناصرالدّین شاه؛ و له کتاب الأخلاق (الّذی مرّ فی ج ١، صفحه ٣٨١) أنّه طُبع سنة ١٢٦٤ و قد وُقِفَتْ کتبُه بعد موته فی سنة ١٢٧٢، کما فصّلنا ترجمتَه فی الکرام البررة.

 و در الذّریعة جلد ١، صفحه ٣٨١، شماره ١٩٧٤: أخلاق نظام العلماء گوید:

 للمولی محمود بن محمّد التّبریزی، معلّمِ السّلطان ناصرالدّین شاه قاجار و المتوفّی حدود سنة ١٢٧٠. کتبه بمشهد شاه عبدالعظیم الحسنی و فرغ منه فی لیلة

الجمعة حادی عشر ذی‌القعدة سنة ١٢٥٥، و وشّحه باسم السّلطان محمّدشاه الغازی، و بدأ فیه بمعرفة النّفس و حِفْظ صحّتها بالصّوم و الصَّمتِ و کذا سائر الجوارح و أثبت شعورَها و شعورَ سائر الموجودات بالأدلّة النقلیّة؛ و بعد تمام الرّسالة سأله السیّدُ أبوالقاسم المازندرانی الشّهیرُ بالسیّد محمّد المجتهد أن یقیمَ دلیلاً‌ عقلیًّا لشعور کافّة الموجودات فألحقَ الدلیلَ العقلی، و أردَفَه بقصیدة من إنشائه فی تهنئة النّورِ الباهرِ و الحکیم الماهر، السیّد الوفیّ، السیّد علی الزنّوزی بِخِلعة عباءٍ أهداه إلیه السیّدُ حجّة الإسلام الرَّشتی الإصفهانیّ، أوّلُها:

 و بعد وروده إلی طهران طبع الکتاب سنة ١٢٦٤؛ رأیت نسخةً منه بخطّ الفاضل الجلیل محمّد بن أبی‌طالب التّستری، و کتب علیها من إنشائه تقریظًا بلیغًا.[[277]](#footnote-277)

# احوال آیة الله سیّد ابوالقاسم لواسانی و آیة الله سیّد علی لواسانی رحمة الله علیهما

بسم الله الرحمن الرحیم

## شرح احوال مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی (ره) وصی مرحوم آقا سیّد أحمد کربلائی

 مطالب زیر عین مطالب و سخنانی ‌است که جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد صادق لواسانی ـ دامت برکاته ـ حکایت نموده و برای حفظ و ثبت در این کتاب یادداشت می‌‌نمایم:

 آقای سیّد محمّد صادق لواسانی فرزند مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم فرزند مرحوم آقا سیّد محمّد فرزند مرحوم آقا سیّد ابراهیم لواسانی است که از علمای معروف زمان خود بوده و معاصر با مَهادِی خمسه است. مرحوم آقا سیّد ابراهیم دختر آقا میرزا مهدی خراسانی را که از مهادی است به نکاح خود در می‌‌آورد[[278]](#footnote-278) و بنابراین تمام سادات لواسانی از این تیره، نوه‌های آقا میرزا مهدی خراسانی هستند از طرف مادر.

 آقا سیّد ابوالقاسم شاگرد آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی عارف معروف، و وصی او است، و قبلاً از مکتب عرفانی مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری استفاده می‌نموده است ولی چون حاج شیخ محمّد از نجف اشرف به ایران مسافرت می‌کنند و دسترسی به آن مرحوم مشکل بوده است لذا ایشان که در نجف سکنی داشته‌اند از محضر عارف ربّانی آقا سیّد احمد کربلائی استفاده می‌نموده است.

 از آقا سیّد احمد کربلائی فقط یک پسر به نام آقا سیّد محمّد علی باقی ماند و آن هم در سنّ ٣٥ سالگی به علّت مرض سلّ که به ایران مسافرت نموده بود رحلت کرد.

 آقا سیّد ابوالقاسم دوازده سال در همدان سکونت کرد و مرحوم آیة الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری کاغذی را که به رضاشاه پهلوی راجع به حجاب نسوان و قضیه کلاه فرنگی نوشته بود و او را از تعرّض به نوامیس دینیّه بر حذر داشته بود، سوادش را به همدان برای ایشان فرستاد.

 آقا سیّد ابوالقاسم از علمای همدان و تجّار معروف و محترمین در یک جلسه دعوت به عمل آورد تا برای مقابله با پهلوی تصمیم بگیرند، کسی در آن مجلس حضور نیافت جز یکی دو نفر از علماء و چند نفر از تجّار.

 (و أنا اقول:[[279]](#footnote-279) یکی از علمائی که در آن مجلس حاضر شد مرحوم مبرور آیة الله جمال العارفین استاد حقیر در علوم اخلاقیّه و عرفانیّه آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری بود و ایشان کیفیت جلسه را برای حقیر بیان فرموده‌اند.)

 پهلوی پس از این واقعه آقا سیّد ابوالقاسم را به طهران آورده و مدّت چهل روز حبس نمود و پس از رهائی دیگر اجازه مراجعت به همدان را نداد و آقا سیّد ابوالقاسم طبعاً در طهران مقیم شد و در طهران رحلت کرد.

 مرحوم حاج شیخ عبدالکریم که در اراک بودند کاغذی به آقا سیّد ابوالقاسم در همدان نوشته و دو پسر او را که به نامهای آقا سیّد احمد و آقا سیّد محمّد صادق بودند برای تحصیل در دروس اسلامیّه به اراک دعوت می‌کنند. سیّد احمد و آقا سیّد محمّد صادق از همدان به اراک مسافرت نموده و از محضر مرحوم حاج شیخ استفاده می‌کنند. چون حاج شیخ به قم مهاجرت می‌کنند در سنه ١٣٣٩ هجریّه قمریّه، این دو نفر نیز به قم مهاجرت می‌‌نمایند.

 مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم از همدان به دو فرزند خود در قم می‌‌نویسد که از مکتب مرحوم عارف زاهد ناسک آیة الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی استفاده کنند؛ چون ایشان در آن تاریخ در قم اقامت داشتند. این دو نفر به دستور پدر بزرگوار خود به درس مرحوم حاج میرزا جواد آقا می‌روند تا آن عارف أوّاه در سنۀ ١٣٤٣ هجریّه قمریّه رحلت می‌کند.»

 در همین کتاب [مطلع انوار] در صفحات ٤١ و ٤٩ از مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی نیز مطالبی آورده‌ایم.[[280]](#footnote-280)

## [ادراک مرحوم آقای سیّد علی لواسانی محضر حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را]

 آقای آقا سیّد علی لواسانی فرزند مرحوم آقای سیّد ابوالقاسم لواسانی روزی در بین مذاکرات فرمودند: من ادراک محضر مرحوم آیة الحق آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را در سنّ طفولیّت نموده‌ام؛ بدین شرح که در حدود چهارده یا پانزده سال داشتم که روزی در قم که به مدرسه فیضیّه رفتم دیدم در مدرسِ زیر کتابخانه شیخی بسیار موقّر و مؤدّب و بسیار تمیز و نظیف نشسته و

عمّامه بسیار مدوّر و خوش منظره‌ای دارد و جماعتی از شاگردانش در اطراف مدرس نشسته‌اند و او شروع کرد به درس گفتن و ابتداء به این آیه مبارکه نمود: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا وَإِنَّ ٱللَهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾؛[[281]](#footnote-281) چنان این آیه را با صَلابت و ابّهت و نافذ خواند که کأنّه روح را از من گرفتند و سراپا محو و مبهوت شدم و از آن زمان تا به حال لذّت آن صدا و آن ندا را فراموش نمی‌کنم. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

\* \* \*

 و آقای سیّد علی لواسانی همچنین اظهار کردند که مرحوم پدر ما آقای سیّد ابوالقاسم بعد از رحلت استادش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی عیال او را به حبالۀ نکاح خود در آورد و برادران بزرگ من: مرحوم آقای حاج سیّد احمد (ره) و آقای حاج سیّد محمّد صادق از آن مخدره هستند. زنی بود بلند بالا و جا افتاده و ما او را دیده بودیم، ولی والدۀ من دختر... است و بنابراین مرحوم حاج شیخ مشکور دائی ما است و آقای حاج شیخ علی قمی (ره) نیز دائی ما است.[[282]](#footnote-282)

## صورة کتاب الحقیر إلی آیة الله اللّواسانیّ مع ما استدعاه من بعض المسائل

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطّاهرین و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین

 سِماحةُ سیّدی و مولای الآیة المعظَّمة و الحجّة‌ المکرَّمة الحاج السیّد علیّ اللّواسانی، أدام اللهُ أیّامَ برکاته السّامیة.

 بعد السّلام و التّحیّة ‌و الإکرام و إظهار غایةِ شوقی لِلُقِیّاک الکریمة و حسنِ محاضراتِک المُنیفَة، و الدّعاءِ‌ الخالص لدوام صحّتک و عافیتک و طولِ عمرک مع الخیر و حسنِ القضاء فی حرم مولانا و مولی الکَونین علیّ بن موسی الرّضا صلوات الله علیهما و سلامه، استلمتُ کتابک المیمونَ فزادَنی تحیّرًا و تعجّبًا بما شَرّفتنی فیه بألقاب و معانٍ لیست هی لی و لستُ أهلاً لها غیر مزیدَ الخَجَل و الحیاء؛ و اللهُ المستَعانُ فی حسن العاقبة و ما صَیَّرنا بالمصیر إلیه.

 فقبّلتُه و قَبِلت ما أمرتنی به من مزید الاطّلاع بفتاوی العامّة من مصادرهم الأصلیّة؛ و صِرتُ مشغولاً بجمع الفتاوی المطلوبة من الکتب الموجودة عندی و هی:

 ١ـ کتاب الاُمّ‌ للشّافعی فی أربع مجلّدات.

 ٢ـ کتاب الدُّر المختار فی الفقه الحَنَفیّ، لمؤلِّفهِ محمّد علاء الدّین الحصْکفیّ فی شرح کتاب تنویر الأبصار لمؤلّفه محمّد التَمَرْتاشیّ الحنفیّ، فی مجلَّدةٍ واحدة.

 ٣ـ کتاب الأصل لأبی‌عبدالله محمّد بن الحسن الشّیبانی من أعلام تلامذة أبی‌حنیفة الزُّوطیّ، فی ستّ مجلّدات.

 ٤ـ کتاب المُدَوَّنة الکُبری لِمالک بن أنس، فی أربع مُجلّدات.

 ٥ـ کتاب المقدّمات لبیان ما فی رُسوم المُدَوَّنة الکبری لأبی الولید محمّد بن أحمد بن رُشْد فی مُجلّدتین.

 ٦ـ کتاب بدایة المجتهد و نهایة المقتصد لأبی الولید محمّد بن أحمد بن أبی‌الولید: ‌محمّد بن أحمد بن رُشْد القُرطُبیّ المالکیّ، حَفیدُ الآنفِ ذکرُه، فی مجلّدتین.

 ٧ـ کتاب الخلاف فی الفقه المقارن لشیخ الطّائفة الحقّة أبی‌جعفر محمّد بن الحسن الطّوسیّ ـ قدّس الله سرّه ـ فی مجلّدتین.

 ٨ ـ کتاب تذکرة الفقهاء للعلاّمة أبی‌منصور الحسن بن یوسف بن المطهّر

الحلّی ـ تغمّده الله برحمته ـ فی مجلّدتین من الطّبع علی الحَجر.

 فحَرّرتُها و استنقَیتُ ما هو المطلوب منها فی مجموعتی کما تُلاحِظون قد بلغَتْ أزیدَ من مائة صفحةٍ، و کنتُ عازمًا علی إرسال نسختها إلیکم ـ مع مزید العذر لتأخیرها فی الجملة ـ فإذن عارَضَتْنی العارضةُ القلبیّة فصِرتُ إلی المستشفی مدّةَ اُسبوعین. فنحمده علی ءالائه کما نحمدُه علی بلائه.

 و فی تلک الأحایین أرسَلتُ إلی حضرتکم بأنّی و الحمد للّ‍ه شاکرٌ علی قضاء ما سألنی سماحةُ السیّد و إجابةِ دعوته؛ و ما حرّرته و جمعته حاضرٌ و محفوظٌ فی المجموعة و إن شاء الله لَدَی الشّفاء و الصّحّة بدعائه اُرسِلُ صورتَها إلیه مع السّلام.

 و الیوم بحمده و مَنِّه استطعتُ علی أن أکتب لکم مراتِبَ سلامی و إخلاصی و اُرسل إلیکم ما کان فی مَقدُرتی و جُهدی، مع مزید الشّکر و الامتنان للّ‍ه تعالی حیث وفّقنی لإتمامه و إکماله و إرسال ما هو المأمول؛ بل مطالبُ جدیدة مرّت بنا حین الفحص و المرور لم نکن نطّلع علیها قبلَه: مثل ذهاب عائشةَ و الظّاهریّین من فقهاء ‌العامّة علی عدم اشتراط الصِغَر و الحولین فی تحقّق الرضاع؛ فهم أجْرَوا نَشرَ الحُرمة و لو فی الرِّجال الکِبار إذا مَصَّوا ثدیَ امرأة خمس مرّات و شربوا من لبنها مع امتلاء بطونهم منه.

 و هذه فتوی عائشة حیث لمّا أراد أن یدخلَ رجلٌ علیه و تکلِّمَه و یُکلِّمَها أمَرَت اُختَها أو بنتَ‌ اُختها أو بنتَ أخیها أن یرضِعْنَه رضاعًا کاملاً و بعده یدخل الرّجل علیها و یُجالس معها و یستأنس بها.

 و نحن إذا تدبّرنا حقیقةَ هذا الأمر و کیفیّةَ تحقّقه لازال نَتَصابُّ مِن عرق الحیا فکِدنا نموت!

 و خالف فی هذه الفتوی جمیعُ أزواج النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و أئمّة

المذاهب الأربعة. و علی کُلٍّ، هذا من متفرِّداتها کانت تعمل به فی زمان حیاة الرسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و بعدها.

 و فی الخِتام نسأل الله تعالی أن یوفّقکم لإحیاء الدّین و شریعة سیّد المرسلین بمنهاج ولایة الأئمّة الطّاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین و أن یجعل مساعیکم الجمیلة ذُخرًا لنا و للمسلمین. و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

 من المشهد المقدّس الرّضویّ علی شاهِدِه السّلامُ

 صَبیحةَ یوم الرّابع و العشرین من شهر ذی القعدة الحرام ١٤١٢

 الرّاجی عفو ربه السّید محمّد الحسین الحسینی الطهرانی

 عُفی عنه و عن والدیه[[283]](#footnote-283)

# احوال آقا شیخ محمّد تقی آملی، آقا شیخ محمّد کوهستانی تغمّدهما الله برحمته

## تحصیل آیة الله حاجّ شیخ محمّد تقی آملی و حاجّ شیخ محمّد کوهستانی در نجف اشرف

 قدری از أحوال مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد کوهستانی و آیة الله حاج شیخ محمّد تقی آملی (ت ١٣٠٤ ـ ف ١٣٩١ ه‍‌ . ق) رضوان الله علیهما، از کتاب «گوشه‌ای از زندگی حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد کوسانی» ص ١١ (نوشتۀ حاج شیخ أسد الله ربّانی، ناشر سیّد عبدالعلی هاشمی، مطبعۀ حکمت قم) ذیلاً نقل می‌گردد:

 «از حسن اتّفاق همزمان با ورود آیت الله حاج شیخ محمّد کوهستانی (کوسانی)[[284]](#footnote-284) به حوزۀ علمیۀ نجف أشرف در سال ١٣٤٠ ﻫ. ق، مرحوم آیت الله حاج شیخ محمّد تقی آملی که از اعاظم علماء عاملین و أکابر فقهای دین بودند وارد نجف أشرف شدند، و نزدیک به ده سال در حوزۀ علمیۀ نجف نزد مجتهدین و زعمای آن حوزه چون مرحوم میرزا حسین نائینی و آقا ضیاء عراقی و سیّد ابوالحسن اصفهانی ـ أعلی الله مقامهم ـ در فقه و اُصول استفاده‌های شایانی بردند؛ و در تمام آن مدّت شریک بحث ایشان آیة الله آملی بوده است.»

  [در صفحه ٧٠، به نقل از ریحانة الادب، جلد ٤، صفحه ١٦٢ می‌نویسد:]

 «معظم له (آیة الله حاج میرزا حسین نائینی) شاگردان ممتازی به جامعۀ اسلامی تحویل داد، از آن جمله آیة الله حاج شیخ محمّد تقی آملی و حاج شیخ محمّد کوسانی است که این دو شاگرد با فضیلت، علاوه بر فضیلت علمی صاحب أنفاس قدسیّه و ملکات أخلاقیّه بوده‌اند که به مانند ایشان کمتر دیده شد.»

## آیة الله حاجّ شیخ محمّد تقی آملی و بهره از عارف کامل مرحوم قاضی در نجف أشرف

 صفحه ٧٨:

 «چون مرحوم آیة الله آملی در دوران تحصیل در نجف أشرف هم‌مباحثۀ مرحوم آیة الله کوسانی بود و همیشه مورد علاقۀ همدیگر بودند، از این‌رو زندگی آیة الله آملی را در ضمن شرح زندگی آیة الله کوسانی یادآوری نمودیم.»

 تا به آنجا که [می‌گوید]:

 «تا سنین هزار و سیصد و چهل و هشت، و چهل و نه و پنجاه، نه آنکه خود را مستغنی دیدم[[285]](#footnote-285) بلکه ملول شدم چه آنکه طول ممارست از تدریس و تدرّس و مجالس تقریر که در شبها تا جار حرم در صحن مطهّر منعقد می‌داشتم، خسته شدم. بعلاوه کمالی نفسانی در خود نیافتم بلکه جز داشتن چند ملفّقاتی که قابل هزاران نوع اعتراض بود چیزی نداشتم، و همواره از خستگی ملول و در فکر برخورد به کاملی وقت می‌گذراندم، و به هر کس می‌رسیدم با ادب و خضوع تجسّس می‌کردم که مگر از مقصود حقیقی اطلاّعی بگیرم، و در خلال

این احوال به سالکی ژنده‌پوش برخوردم و شبها را در حرم مطهّر حضرت مولی الموالی ارواحنا فداه عَتَبَةً تا جار حرم[[286]](#footnote-286) با ایشان به سر می‌بردم، و او اگر‌چه کامل نبود لکن من از صحبتش استفاداتی می‌بردم، تا آنکه موفّق به إدراک کاملی شدم و به آفتابی در میان سایه برخوردم و از انفاس قدسیّۀ او بهره‌ها بردم و در مسجد کوفه و سهله شبهائی تنها مشاهداتی کردم و کم‌کم باب مراوده با مردم را بر روی خود بستم و به مجالس مباحثات حاضر نمی‌شدم و دروسی را که خود داشتم ترک کردم و چند سالی بر این حال بماندم تا مرا شوق بازگشت به طهران پدید آمد.

 پس از استخاره با حضرت معبود در ماه ربیع الاوّل سنۀ هزار و سیصد و پنجاه و سه، از نجف أشرف حرکت کردم و اواخر ماه مذکور به طهران رسیدم و همواره به تجرّع غصص و أحزانم و از پیش‌آمدهای روزگار در سوز و گدازم نه مرا حال قراری و نه مرا پای فراری و نه شوق به کاری و نه دنیائی و نه آخرتی؛ ﴿هَٰذَا مَا كَنَزۡتُمۡ لِأَنفُسِكُمۡ فَذُوقُواْ مَا كُنتُمۡ تَكۡنِزُونَ﴾.[[287]](#footnote-287) اللهمّ اجعَل عواقبَ اُمورِنا خیراً.»

 (صفحه ٨٨ و ٨٧، که قسمت اخیر زندگی آیة الله آملی بود به قلم خودشان.)

 آنچه آورده شد زندگی مرحوم کوهستانی در رابطه با آیة الله حاج شیخ محمّد تقی آملی بود و همچنین آنچه از زندگانی مرحوم آملی در رابطه با اساتید عرفان ایشان بود.[[288]](#footnote-288)

## [وفات آیة الله حاج شیح محمّد کوهستانی]

 مرحوم آیة الله حاج شیح محمّد کوهستانی ـ اعلی الله مقامه ـ در مورّخه ١٤ ربیع الاول ١٣٩٢ قمریه رحلت نموده و جنازه ایشان را در مشهد مقدس در دارالسیادة در زاویۀ آن دفن می کنند.[[289]](#footnote-289)

## [کیفیّت ملاقات آقا شیخ محمّد ‌تقی آملی با امام زمان علیه السّلام]

 و نیز علاّمه [طباطبائی] فرموند: مرحوم قاضی می‌فرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلّماً ادراک محضر مبارک آن حضرت را کرده‌اند و به خدمتش شرفیاب شده‌اند. یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام حضرت صاحب الزّمان معروف است، مشغول دعا و ذکر بود که ناگهان می‌بیند آن حضرت را در میانۀ نوری بسیار قوی که به او نزدیک می‌شدند و چنان ابّهت و جلال و عظمت آن نور او را می‌گیرد که نزدیک بود قبض روح شود، و نفس‌های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد آن حضرت را به أسماء جلالیّۀ خدا قسم می‌دهد که دیگر به او نزدیک نگردند! بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر می‌شوند و مراد خود را می‌یابد و به شرف ملاقات می‌رسد. مرحوم قاضی (ره) می‌فرمود: این شخص آقای شیخ محمّد تقی آملی بوده است.

 أقول: آقا شیخ محمّد ‌تقی آملی ـ رحمة الله علیه ـ از علمای برجسته و طراز اوّل طهران بودند و صاحب حاشیه مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی و حاشیه و شرح منظومۀ سبزواری هستند و حقیر محضر ایشان را مکرراً ادراک نموده‌ام، بسیار خلیق و مؤدّب و سلیم النّفس و دور از هوی بود. آن مرحوم در ایّام

جوانی و تحصیل در نجف اشرف از محضر درس استاد قاضی ـ رحمه الله ـ استفاده می‌نموده است و دارای کمالاتی بوده است.[[290]](#footnote-290)

## سلام آیة الله شیخ محمّد تقی آمُلیّ به مردگان قم و جواب ایشان

 در صفحۀ ٣١ [از مجله حوزه آورده است]:

 مرحوم آیة الله شیخ محمّد ‌تقی آملی، وی خیلی مرد متواضعی بود. با اینکه در ردیف مراجع وقت بود، ولی حاضر نشد رساله بنویسد.

 من[[291]](#footnote-291) مطمئنم دو نفر: یکی ایشان و دیگری آقا میرزا احمد آشتیانی، در حدّی بودند که اگر رساله می‌دادند عدّۀ زیادی از آنان تقلید می‌کردند، ولی از روی تواضع این کار را نکردند. در اواخر عمر، جریانی را برای ما نقل کردند که حکایتگر بُعد معنوی ایشان است؛ فرمودند:[[292]](#footnote-292)

 در حدود چهل سالی سنّ داشتم که رفتم قم. روز عاشورا بود و در صحن مطهّر حضرت معصومه سلام الله علیها روضه می‌خواندند، خیلی متأثر شدم و زیاد گریه کردم، بعد از آن آمدم قبرستان شیخان و زیارت اهل قبور، السّلامُ علی أهلِ لا إله إلا الله... را خواندم، در این هنگام دیدم تمام ارواح روی قبرهایشان نشسته‌اند و همگی گفتند: علیکمُ السّلامُ! شنیدم زمزمه‌ای داشتند،‌ مثل اینکه دربارۀ امام حسین علیه السّلام و عاشورا بود.[[293]](#footnote-293)

# احوال ملا محمّد تقی مجلسی شیخ هادی طهرانی، شیخ محمّد رضا ابوالمجد اصفهانی، آقا محمّد باقر البهبهانی، شیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی، رضوان الله علیهم

## [فضائل و مقامات علمیّه و عملیّۀ ملاّ محمّد تقی مجلسی (ره)]

 [مستدرک الوسائل] جلد ٣ صفحه ٤١٦:

 و قال صاحبُ مرآتِ الأحوال فی طیّ أحواله: و أساسُ فضله و کمالِه أعلی مِن أن یَحکیه لسانُ القلم، و بعد فراغه من التحصیل أتی إلی النجف الأشرف و اشتغل بالرِّیاضات و تهذیبِ الأخلاق و تصفیةِ الباطن حتّی صار متّهمًا بالتصوّف، تعالی عن ذلک علوًّا کبیرًا، و یُستفاد من شرحه للجامعة الکبیرة أنّه فاز بسعادة لقاءِ صاحب الأمر علیه السّلام فی الیقظة و المنامِ.

 و قال المحقق الکاظمی فی أوّل المَقابیس: و منها: المقدّسی، للشِّیخِ الأجل الأکمل الأفضل الأوحد الأعلم، الأعبد الأزهد الأسعد، جامعِ الفنون العقلیَّة و النقلیّة، حاوی الفضائل العلمیّة و العملیّة، صاحبِ نفس القدسیّة و السِّمات الملکوتیّة و الکرامات السنیَّة و المقامات العلیّة، ناشر الأخبار الدِّینیَّة و الأثار اللَّدنُیَّة و الأحکام النبویَّة و الأعلام الإمامیَّة، العالم العَلَم الرَّبانی، المؤیِّد بالتّأیید السّبحانی، المولی محمّد تقی بن [مقصود علی الملقّب بال‍‌ـ ] مجلسی الإصبهانی.ـ الخ.

## [رجوع ملاّ محمّد تقی مجلسی به اصفهان به واسطه خواب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف]

 و قال صاحبُ حدائقِ المُقرّبین کما فی الرّوضات: إنّه کان تلمیذًا للمولی عبدِالله الشوشتری و الشیخِ بهاءِ الدّین محمّد العاملی، و کان فی علوم الفقه و التَّفسیر و الحدیث و الرِّجال فائقَ أهلِ الدّهر، و فی الزّهد و التّقوی و العبادة و الورع و ترک الدّنیا تالیاً تلوَ اُستاده الأوّل، مشتغلاً طولَ حیاته بالرّیاضات و المجاهدات و تهذیبِ الأخلاق و العبادات و ترویجِ الأحادیث و السّعی فی حوائج المؤمنین و هدایة الخلق، و انتشر بِیُمن هِمّته أحادیثُ أهل البیت علیهم السّلام و اهتدَی بنور هدایته الجَمُّ الغفیرُ.

 و نَقل فی بعض مؤلّفاته الرّائقة قال: اتّفق لی التشرُّف بزیارة العتبات العالیات فلمّا وردتُ النّجف الأشرف أخذنی الشِّتاء فعزمتُ علی الإقامة هناک طولَ الفصل، و رَدِدتُ دابةَ الکرّاء. فرأیت لیلةً فی الطّیف إذًا أنا بأمیرالمؤمنین علیه السّلام یُلاطِف بی [یلاطفنی] کثیرًا و یقول لی: لا تقم بعد ذلک هیهنا و اخرُج إلی بلدک إصفهان. فإنّ وجودک فی ذلک المکان أنفعُ و أبَرُّ! و لمّا کان اشتیاقی فی التّشرف بخدمته المقدّسة کثیرًا، بالغتُ فی استدعاء الرُّخصةِ عنه فی التّوقّف فلم یقبَلْ من ذلک شیئًا، و قال:

 «إنَّ الشاه عبّاس قد تُوُفّی فی هذه السّنة و إنّما یجلس مجلسه الشّاه صفیُّ الصَّفویّ، و یُحدِث فی بلادکم الفتنَ الشَّدیدة، و الله تبارک و تعالی یرید أن تکون فی مثل هذه النّائرة بإصبهان باذلاً جُهدَک فی هدایة الخلق، أنت ترید أن تَجیء إلی باب الله وحدَک و الله یرید أن تجیء بیُمن هدایتک سبعون ألفًا! فارجِع إلیهم فإنّه لابدّ لک من الرّجوع!»

 فرجعتُ بعد هذه الواقعة إلی إصفهان و قَصَصتُ ما رأیته لبعض خواصّی، و هو عرضها بخدمة النوّاب، الرّضوان‌مکان، یرید به الشاه صفیّ المذکور، و کان فی

تلک الأیام فی مدرسة الصّفویة، فلم یَمضِ إلاّ قلیلٌ حتی ورد الخبر بأنّ النوابَ الخاقان المتقدّم قد قُبِضَ إلی رحمة الله فی سفر مازندران، و جلس النوابُ الشّاه صفّی مکانَه.

 و کان یَنقُل عنه اُستاذُنا المولی محمّد باقر المجلسی (ره) کراماتٍ عدیدةً و أمورًا عجیبةً و مناماتٍ غریبةً ومرائیَ صادقة[[294]](#footnote-294).ـ انتهی ما اردنا نقلَه.

 و قد ذکرنا بعض مناماته الصادقة العجیبة فی رسالتنا الفیض القدسیّ و ذکرنا فیها نبذةً من أحوال ذرّیته المبارکة الأبرار الأخیار، العلماء النُّجباء، الشجرة الطیِّبة الّتی أصلُها ثابتٌ و فرعها فی السَّماء.[[295]](#footnote-295)

## [ترجمه أحوال شیخ هادی طهرانی]

 [معادن الجواهر] الشّیخ هادیّ الطّهرانیّ

 کان أیّامَ إقامتنا فی النّجف رجلٌ من العلماء له شهرةٌ یُسَمَّی: الشّیخ هادیّ الطّهرانیّ، و قبل حضورنا للنّجف کان له درسٌ کبیر یحضره فضلاءُ العرب و العجم، و له فضلٌ و حِذقٌ و مَهارة إلاّ أنّه کان یطیل لسانَه علی العلماء السّالفین، و کان یقول للشّیخ حسن ابن صاحب الجواهر حینما یذکر بعضَ أنظاره فی الدَّرْس: «إنَّ أباک حینما کتب هذا المطلب کان قد تعشّی بِطِبیخَ الماش فتبخّر دِماغُه»، و کانت له جُرأةٌ علی مخالفة الإجماع.

 و له مؤلّفات فی الفِقه و غیرِه. طُبعَت بعد وفاته، فقرأتُ فیها فی المواریث إنکارَه أن یکون ابنُ العمّ للأبوَین مقدّمًا فی الإرث علی العمّ للأب، و هی المسألةُ المعروفة بالإجماعیّة. فنُسب إلیه قبلَ حضورنا اُمورٌ کَفّره جماعةٌ من علماء عصره

لأجلها ـ الله أعلمُ بصحّتها ـ حتّی خیف علیه القتل و حماه الفقیهُ الشّیخ محمّد حسین الکاظمیّ، و تفرّق عنه الطّلابُ لا لثبوت ذلک علیه بل خوفًا من الانتقاد حتّی لم یبق عنده فی أیّامنا إلاّ نحوُ اثنی عشر طالبًا من الإیرانیّین.

 و سألت ابنَ عمّی السیّد علیّ بن السیّد محمود عنه و کان یحضُر درسَه قبل الّذی نُسب إلیه، فقال لی: لیس هو فی الفضیلة کما یبالغ بعضُ النّاس و لا فی عدم الفضیلة کما یقول البعض الآخَر. و فی العصر الّذی کنّا فیه فی النجف اُثیرتْ مسألتُه أیضًا من جملةٍ من مشاهیر العُلماء و صارت حدیثَ النّاس فی النّوادی و المجالس بین العلماء و الطّلاب.

 أمّا شیخنا الشّیخ آقا رضا الهمذانیّ فلم یَسْمَح بذکرها فی مجلسه، و کان یقول: التّکفیر أمرٌ عظیمٌ و لا یثبت عندی بمثل هذه النِّسَب[[296]](#footnote-296).[[297]](#footnote-297)

## [شرح حال مرحوم آیة الله شیخ محمّد رضا ابو‌المجد اصفهانی]

 مطالب ذیل شرح حال مرحوم آیة الله شیخ محمّد رضا ابو‌المجد اصفهانی (ره) (فرزند مرحوم آیة الله آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی مسجد شاهی (ره)، صاحب تفسیر و نواده مرحوم شیخ محمّد تقی اصفهانی صاحب حاشیه معالم: هدایة المسترشدین) است، که حضرت آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری دامت برکاته (فرزند مرحوم آیة الله حائری ، رضوان الله علیه) بر اوّل کتاب رسالۀ مجدیّه که در نوافل شهر رمضان و آداب و ادعیۀ غیر معروفۀ ماه رمضان، آن مرحوم نگاشته بودند مرقوم فرموده‌اند؛ چون خطّی بود لذا حقیر از روی خط ایشان در اینجا برای خود نسخه برداشتم:

 «عالم جلیل فقیه اصولی ادیب شاعر دارای علوم هیأت و ریاضی و صاحب مقامات عالیۀ تقوا و صفا و وقار و رفاقت و انصاف بدون هیچ مبالغه‌ای، علاوه بر اینها واجد حلاوتی بود که لایدرک و لایوصف.

 یگانه رفیق مخصوص والد ماجد (قدّهما) بود و پس از ایشان چند سال در حیات بود و چند مرتبه به قم مشرّف شد و در منزل حقیر مرکز دید و بازدید خود را قرار داد؛ چون یکی از عادات آن مرحوم این بود که با کمال رفاقت با مرحوم والد، بر ایشان هم وارد نمی‌شد. لذا در سال مهاجرت علماء اصفهان قبلاً به ایشان خبر داد خانه مقابل خانه خودمان را برای ایشان اجاره نمودیم، و خیلی از شب‌ها مرحوم والد و بعضی از متعلّقین ایشان با معظّم له صرف شام می‌کردند؛ یعنی ایشان غذای خود را حاضر می‌نمودند و با کمال صفا آنچه غذا هم در منزل ما بود می‌آوردند.

 ایشان مطابق رسم نجف هر شب باید پلو بخورند ولی مختصر و بی‌تشریفات، و نوعاً منزل ما آبگوشت [بود که] در کاسه‌های مسی می‌ریختند و می‌آوردند. ولی از لحاظ کمیّت اقتصادی نبود، مثلاً چند کاسه آبگوشت با چند نان سنگک، یک بشقاب مختصر پلو و یک بشقاب خورشِ مرحوم صاحب کتاب اضافه می‌شد؛ ولی تمام مجلس به مزاح و خوشی و صفا می‌گذشت.

 ایشان در همان منزل درس خارج شروع نمودند و عدّه زیادی از فضلاء به درسشان حاضر می‌شدند که از جمله عالم عصر و استاد حقیر در معقول آقای حاج سیّد روح الله خمینی بود، و از جمله مردمان عجیب آقای حاج میرزا محمّد باقر کمره‌ای بود که خود نابغه‌ای در حفظ بود. تمام قرآن را حافظ است و دارای قلم عربی و فارسی و علی الظاهر علاوه بر فقه و اصول آشنائی کامل به بعضی از زبان‌های خارجی دارد، و به تاریخ اسلام مسلّط است. صد حیف که به واسطۀ بعضی از کج فکری‌ها متروک مانده است.

 بعد از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ خیلی به حقیر اظهار لطف کردند، از جمله

نامۀ لطیفی نوشتند و کمترین را دعوت به اصفهان نمودند و از لسان‌زاینده رود دعوتنامه مرقوم داشتند، ولی متأسفانه حقیر بی‌ادبی نموده و نرفتم. آقای حاج آقا مهدی، اخوی ـ صانه الله عن الآفات بحقّ سیّد الکائنات ـ با پسردائی، آقای میرزا محمّد تقی ستّاری به زیارت معظّم له به اصفهان رفتند. مرحوم والد همواره در نظر داشتند حقیر را برای کسب معارف و علوم خدمت ایشان بفرستند ولی به این نظر موفّق نشدند.

 حضرت معظّم له دارای تألیفات هستند از جمله وقآیة‌ الاذهان در علم اصول، فرمایشات مرحوم والد را گاهی متعرّض شده‌اند به عنوان: «قال صاحبنا العلاّمة؛ یعنی رفیق ما چنین می‌گوید» و من برای این تعبیر نظیری ندیده‌ام، و دیگر نقد فلسفه داروین که مطلوب بود، و دیگر رساله‌ای در بدیع که اوّل آن قصیدۀ معروف ایشان که از عجائب قصائد مشهوره است ذکر شده است:

 و دیگر رساله‌ای در وقت، و علی الظاهر حواشی بر روضات، دیگر بنده اطّلاع ندارم.

 ای کسی که بعد از نگارنده این کلمات را می‌بینی! قدر آن را بدان چون بدون هیچ مبالغه و عین حقیقت است. و للّه المشتَکی و علیه المعوَّل فی الشِدّۀ و الرّخاء، و نُصرَةُ ولیِّه المولَی هو المُرتَجَی، و کان ذلک من دون قصد و إعمال رویّةٍ فی لیلة ٥ رمضان ١٣٩٣، و هو الموفّقُ لکلّ خیر.

 مرتضی الحائری

## فهرست رسالۀ‌ مجدیّه طبع ١٣٩٣

 فصل اول: شرافت قدر مؤمن و مقام میهمانی حق تعالی در ماه رمضان، صفحه ٧.

 فصل ٢: این میهمانی، میهمانی جسمانی نیست، صفحه ١٥.

 فصل ٣: شرائط مهمان، صفحه ٢٠.

 فصل ٤: در آداب دخول در مهمان‌خانه، قسمت عملی، صفحه ٤٦.

 کیفیّت نماز هزار رکعت، صفحه ٥٠.

 فروع ده‌گانه، صفحه ٥٢.

 دعاهای ما بین رکعات، صفحه ٥٩.

 دعاء قبل از افطار، صفحه ٨٦.

 دعاء وقت افطار، صفحه ٩٠.

 دعاء بعد از افطار، صفحه ٩٠.

 دعاء سحر (دعای ادریس) صفحه ٩١.

 دعاء روزها صفحه ٩٦.

 دستور خواستن حوائج، صفحه ٩٩.

 نماز اوّل، برای حاجت، صفحه ١٠٢.

 نماز دوّم، صفحه ١٠٤.

 نماز سوّم، صفحه ١٠٦.[[298]](#footnote-298)

## فی نسب الآقا محمّد باقر البهبهانی (ره)

 راجع به مجدّد رأس مِائۀ ثانی عشر و ثالث عشر در روضات الجنّات در صفحه ١٢٣، در شرح احوال آقا محمّد باقر بهبهانی (ره) گوید:

 «الآقا محمّد باقر بن المولی محمّد اکملِ الإصبهانی ثمّ الفارسی البهبهانی، کان ـ رضوانُ الله تعالی علیه ـ مروِّجَ رأس المِائة الثالثة عشرة من الهجرة المقدّسة المطهّرة، کما أنّ سَمیُّه المتقدّم (مقصود مرحوم محمّد باقر مجلسی است) کان

مروِّجاً علی رأس المِائة‌ قبلها، و قد بقی إلی الثامنة من الثالثة کما بقی الأوّل إلی العاشرة من الثانیة». ـ إلی أن قال: «کان میلادُه الشریفُ فی سنة ثمانیة عشر أو سبعة‌ عشر بعد المِائة و الألف فی إصفهان.»[[299]](#footnote-299)

## [نسب مرحوم شیخ عبدالجواد سِدِهی اصفهانی]

 استاد معظّم آقای حاج شیخ عبدالجواد سِدِهی اصفهانی فرمودند: ما از طرف پدر اصلاً اصفهانی هستیم، و چون نسب ما به ملاّ ابوتراب می‌رسد لذا بسیاری از ارحام ما سجلّ خود را ابوترابی گرفته‌اند؛ ولی از طرف مادر منتهی می‌شویم به ملاّ شریف فرزند مرحوم محقّق کرکی، و محقّق کرکی از اهل جبل‌عامل بوده و به اصفهان مهاجرت نموده است. ملاّ شریف چون بسیاری از اوقات به ِسِدۀ اصفهان می‌رفته است لذا اولاد او در سده نشو و نما کرده‌اند و ما سِدِهی هستیم، بنابراین باز بسیاری از اقوام سجلّ خود را شریفی و بسیاری مانند ما جبل‌عاملی گرفته‌اند[[300]](#footnote-300).[[301]](#footnote-301)

# مجموعۀ تصاویر

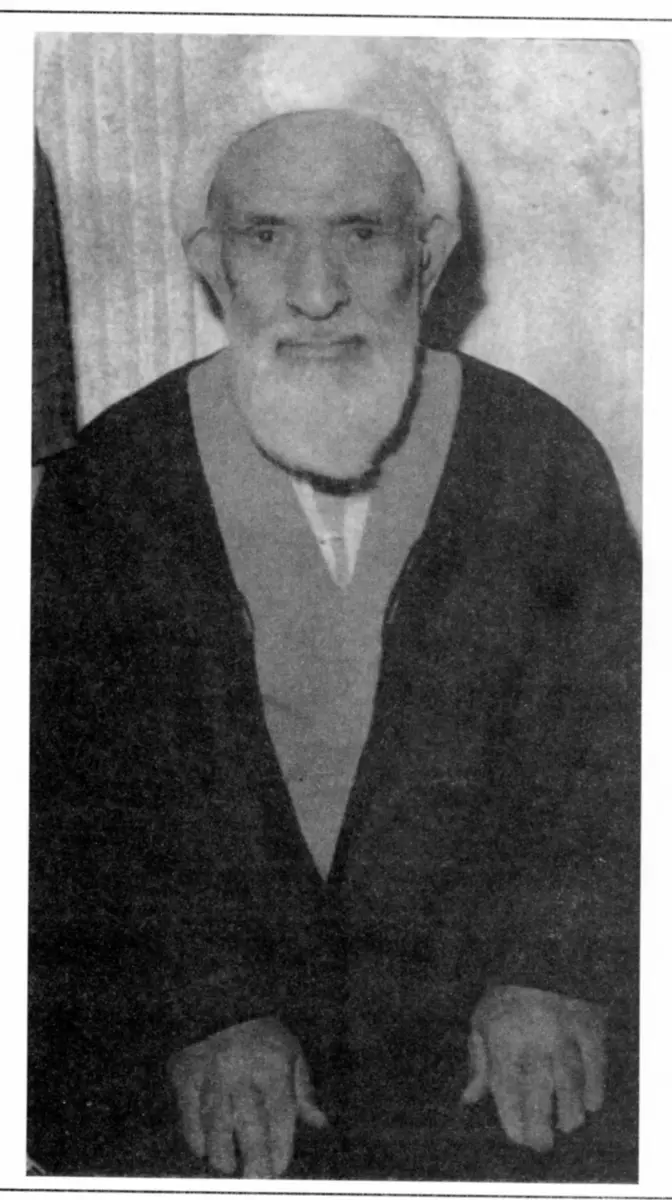


 میرزا حسن شیرازی رضوان الله علیه



 تصویر مرحوم آیة الله سیّد محمّد حجت کوه کمره‌ای،

از علماء طراز اول و مراجع ثلاثه حوزه علمیّه قم. مرحوم علاّمه طهرانی از مراتب خلوص و صدق و علمیّت ایشان بسیار تمجید می‌کردند.



 تصویر مرحوم آیة الله آقا شیخ محمّد تقی آملی

1. ـ معاد شناسی، ج ٢، مجلس ١١، ص ١٨٠؛ وسایل الشیعة، ج ٨ ، ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-1)
2. ـ توحید علمی و عینی، مقدّمه کتاب، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-2)
3. ـ جنگ ٤، ص ٨ الی ١١. [↑](#footnote-ref-3)
4. ـ سوره الأنبیاء (٢١) قسمتی از آیه ٨٧. [↑](#footnote-ref-4)
5. ـ أسرار الصّلوة، ص ٤٦؛ روح مجرّد، بخش پنجمین، تعلیقه، ص ٢٨٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. ـ جنگ ٤، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-6)
7. ـ همان مصدر، ص ٢٨؛ جنگ ٥، ص ٥٧ و ٥٨. [↑](#footnote-ref-7)
8. ـ سوره العنکبوت (٢٩) آیه ٦٩. [↑](#footnote-ref-8)
9. ـ ‌جنگ ٧، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-9)
10. ـ رسالۀ لقاء الله، مقدّمه، صفحۀ ه‍ . [↑](#footnote-ref-10)
11. ـ جنگ ٢٣، ص ٢٩٤ به نقل از سیمای فرزانگان. [↑](#footnote-ref-11)
12. ـ جنگ ٣١، ص ٧. [↑](#footnote-ref-12)
13. ـ جنگ ١٠، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-13)
14. ـ همان مصدر، ص ١٧٩. [↑](#footnote-ref-14)
15. ـ ناقل حضرت آیة الله آقا سیّد علی لواسانی از والد مکرّمشان مرحوم آیة الله آقای حاج سیّد ابوالقاسم لواسانی می‌باشند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-15)
16. ـ‌جنگ ٧، ص ٣٩٣ الی ٣٩٤. [↑](#footnote-ref-16)
17. ـ‌ همان مصدر، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-17)
18. ـ جنگ ١٠، ص ١٤٥. [↑](#footnote-ref-18)
19. ـ برای تحقیق پیرامون این اشعار به بحار الأنوار ، ج ٥٠، ص ٢١١، به نقل از مروج الذهب و جلد چهارم از همین دورۀ شریف باب زهد و اعراض از دنیا مراجعه شود.(محقّق) [↑](#footnote-ref-19)
20. ـ جنگ ١٠، ص ١٤٧. [↑](#footnote-ref-20)
21. ـ همان مصدر، ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-21)
22. ـ رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٥٩ (پاورقی١٢٢). [↑](#footnote-ref-22)
23. ـ جنگ ٣، ص ١٠٦. [↑](#footnote-ref-23)
24. ـ جنگ ٢٠، ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-24)
25. ـ دهخدا: سبیل، شطب: پیپ، چپق خرد، قسمی چپق کوتاه دسته و کوچک سر که در عراق عرب و هم در خاک عثمانی متداول است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-25)
26. ـ‌ جنگ ٧، ص ٣٩١ و ٣٩٢. [↑](#footnote-ref-26)
27. ـ جنگ ١٣، ص ١٠٠ و ١٠١. [↑](#footnote-ref-27)
28. و ٢ـ حَمزه و جاسم در هفت فرسنگی نجف اشرف از راه حلّه است، دو مکانی است قریب به هم. اوّل: حمزه از اولاد حضرت أبا الفضل العبّاس است که گنبد و مسجد و صحن و سرائی معظم دارد. دوّم: جاسم از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیهما ‌السّلام؛ وی ایضاً دارای گنبد و صحن وسیع و شکوهی خاصّ است، از اولاد بلاواسطۀ حضرت است.

    اینجانب موّفق شده‌ام و دو سفر برای زیارت آن دو مکان مقدّس مشرّف شده‌ام. [↑](#footnote-ref-28)
29. ـ‌ جنگ ١٨، ص ٢٣٥. [↑](#footnote-ref-29)
30. ـ جنگ ١، ص ١٥٩. [↑](#footnote-ref-30)
31. ـ بحار الأنوار، ج ٥٩، ص ٢٦٠، به نقل از فقه الرضا علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-31)
32. ـ جنگ ١٦، ص ٩٨ الی ١٠٠. [↑](#footnote-ref-32)
33. ـ منظور از حضرت آقا روحی فداه، مرحوم آیة الحقّ و العرفان و سند الدّرایة و مدار الشّریعة آیة الله العظمی آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-33)
34. ـ جنگ ١٠، ص ٧. [↑](#footnote-ref-34)
35. ـ جنگ ٧، ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-35)
36. ـ الذّریعة الی تصانیف الشیعة، ج ١٢، ص ٢٨٣، به نقل از رسالۀ سیر و سلوک مرحوم بیدآبادی. [↑](#footnote-ref-36)
37. ـ سوره الزّمر (٣٩) صدر آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-37)
38. ـ سوره الأحزاب (٣٣) صدر آیه ٤ [↑](#footnote-ref-38)
39. ـ عوالی اللاّلی، ج ٢، ص ١١؛ بحارالأنوار، ج ٦٧، ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-39)
40. ـ سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ١٨٩. [↑](#footnote-ref-40)
41. ـ سوره الأنعام (٦) قسمتی از آیه ٩١. [↑](#footnote-ref-41)
42. ـ سوره المائدة (٥) ذیل آیه ٢٧. [↑](#footnote-ref-42)
43. ـ عدّة الداعی، ص١٢٨. [↑](#footnote-ref-43)
44. ـ اقتباس از سوره الأنفال (٨) از آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-44)
45. ـ سوره البقرة (٢) ذیل آیه ٢٨٢. [↑](#footnote-ref-45)
46. ـ سوره النّور (٢٤) قسمتی از آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-46)
47. ـ عدة الداعی، ص ١٧٢. [↑](#footnote-ref-47)
48. ـ سوره القصص (٢٨) صدر آیه ٥٦. [↑](#footnote-ref-48)
49. ـ الله شناسی، ج ١، ص٢١٨ به نقل از کتاب فیه ما فیه تصحیح فروزانفر:

    «یک جذبه از جذبه‌های حقّ، مساوی و موازی با عمل جنّ و انس می‌باشد.» این عبارت را شیخ نجم‌الدّین رازی در مرصاد العباد در چهار موضع ذکر کرده است؛ در سه موضع (ص ٢١٢ و ص ٢٢٥ و ص ٥١١) بدون استناد به کسی برای مطلب خود شاهد آورده است، و در یک موضع (ص ٣٦٩) آن را استناد به پیغمبر داده است و گفته است: و قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آالِهِ وَ سَلَّمَ: جَذبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ.

    و ایضاً همین شیخ مؤلّف در رساله عشق و عقل ص ٦٤ آن را بدون استناد به کسی ذکر نموده است، و تعلیقه زننده بر این کتاب، در ص ١٠٩ گوید:

    «این کلام از سخنان أبوالقاسم إبراهیم بن محمّد نصرآبادی است که از اکابر متصوّفه قرن چهارم (متوفّی ٣٧٢) می‌باشد.

    جامی در شرح حال ابراهیم أدهم با مختصر اختلافی این عبارت را آورده است: جذبةٌ من جَذباتِ الحقِّ تُربی عملَ الثّقلینِ.

    أبوسعید أبوالخیر نیز با تعبیر «کما قال الشّیخ» این عبارت را ذکر کرده است. (أسرار التّوحید چاپ طهران، ص ٢٤٧).

    مولانا جلال الدّین نیز درمثنوی فرموده است‌:

    این چنین سیری است مستثنی ز جنس \*\* کآن فزود از اجتهاد جنّ و انس

    این چنین جذبی است نی هر جذب عام \*\* که نهادش فضل أحمد و السّلام [↑](#footnote-ref-49)
50. ـ رسالۀ لب اللباب، ص ٢٥، به نقل از بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٢١. [↑](#footnote-ref-50)
51. ـ سوره الانشقاق (٨٤) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-51)
52. ـ سوره العنکبوت (٢٩) صدر آیه ٦٩. [↑](#footnote-ref-52)
53. ـ غرر الحکم، ص ٢٣٣، ح ٤٦٦٦. [↑](#footnote-ref-53)
54. ـ سوره الأعراف (٧) ذیل آیه ١٤٤. [↑](#footnote-ref-54)
55. ـ سوره إبراهیم (١٤) قسمتی از آیه ٧. [↑](#footnote-ref-55)
56. ـ سوره النّساء (٤) قسمتی از آیه ١٠٠. [↑](#footnote-ref-56)
57. ـ الذریعة، ج ١٢، ص ٢٨٣؛ روح مجرّد، بخش پنجمین، تعلیقه، ص ٢٩٥ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-57)
58. ـ جنگ ٤، ص ١٣ الی ١٧. [↑](#footnote-ref-58)
59. ـ کتاب سیمای فرزانگان به نقل از کتاب ملاّصدرا فیلسوف و متفکّر بزرگ اسلامی، ص ١٤٠، تألیف هانری کربن فرانسوی، ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری. [↑](#footnote-ref-59)
60. ـ سوره الجمعة (٦٢) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-60)
61. ـ الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة، ج ٣، ص ٣١٢ و ٣١٣. [↑](#footnote-ref-61)
62. ـ اتحاد عاقل به معقول، ص ١٠٧ ـ ١٠٩. [↑](#footnote-ref-62)
63. ـ منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، ج ١، ص ١٨٨، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-63)
64. ـ سفینة البحار، ج ٢، ص ١٧، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-64)
65. ـ أسرار الصلوة، ص ٢٩٣. [↑](#footnote-ref-65)
66. ـ جنگ ٢٣، ص ٣٠٣ الی ٣٠٦ به نقل از سیمای فرزانگان. [↑](#footnote-ref-66)
67. ـ یکی از فضلای معاصر نیز به این اشکال ـ اگر این تعبیر صحیح باشد ـ همین پاسخ را می‌دهد؛ رجوع شود به رسائل فلسفی، ص ١١، مقدّمه. [↑](#footnote-ref-67)
68. ـ جنگ ٢٣، ص ٣٠٩، به نقل از سیمای فرزانگان. [↑](#footnote-ref-68)
69. ـ الکافی، ج ٦، ص ٤٣٨،‌ به نقل از امیرمؤمنان علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-69)
70. ـ الخصال، ج ٢، ص ٣٩٤. [↑](#footnote-ref-70)
71. ـ الله شناسی، ج ١، ص ١٤٨، الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ٧، ص ١٧٧: قال: لی عنک غنًا بعشقک. [↑](#footnote-ref-71)
72. ـ جنگ ١٣، ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-72)
73. ـ همان مصدر، ج‌٧، ص ١٥٩، در تفسیر سوره جمعه است. [↑](#footnote-ref-73)
74. ـ همان مصدر، ص ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-74)
75. ـ راجع البخاری، باب أیام الجاهلیّة ٥/ ٥٣؛ مسلم، الشعر ١٥/ ١٣. [↑](#footnote-ref-75)
76. ـ شرح مسلم، ج ٣، ص ١٣؛ و ابن ماجة، ج ١، ص ٧١، جاء ما یقرب منه. [↑](#footnote-ref-76)
77. ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج‌٦، ص: ٦١، در تفسیر سوره سجده؛ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج‌٧، ص: ٢٣٨ در تفسیر سوره جمعه؛ البخاری، باب ما جاء فی اجازة خبر الواحد، ج ٩، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-77)
78. ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج‌٧، ص ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-78)
79. ـ همان مصدر، ص ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-79)
80. ـ همان مصدر، ص ٣٨٩ در تفسیر سوره أعلی. [↑](#footnote-ref-80)
81. ـ همان مصدر، ص ١٠٢. [↑](#footnote-ref-81)
82. ـ همان مصدر، ص ٣٩٨. [↑](#footnote-ref-82)
83. ـ احیاء العلوم، ج ١٥، ص ١٨٤؛ المحجة البیضاء، ج ٧، ص ١١٢. [↑](#footnote-ref-83)
84. ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ‌٧، ص: ٣٧؛ الترمذی، کتاب الفتن، باب ما جاء فی لزوم الجماعة، ج ٤، ص ٤٦٦. [↑](#footnote-ref-84)
85. ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ‌٦، ص ١١٧. [↑](#footnote-ref-85)
86. ـ همان مصدر، ج ‌٦، ص ٥٤. [↑](#footnote-ref-86)
87. ـ همان مصدر، ص ٤٠: قال العراقی (ذیل احیاء العلوم ٣/ ١٥): لم أجده بهذا اللفظ. و للطبرانی من حدیث أبی‌عتبی الخولانی یرفعه إلی النبی صلّی الله علیه و آله و سلم قال: «إن للّه آنیةً مِن أهل الأرض، و آنیةُ ربّکم قلوبُ عباده الصالحین ... الحدیث». (محقّق) [↑](#footnote-ref-87)
88. ـ همان مصدر، ص ٩٧. [↑](#footnote-ref-88)
89. ـ همان مصدر، ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-89)
90. ـ المسند: ٢/ ٣٩٢. [↑](#footnote-ref-90)
91. ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ‌٦، ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-91)
92. ـ همان مصدر، ص ٣٩؛ مصباح الشریعة: الباب ٦٢. و نسبه ابن أبی الحدید (٤/ ٥٤٧) إلی علی علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-92)
93. ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ‌٦، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-93)
94. ـ جنگ ١٣، ص ٢٤ الی ٢٩. [↑](#footnote-ref-94)
95. ـ مراد سنۀ ٢٣٦‍ ه‍ . ق می‌باشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-95)
96. ـ مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ راجع به مجعول بودن این مکاشفه در کتاب شریف روح مجرد، ص ٤٥١ مفصلاً بحث فرموده‌اند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-96)
97. ـ جنگ ٢٣، ص ٣٣٣ به نقل از خاتمه مستدرک حاجی نوری جلد سوم. [↑](#footnote-ref-97)
98. ـ عین این عبارت را در مجالس المؤمنین ص ٢٨١ در شرح حال محیی الدّین از وی نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-98)
99. ـ مثنوی معنوی، دفتر چهارم. [↑](#footnote-ref-99)
100. ـ همان مصدر، دفتر اوّل. [↑](#footnote-ref-100)
101. ـ فصوص الحکم، ص ١٦٢. [↑](#footnote-ref-101)
102. ـ مفاتیح الغیب، ص ٤٨٦. [↑](#footnote-ref-102)
103. ـ سوره یوسف (١٢) آیه ٧٦. [↑](#footnote-ref-103)
104. ـ فی ‌ظلال‌ نهج ‌البلاغة، ج ١، ص ٢٢؛ مفتاح‌ السعادة فی ‌شرح ‌نهج ‌البلاغة، ج ٥، ص ١٢٨ و ص ٣٣٦. [↑](#footnote-ref-104)
105. ـ حقیر یک بار با دقّت کامل کتاب الصواعِقُ المُحرِقَة را در ابواب مناسب این مطلب فحص کردم و چنین عبارتی را از محیی الدین نیافتم؛ آنگاه دو نفر از بنده زادگان آقای حاج سیّد محمّد محسن و آقای حاج سیّد علی تمام کتاب الصواعق را از اول تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحّص کردند و نیافتند. و حتی در کتاب تطهیرالجنان که هامش صواعق طبع شده است فحص به عمل آمد آنجا هم نبود. و هذا امرٌ عجیبٌ من المؤلف (یعنی مؤلّف شفاءِ الصّدور) لأنّه مع دقّته و ضبطه و حُسن کماله کیف أسنَدَ هذا الکلام إلی المحیی‌الدّین عن طریق الصواعق؟!

     باری، اینک پس از دو سال از مطالعه شفاءالصّدور به حل این مشکل توفیق رفیق شد، و آن این است که: عبارت ابداً از محیی‌الدّین نیست، بلکه از قاضی ابوبکر بن عربی مالکی است، و صاحب شفاء الصّدور آن را از روی اشتباه و غلط به محیی‌الدّین عربی نسبت داده است؛ و گویا در جایی دیده است که آن را از ابن عربی نقل کرده‌اند و بدون تفحّص از مصدر پنداشته است از محیی‌الدّین است. و ثانیاً: عبارت قاضی ابوبکر بن عربی نیز در الصواعق نیست، فهَذا غلطٌ فی غلطٍ؛ و عبارت وی را آیة ‌الله سیّد شرف‌الدین عاملی در الفصوص المُهمّة طبع دوم، ص ١١٩ در تعلیقه آورده است:

     نقل ابن‌خلدون فی صفحة ٢٤١ اثناء الفصل الذی عقده فی مقدمته لولایة العهد عن القاضی ابی‌بکر بن العربی المالکی، انّه قال فی کتابه الذی سمّاه العواصم و القواصم ما معناه: إنّ الحسین قتل بشَرعِ جدِّه صلّی‌الله علیه و آله و سلم.

     در اینجا باید دانست که: محیی‌الدّین عربی چقدر با این اتهامات ناروا مظلوم واقع شده است! [↑](#footnote-ref-105)
106. ـ جنگ ١٣، ص ٥٥ الی ٦٥. [↑](#footnote-ref-106)
107. ـ جنگ ١٦، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-107)
108. ـ‌ جنگ ٦، ص ٤٠ و ٤١. [↑](#footnote-ref-108)
109. ـ‌ جنگ ١٨، ص ٥٤ و ٥٥. [↑](#footnote-ref-109)
110. ـ برای پاسخ به این قسمت از کلام حاجی نوری در نجم الثاقب، به کتاب شریف روح مجرد، ص ٤٤٢ به بعد مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-110)
111. ـ جنگ ٢٣، ص ٣٣٨ و ٣٣٩ به نقل از نجم الثاقب حاجی نوری. [↑](#footnote-ref-111)
112. ـ جنگ ٩، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-112)
113. ـ جنگ ٥، ص ١٩٣. [↑](#footnote-ref-113)
114. ـ جنگ ٢٣، ص ١٠٢ به نقل از یوم الاسلام احمد امین. [↑](#footnote-ref-114)
115. ـ سوره النّجم (٥٣) ذیل آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-115)
116. ـ سوره البقرة (٢) صدر آیه ٢٥٧. [↑](#footnote-ref-116)
117. ـ جنگ ٢٣، ص ٣٤٤ الی ٣٤٥ به نقل از بشارة الشیعة. [↑](#footnote-ref-117)
118. ـ جنگ ١٠، ص ٤٨. [↑](#footnote-ref-118)
119. ـ جنگ ٦، ص ٦٣ و ٦٤. [↑](#footnote-ref-119)
120. ـ تذکرة الاولیاء، طبع انتشارات صفی علیشاه، باب ١٤، ص ١٧٩، تحت عنوان مناجات بایزید. [↑](#footnote-ref-120)
121. ـ جنگ ٦، ص ٧. [↑](#footnote-ref-121)
122. ـ همان مصدر، ص ٢١. [↑](#footnote-ref-122)
123. ـ خ ل، تجیء. [↑](#footnote-ref-123)
124. ـ جنگ ٨، ص ١١ الی ١٤. [↑](#footnote-ref-124)
125. ـ ملاّصدرا، ص ٢٩١. [↑](#footnote-ref-125)
126. ـ تذکرة الاولیاء، ص ١٦٢. [↑](#footnote-ref-126)
127. ـ‌ جنگ ١٤، ص ٩٦ و ٩٧. [↑](#footnote-ref-127)
128. ـ جنگ ١٥، ص ١٣٧. [↑](#footnote-ref-128)
129. ـ جنگ ٦، ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-129)
130. ـ و قیل: ابن فیروز؛ و قیل: ابن الفیروزان؛ و قیل: ابن علیّ. [↑](#footnote-ref-130)
131. ـ و قیل: سنة ٢٠١ و قیل: سنة ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-131)
132. ـ در منتهی الآمال، ج ٢، ص ٨١، در احوالات حضرت صادق علیه السّلام گوید: «مؤلّف گوید که: اُمّ فروه چندان مجلّله و مکرّمه بود که به سبب آن، از حضرت صادق علیه السّلام گاهی به ابن المُکَرَّمَه تعبیر می‌کردند.» [↑](#footnote-ref-132)
133. ـ خ ل: یستشفون. [↑](#footnote-ref-133)
134. ـ المصدر: الحسین. [↑](#footnote-ref-134)
135. ـ وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان، ج ٥، ص ٢٣١. [↑](#footnote-ref-135)
136. ـ در کشف المراد طبع صیدا، سنۀ ١٣٥٢، مطبعۀ عرفان، ص ٢٤٩، در بحث امامت در شرح قول خواجه: «و تمیّزه بالکمالات النَّفسانیَّة و البدنیّة و الخارجیّة» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث می‌گوید:

     و قد نشروا من العِلْم والفَضْل و الزُّهد و التَّرک للدّنیا شیئاً عظیماً حتّی إنّ الفضلاءَ من المشایخ کانوا یفتخرون بخدمتهم علیهم السّلام. فأبو‌یزید البَسطامی کان یفتخر بأنّه یسقی الماءَ لدار جعفر الصادق علیه‌السّلام؛ و معروف الکرخی أسلم علی یَدَی الرّضا علیه‌السّلام و کان بَوّابَ داره إلی أن مات. و کان أکثر الفضلاء یفتخرون بالانتساب الیهم. ـ الخ. [↑](#footnote-ref-136)
137. ـ یعنی لقضاءِ الحوائج، منه (ره). [↑](#footnote-ref-137)
138. ـ مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب الامام جعفر الصادق، ص ٢١٧، معروف کرخی را از شیعیان شمرده است. وی ‌گوید: معروف الکرخی (٢٠٠) زعیم الصّوفیّة وصف ابن حنبل معروفاً لابنه عبدالله بن حنبل عند ما سأله: هل عنده علمٌ؟ فقال: کان عنده رأس الأمر کلّه: تقوی الله. [↑](#footnote-ref-138)
139. ـ در اینجا خوب روشن می‌شود که معروف دارای مدح است آن هم مدح کبیر، امّا به واسطۀ نیامدن نام وی بر سر زبان‌ها از بیان اسم او و مَحامد او اجتناب نموده‌اند؛ عیناً مانند عملی را که برای حفظ مسلمین در معرکۀ جنگ انجام می‌دهند، و به واسطۀ آن جمعی از مسلمانان که در صفّ اول قرار دارند و کفّار آنان را سپر کرده‌اند، کشته می‌شوند. جواب ایشان آن است که تترّس کفّار به مسلمین و جواز قتل مسلمین در صفّ اول برای ضرورتی است که کفّار ما را در آن ضرورت انداخته‌اند؛ ولی چه ضرورتی در إخمال نام معروف کرخی است؟! جز آنکه ما به ظنّ و پندار خود آن را ضرورت پنداشته‌ایم.

     اگر ما معروف را در کتب رجالیّه می‌آوردیم و از خودمان می‌دانستیم و خودمان را از او می‌دانستیم، نه تنها این أمر ایجاب طریقۀ باطلۀ تصوّف را نمی‌نمود، بلکه ایجاب طریقۀ حقّه آن را می‌کرد؛ همچنان که مرحوم مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ تصوّف را به دو گونۀ حقّ و باطل تقسیم کرده است. بنابر این ما با عدم ذکر معروف و راه و روش وی،‌ خود را از تصوّف حقّ و پیروی از ولایت باطنیّه حضرت امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام برکنار داشته‌ایم؛ فیاه للأسف بهذا الخسران المبین و الهلاک العظیم! [↑](#footnote-ref-139)
140. ـ سوره الشعراء (٢٦) ذیل آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-140)
141. ـ‌ جنگ ١٨، ص ٢٠٦ الی ٢٢٠. [↑](#footnote-ref-141)
142. ـ‌ جنگ ١٤، ص ٩٦. [↑](#footnote-ref-142)
143. ـ جنگ ١٨، ص ٤٩، به نقل از مجموعه مقالات استاد حسن زاده آملی. [↑](#footnote-ref-143)
144. ـ‌ جنگ ٧، ص ٤٠٨. [↑](#footnote-ref-144)
145. ـ‌ جنگ ١٨، ص ٢٣٥ و ٢٣٦. [↑](#footnote-ref-145)
146. ـ جنگ ١٣، ص ١٨. [↑](#footnote-ref-146)
147. ـ بحارالأنوار، ج ٣٣، ص ٣٢١؛ المناقب، ج ١ ص ٢٤٦. [↑](#footnote-ref-147)
148. ـ ‌بحار الأنوار، ج ١٠٧، ص ٣١؛ الذریعة إلی ‌تصانیف ‌الشیعة، ج ‌٢٢، ص ١٣٦ و ١٣٧. [↑](#footnote-ref-148)
149. ـ الذریعة إلی ‌تصانیف ‌الشیعة، ج ‌٢٢، ص ١٣٦ و ١٣٧. [↑](#footnote-ref-149)
150. ـ جنگ ١٣، ص ١٢٦ و ١٢٧. [↑](#footnote-ref-150)
151. ـ به نقل از رساله تشویق السالکین مرحوم مجلسی اول، آقا محمّد تقی. [↑](#footnote-ref-151)
152. ـ این حقیر در این نسبت با بعضی مذاکره کردم، گفتند: صاحب بستان السیاحة شاه نعمت ‌الله ولیّ را از اولاد حضرت امام صادق علیه السّلام می‌داند، فلهذا در سلسلۀ نسبش گوید: ... ابن سیّد محمّد ثالث بن سیّد اسماعیل بن سیّد ابی‌عبدالله بن الإمام محمّد الباقر. الخ. ولی چون صوفیان حضرت صادق علیه السّلام را به قطبیّت و ارشاد، قبول ندارند ـ بر خلاف حضرت باقر علیه السّلام ـ فلهذا در شمارش سلسله نسب، او را به حضرت باقر که شخصیّت ارشاد در نزد آنان دارند منتهی نموده است. خذلهم الله إن شاء الله. [↑](#footnote-ref-152)
153. ـ‌ جنگ ١٧، ص ٥٤ الی ٥٦. [↑](#footnote-ref-153)
154. ـ خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ٤٥ و ٤٦. [↑](#footnote-ref-154)
155. ـ همان مصدر، ص ١٣٥، تعلیقه ٢. [↑](#footnote-ref-155)
156. ـ همان مصدر، ص ١١٠. [↑](#footnote-ref-156)
157. ـ بزیع بر وزن فعیل است و در همۀ کتاب‌های رجال چنین است؛ در تنقیح المقال گوید: بزیع بالباء الموحّدة المفتوحة و الزّای المُعجمة المکسورة و الیاء المثناة من تحت السّاکنة و العین المهملة مکبّرًا.

     و در المنجد گوید: بَزُع ـُ بَزَاعَةً الغلامُ: صار ظریفًا فهو بَزیع و هی بزَیعة، و البَزیع من الغلمان: اللّبِقُ الخفیف، و البزیع أیضًا السّید الشریف. [↑](#footnote-ref-157)
158. ـ اعیان الشیعة، ج ١٠، ص ١٥٨ الی ١٦١. [↑](#footnote-ref-158)
159. ـ جنگ ١٥، ص ١٤ الی ١٨. [↑](#footnote-ref-159)
160. ـ‌ جنگ ٨، ص ٦٨ الی ٧٨. [↑](#footnote-ref-160)
161. ـ سوره النّسآء (٤) قسمتی از آیه ٤. [↑](#footnote-ref-161)
162. ـ جنگ ٧، ص ٤٠ الی ٤٢. [↑](#footnote-ref-162)
163. ـ یرلیغ و یرلغ [مأخوذ از مغولی] فرمان پادشاهی، از کتاب قیاس، اجازه و فرمان شاه یا امیر. [↑](#footnote-ref-163)
164. ـ جنگ ١٥، ص ١٧ الی ١/١٨. [↑](#footnote-ref-164)
165. ـ همان مصدر، ص ٧٥ الی ٧٧. [↑](#footnote-ref-165)
166. ـ‌ جنگ ١٣، ص ٨١. [↑](#footnote-ref-166)
167. ـ [حکایتی از معلِّق محترم دربارۀ حضرت آیة الله آقای حاج سیّد مهدی بحرالعلوم ـ رحمة الله علیه] [↑](#footnote-ref-167)
168. [پی بردن به روح تکلیف و حقیقت احکام و روح شرع (ت)]

     از جمله حکایاتی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ درباره مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم ـ رحمة الله علیه ـ‌ می‌فرمودند اینکه:

     مرحوم بحرالعلوم در ایام تابستان، نماز مغرب و عشاء را در مسجد کوفه اقامه می‌کردند و بسیاری از علماء و فضلاء نجف هر شب در این نماز در مسجد کوفه شرکت می‌کردند، و پس از اقامۀ نماز مغرب و عشاء و گذشت پاسی از شب به نجف مراجعت می‌نمودند. ازدحام جمعیّت از اصناف مختلف در مسجد کوفه به حدّی بود که اگر فردی تأخیر می‌کرد جای نشستن پیدا نمی‌کرد.

     خادم مسجد که فردی بسیار مخلص و پاک‌سرشت و صافی‌ضمیر بود نسبت به مرحوم سیّد ارادتی خالصانه و بی‌پیرایه و محبتی غریب داشت و هر روز قبل از آمدن ایشان با عشق و خلوصی بی‌شائبه قلیانی آماده می‌کرد و هنگام آمدن مرحوم سیّد آن را کنار جانماز ایشان قرار می‌داد و خود در کنار جانماز می‌نشست و از تماشای جمال سیّد هنگام کشیدن قلیان لذّت می‌برد، و مرحوم سیّد نیز با او به مزاح و مطایبه و گفتگو می‌پرداخت تا اینکه وقت نماز مغرب می‌رسید و سیّد برای اقامۀ نماز آماده می‌گشت و آن فرد مخلص قلیان را بر‌می‌داشت و می‌برد. و لذا دأب مرحوم سیّد این بود که هر روز قریب نیم‌ ساعت زودتر از موعد نماز مغرب به مسجد کوفه می‌آمد تا به واسطۀ این لطف و ارادت خادم تأخیری در نماز جماعت پیدا نشود. روزی بر حسب اتّفاق مرحوم سیّد نتوانست به موقع در مسجد کوفه حضور یابد و هنگامی وارد مسجد شد که وقت نماز مغرب رسیده بود و طبعاً دیگر فرصت کشیدن قلیان و اختلاط با خادم از دست رفته بود، و مرحوم سیّد می‌بایست به اقامۀ نماز بپردازد. خادم مسجد که از این تأخیر ملول و دل‌شکسته شده بود با توجّه به حلول وقت نماز و انتظار جمعیّت، از آوردن قلیان صرفنظر نمود و حتّی به جهت حال سیّد از برخورد و سلام به ایشان اجتناب نمود. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-168)
169. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مرحوم سیّد که دید از آن خادم خبری نشد خود به دنبال او فرستاد و از او پرسید: چرا برای ما قلیان نیاوردی؟ خادم عرض کرد: آخر شما تأخیر کردید و فرصت قلیان کشیدن از دست رفت و من شرم کردم که در چنین حالتی بیاورم. مرحوم سیّد فرمود: برو و قلیان را بیاور، تا من قلیان نکشم نماز نمی‌خوانم.

     خادم که تصوّر چنین مطلبی را از مرحوم سیّد نداشت با شعفی خاص سر از پا نشناخته به اطاق خود رفت و قلیانِ آماده را برای مرحوم سیّد آورد و کنار ایشان قرار داد.

     مرحوم سیّد او را دعوت به جلوس فرمود و طبق معمول همراه با مطایبه و مزاح با تأنّی و آرامش تامّ به کشیدن قلیان پرداخت؛ گوئی انگار نه انگار تأخیری روی داده است و جمعیّتی این چنین در انتظار اقامۀ جماعت می‌باشند. و پس از اتمام تدخین با سرور و شعف و انبساط خاطر خادمِ مخلص، برخاست و به اداء نماز مغرب پرداخت.

     مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ سپس اضافه فرمودند: این روش و کردار مرحوم سیّد فقط از عهده و شخصیّت فردی بر می‌آید که به روح تکالیف و حقیقت احکام و ملاکات وظائف شرع احاطه پیدا نموده است.

     شکّی نیست که اداء نماز در اوّل وقت دارای فضیلتی است که جز در بعضی از موارد مستثنی نمی‌توان برای او بدیل و جایگزینی فرض نمود؛ چنانچه در اخبار وارد است: نماز در اوّل وقت رضوان پروردگار و در انتهای آن، غفران خدای متعال می‌باشد.

     از دیدگاه و منظر لواداران شریعت و اولیای الهی حلول وقت نماز به معنای اذن دخول به حریم قدس إله و زمان اتّصال نفس و روح و سِرّ بنده با معبود و معشوق و محبوب خویش است. اذان مؤذّن در وقت نماز حکایت از فرا رسیدن وعدۀ دیدار بنده‌ای را می‌کند که ساعت‌ها در انتظار رؤیت جمال محبوب خویش، دچار درد و محنت فراق گشته است؛ مگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگام وقت زوال به بلال نمی‌فرمود: أرِحنا یا بلال،١ ای بلال ما را با نوای دلنشین اذان از رنج و تعب اشتغال به کثرات و حرمان از انس و قرب به پروردگار خلاص کن! و مگر در احوال امام سجاد علیه السّلام نیامده است که آن حضرت هنگام نزدیک شدن وقت نماز دچار انقلاب و اضطراب موعد وصال و لقای پروردگار می‌شدند؟

     در منظر عرفاء الهی و حضرات معصومین علیهم السّلام نماز ایجاد ربط و اتّصال جمیع شراشر وجود با مبدأ هستی و توجّه تامّ بنده به مقام عزّ و کبریائی حقّ تلقی می‌شود و کدام بنده‌ای است که برای وصول به این لحظه و افاضۀ اذن و اجازه ورود به حرم و حریم مولایی این چنین لحظه ‌شماری نکند؟! [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-169)
170. [ادامه در صفحه بعد] مرحوم سیّد بحرالعلوم ـ اعلی الله مقامه ـ از زمرۀ چنین برگزیدگانی بود که ادّعای اتصاف به این اوصاف دور از واقع نمی‌باشد. او کسی بود که ارتباط مستمر و ملاقات‌های پی در پی او با حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، بر کسی پوشیده نبود و عنایت خاصّۀ حضرت بقیة الله نسبت به او، در میان خواصّ و عوام زبانزد همه شده بود.

     گویند: مرحوم علاّمۀ اصولی و فقیه کم‌نظیر، میرزای قمی ـ اعلی الله مقامه ـ بارها با تحت‌الحنک عمامۀ خویش، غبار از نِعال مرحوم سیّد می‌زدود و می‌فرمود: پدر و مادرم فدای تو، که همچون خورشید تابان به اتّصال و ارتباط تو با حضرت بقیة الله، علم و یقین دارم ولی چه کنم که نمی‌توانم این مطلب را به همه اعلان نمایم.

     این بنده خود در اوقات تشرّف به خدمت عارف واصل حضرت حدّاد ـ قدس الله سرّه ـ این حالات را هنگام نزدیک شدن وقت نماز در سیمای مبارکشان مشاهده می‌کردم.

     حال با توجّه به چنین جایگاهی برای نماز نزد امثال همچون سیّد بحرالعلوم چگونه است که ایشان اجابت طلب خادم مسجد را که چندان نیز ضروری و لازم نمی‌نماید، بر این امر مهمّ خصوصاً با این جمعیت عظیم و در انتظار قراردادن آنان در حدود بیست دقیقه و بیشتر، ترجیح می‌دهد و مقدّم می‌شمارد؟!

     مرحوم سیّد بحرالعلوم فردی نیست که کار لغو و عبثی از او سر زند و مواجهۀ او با مبانی شرع مانند سایر افراد نیست که اشتغال به امور دنیا و توغّل در کثرات را پیوسته در اولویّت امور خویش قرار می‌دهند و نماز، این فریضۀ منحصر به فرد را در آخرین مرتبه از اشتغالات و امور روزمرۀ خود بجای می‌آورند و ابداً از این تأخیر و اهمال خم به ابرو نمی‌آورند و باکی ندارند، و با توجیهات عوام‌فریبانه در صدد تصحیح و توجیه رفتار قبیح و ناشایست خود در میان عوام و انظار عموم بر می‌آیند.

     سیّد بحرالعلوم فردی است که قلب و سِرّش به حقیقت ولایت مرتبط گشته و از آبشخوار مبدأ تشریع و منبع وحی سیراب شده است، کلام او برخاسته از نفس مستنیر به نور ولایت، و رفتار او مستفیض از فیضان علوم و معارفِ امامت است، اجتهاد و استنباط او منبعث از تجلّی بوارق بهار و عظمت صاحب شریعت و بانی طریق هدایت است. به اعمال و کردار او نمی‌توان آسان نگریست، و او را هم‌طراز و همانند سایرین از اهل علم و فضل نمی‌توان شمرد. کردار او حاکی از رضا و تحسین و امضاء صاحب ولایت است، و روش و منشِ او آینۀ تجلی انوار باهرۀ مجلای اتّم حضرت بقیة الله است. او می‌داند که شکسته‌شدن قلب و خاطر یک مؤمن مخلص که با صفائی مخصوص و خلوصی بی‌شائبه به این مسأله مبادرت ورزیده است، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-170)
171. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] هیچگاه قابل جبران با اداء فریضه در اوّل وقت نخواهد بود، و کثرت جمعیّت و انتظار نماز‌گزاران نمی‌تواند موجب التیام و ترمیم آثار ناخوشایند این قلب افسرده و مغموم را بنماید. چنانچه خدای متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: أنا عند المنکسرة قلوبُهم،٢ «جایگاه من پیوسته دل‌های دل‌شکسته از بندگانم می‌باشد.» و لذا می‌بینیم که برآوردن حاجت و توقع آن مرد خادم را بر نماز اوّل وقت، آن هم با آن شرایط استثنایی مقدّم می‌دارد.

     ناگفته پیداست که این رفتار از مرحوم سیّد، هیچ ارتباطی با کردار ناپسند و خلاف منهجِ شرعِ بسیاری از افراد که با بهانه‌هائی واهی نماز اول وقت را، به تأخیر می‌اندازند، ندارد.

     مثلاً دیده می‌شود که مردم اکثراً مجالس جشن خود را مقارن با غروب آفتاب برگزار می‌کنند و به بهانۀ حضور میهمانان از انجام این فریضۀ الهی در اوّل وقت سر باز می‌زنند و اداء نماز مغرب و عشاء را به انقضای مجلس و چه بسا مقارن با وقت فوت و قضای آن موکول می‌کنند.

     بدیهی است کسی که اینقدر نماز را کوچک بشمارد و اهمیّت آن را در مرتبت و منزلت اشتغالات آخر خود قرار دهد، تکلیفش با آن ولیّ الهی و عارف بالله همچون سیّد بحرالعلوم که برای حلول وقت نماز لحظه‌شماری می‌کند، از زمین تا آسمان فرق می‌کند و نباید خود را در رتبۀ آن بزرگ قرار دهد؛ زیرا آن عارف کامل با علم و وقوف به مرتبه و منزلۀ این فریضۀ الهی و آثار مترتبۀ بر آن و رضای پروردگار بر تحفّظ اوقات فضیلت آن، دست به چنین رفتاری می‌زند، و جبران قلب افسردۀ او را بر اداء نماز مقدّم می‌شمارد. و این مسأله فقط و فقط به واسطۀ اشراف و معرفت بر منبع و سرچشمۀ ملاکات احکام و علل تشریع، برای خواص و نوادری از اولیاء بالله و عرفای الهی حاصل می‌گردد.

     کار پاکان را قیاس از خود مگیر \*\* گرچه باشد در نوشتن شیر شیر.٣

     (معلِّق)

     ١ـ بحارالأنوار، ج ٧٩، ص ١٩٣؛ مفتاح الفلاح، ص ١٨٢.

     ٢ـ منیة المرید، ص ١٢٣؛ و لکن در بحارالأنوار، ج ٧٠، ص ١٥٧ اینگونه آمده است: سُئِلَ أیْنَ اللهُ فَقَالَ عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم.

     ٣ـ مثنوی معنوی، دفتر اول، حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان. [↑](#footnote-ref-171)
172. ـ نظراء جرجی زیدان فی آداب اللّغة، ج ٢، ص ٢٨٨، و الزرکلی فی الأعلام، ص ٦٦٧. [↑](#footnote-ref-172)
173. ـ سوره فرقان (٢٥) ذیل آیه ٦٣. [↑](#footnote-ref-173)
174. ـ الدَّرجات الرفیعة للسیّد علیخان. [↑](#footnote-ref-174)
175. ـ جنگ ١٥، ص ٢٠١ الی ٢١٤. [↑](#footnote-ref-175)
176. ـ جنگ ١٥، ص ٢١٤ الی ٢١٥. [↑](#footnote-ref-176)
177. ـ مراد اشعار سیّد بحرالعلوم ـ رحمة الله علیه ـ می‌‌باشد که در همین مجلد ص ١٦٥ آمده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-177)
178. ـ جنگ ١٦، ص ١١٧ الی ١٢١. [↑](#footnote-ref-178)
179. ـ‌ جنگ ٦، ص ١٤٩ و ١٥٠. [↑](#footnote-ref-179)
180. ـ جنگ ٥، ص ١٠٧ و ١٠٨. [↑](#footnote-ref-180)
181. ـ خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ٢٤٨. [↑](#footnote-ref-181)
182. ـ جنگ ٦، ص ١٩٦. [↑](#footnote-ref-182)
183. ـ جنگ ٦، ص ١٩٤ الی ١٩٦. [↑](#footnote-ref-183)
184. ـ سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ٢٨٢. [↑](#footnote-ref-184)
185. ـ سوره الحجّ (٢٢) قسمتی از آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-185)
186. ـ سوره الأعراف (٧) آیه ١٨٣. [↑](#footnote-ref-186)
187. ـ جنگ ٢٢، ص ٢٩٥ الی ٣٠١. [↑](#footnote-ref-187)
188. ـ‌ جنگ ١٣، ص ١٩. [↑](#footnote-ref-188)
189. ـ نرمان، وزیر مختار انگلیس بود. [↑](#footnote-ref-189)
190. ـ جنگ ١٧، ص ١٤ الی ٢٦؛ جهت اطلاع بیشتر از احوالات احمد شاه به کتاب‌های امام شناسی، ج ١٨، ص ٢٣٢، وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ١١ و ٤٦، نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ١٧٣ الی ١٩١، نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٨٠ و رساله نکاحیه: کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین، ص ٢٣٣ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-190)
191. ـ‌ جنگ ٦، ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-191)
192. ـ العنکبوت (٢٩) آیه ٦٩. [↑](#footnote-ref-192)
193. ـ سوره الحشر (٥٩) قسمتی از آیه ١٩. [↑](#footnote-ref-193)
194. ـ سوره الرّعد (١٣) قسمتی از آیه ١١. [↑](#footnote-ref-194)
195. ـ این حدیث در امالی صدوق با اندکی اختلاف در ص ٤٣٢، نشر مؤسّسۀ بعثت، چاپ اول، آمده است: «... إخْلاصُ العَمَلِ للّه، وَ النَّصِیحَةُ لأئمة المُسلمینَ، و اللُزُومُ لجَماعتهم، فإنّ دعوتهم محیطةٌ من ورائهم، المُسلمون إخوة تَکافَأ دِماؤهم، یَسعَی بِذمَّتهم أدناهم...» [↑](#footnote-ref-195)
196. ـ سیاست و روش (محقّق) [↑](#footnote-ref-196)
197. ـ تمام مطالبی که ما در اینجا راجع به روش سیاسی سیّد جمال الدّین از شیخ محمّد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول، در مکتوب خود در ص ٨٦ و ص ٨٧ که ملحق به شرح احوال و آثار سیّد شده است به فارسی آورده و سپس گوید:

     «امّا در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلیّ، مدخلی بزرگ در این حرکات داشت جای هیچ اشتباه نیست؛ سیّد همواره خوش می‌داشت که با بزرگ‌تر از خود بیاویزد و با قویتر از خود بستیزد.» ـ انتهی. [↑](#footnote-ref-197)
198. ـ سوره الجمعة (٦٢) آیه ٤؛ سوره الحدید (٥٧) ذیل آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-198)
199. ـ نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ١٥٩: «این‌جانب‌ در رسالۀ‌ جداگانه‌ و مختصری‌ که‌ نوشته‌ام‌،\* دربارۀ‌ سیّد جمال‌ الدّین‌ نظر خوشی‌ ندارم‌ و او را مرد الهی‌ نمی‌دانم‌. گرچه‌ مسلّما از نوابغ‌ دهر و از فلاسفۀ‌ عالی‌مقام‌ بوده‌، و در خطابه‌ و عربیّت‌ ممتاز بوده‌، و سعی‌ وافری‌ در تشکیل‌ حکومت‌ واحده‌ و مرکزی‌ برای‌ مسلمین‌ داشته‌ است‌، ولی‌ از این‌ نمی‌توان‌ اثبات‌ معنویّت‌ و حتّی‌ اسلام‌ او را به‌ معنائی که‌ متداول‌ و معروف‌ است‌ نمود؛ و بالأخصّ از جواب‌ خطابۀ‌ إرنست‌ رنان‌ برمی‌آید که‌ معتقد به‌ نبوّت‌ انبیاء و اتّصال‌ به‌ عالم‌ غیب‌ نبوده‌ است‌. او گرچه‌ میل‌ به‌ اتّحاد مسلمانان‌ داشت‌ ولی‌ در سایۀ‌ ریاست‌ و حکم‌ و محوریّت‌ خودش‌؛ و به‌ همین‌ جهت‌ کامیاب‌ نشد و در حال‌ ذلّت‌ و سرافکندگی‌ در ترکیّه‌ نزد سلطان‌ عبدالحمید عثمانی‌ جان‌ سپرد. و از بسیاری‌ از سخنان‌ او مشهود است‌ که‌: تجدّد و تغییر اسلام‌ را می‌خواسته‌ است‌، نه‌ فقط‌ تجدّد و تغییر مسلمین‌ را، و آرزو می‌کرده‌ است‌ کسی‌ پیدا شود و زنجیرهائی‌ را که‌ اسلام‌ بر مسلمین‌ بسته‌ است‌ بگسلد و مسلمین‌ رها شوند. و این‌ سخنان‌ جز غرور و جهل‌ و نابینائی‌ در واقعیّات‌ و حقائق‌، محمل‌ دیگری‌ ندارد.»

     \*ـ مراد حضرت علاّمه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از رسالۀ جداگانه، همین متن موجود می‌باشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-199)
200. ـ سوره إبراهیم (١٤) آیات ٩ تا ١٤. [↑](#footnote-ref-200)
201. ـ آنچه در اینجا نقل می‌شود، از ترجمۀ فرانسۀ نامۀ سیّد به رنان است. [↑](#footnote-ref-201)
202. ـ جواب جمال الدّین به رنان، در ترجمۀ فرانسه کتاب ردّ بر نیچریه از «گواشون»، ص ١٧٦ الی ١٧٧. «Réponse de Jamalad-Din alAfghani á Renan»

     Dans: La refutationdes materialisteres, traduit par A.M. Goichon Parisp. . [↑](#footnote-ref-202)
203. ـ همان کتاب، ص ١٧٧ و ١٧٨. [↑](#footnote-ref-203)
204. ـ همان کتاب، ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-204)
205. ـ ترجمۀ سیّد هادی خسروشاهی از پاسخ سیّد جمال به رنان، در کتاب اسلام و علم انتشارات سعدی، تبریز (١٣٤٨)، ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-205)
206. ـ گواشون، کتاب یاد شده [رد بر نیچریه]، ص ١٨٣ الی ١٨٥. [↑](#footnote-ref-206)
207. ـ مثلاً مقالۀ زیر از اِلِی خضوری (Elie Kedourie) استاد دانشگاه لندن که خلاصۀ مطلب آن این است: سیّد جمال و عبده هر دو در باطن متفکّرانی غیر دینی بوده‌اند، و یکی از دلایل نویسنده همین پاسخ به رنان است؛ روشنائی تازه‌ای دربارۀ أفغانی و عبده در مجلّۀ اوریان، ج ٧ و ٨ سال ١٩٦٤، ص ٨٣ الی ١٠٦. [↑](#footnote-ref-207)
208. ـ اسلام و علم، ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-208)
209. ـ علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبائی روابط اجتماعی در اسلام، ترجمۀ محمّد جواد صحت کرمانی، انتشارات بعثت، طهران ١٣٤٨، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-209)
210. ـ مراد از همین کتاب جنگ شماره ٧، ص ٤١ می‌باشد که در همین مجلد، ص ٢٥١ عبارت آن آمده است. [↑](#footnote-ref-210)
211. ـ‌ جنگ ٧، ص ٧٣ الی ١٠١. [↑](#footnote-ref-211)
212. ـ آقای شیخ ذبیح الله محلاّتی در تاریخ سامرّا گوید: قد ألّف بعضُ الفضلاء مِن المتأخّرین رسالةً واسعةً فی المسألة الدّخانیّة باللغة الفارسیّة و رأیتُ نسخةً منها مخطوطةً عند العلاّمة المیرزا محمّد الطّهرانی بسامرّاء، فأجبتُ إیراد بعضِ عباراتها المهمّة. ـ الخ. [↑](#footnote-ref-212)
213. ـ جنگ ٧، ص ١٠٣ و ١٠٤. [↑](#footnote-ref-213)
214. ـ‌ جنگ ١٧، ص ٥٦ الی ٦٢. [↑](#footnote-ref-214)
215. ـ جنگ ٢٥، ص ٣٤٣ به نقل از مجلّه حوزه یادوراۀ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی. [↑](#footnote-ref-215)
216. ـ مراد آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی نوه مرحوم میرزای شیرازی است که در مصاحبه با مجلۀ حوزه شرکت کرده‌اند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-216)
217. ـ ناقل این مطلب میرزا حسن شیرازی برای نوۀ خود مرحوم آیة الله سیّد رضی شیرازی است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-217)
218. ـ مراد آیة الله سیّد رضی شیرازی، نوه مرحوم میرزا حسن شیرازی است که در مصاحبه با مجلۀ حوزه شرکت کرده‌اند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-218)
219. ـ بیننده خواب مرحوم آیة الله سیّد رضی شیرازی است. [↑](#footnote-ref-219)
220. ـ جنگ ٢٥، ص ٣٤٤ الی ٣٤٧ به نقل از مجلّه حوزه یادوراۀ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی. [↑](#footnote-ref-220)
221. ـ مراد از استاد و متکّلم در سراسر این مصاحبه آیة الله سیّد رضی، نوه مرحوم شیرازی بزرگ است که در مصاحبه با مجلۀ حوزه شرکت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-221)
222. ـ قائل این کلمات حضرت آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی می‌باشند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-222)
223. ـ تصویر مذکور در انتهای همین مجلّد ص ٤٥٥ آمده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-223)
224. ـ این عبارت جزء پیشنهادات آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی به آیة الله خویی است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-224)
225. ـ این داستان را برای حقیر، صدیق گرامی مرحوم شیخ مرتضی مطهّری بعد از بازگشت آیة الله حاجّ سیّد رضی شیرازی از عتبات و پس از دیدن او برای اوّلین بار نقل کرد. و در این پاسخ ضعیف آیة الله خوئی پیداست که می‌خواهد بفرماید: افکار و آراء و اداره اُمور ما در دست عوام النّاس است و فی ذلک خَطَرٌ عظیم بل أعظم المخاطِر! زیرا صراحت دارد بر آنکه آن مردی که از خود گذشته است علاّمه بوده است نه من! و در این‌صورت چگونه متصوّر است مرجع حکم و فتوا و امر و نهی قرار گیرد کسی که خود مبتلای به نفس می‌باشد و از خود استقلال فکری در عمل ندارد و تابع مردم ضعیف الدّرایه و سَخیف الفهم می‌باشد؟! و النّتیجة‌ُ تابعة‌ٌ لأخَسِّ المقدّمتین فافهم و لاتغفل!

     و ثانیاً این داستان و ما شابهه به ما می‌رساند که مراجع باید عارف و حکیم و عالم بالله و بامر الله باشند و از خطرات نفس أمّاره عبور کرده باشند و الاّ خود و جمیع تابعین را سوق می‌دهند به همان هدفی که دارند. آن‌وقت ببینید چقدر از مقصد و مقصود واقعی دور می‌گردند و سیرشان لایزید من الله و النّبوّة و الولایة و الحقّ و الحقیقة إلاّ بُعدًا! [↑](#footnote-ref-225)
226. ـ‌ میزان الحکمة، ج ٦، ص ١٤٢. [↑](#footnote-ref-226)
227. ـ این عبارت جزء پیشنهادات آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی به آیة الله خوئی است که پیشنهاد اول ایشان در ص ٣١١ تحت عنوان: «تخصصی کردن علوم حوزوی» آمده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-227)
228. ـ مرحوم آیة الله سیّد ابراهیم طهرانی جدّ حقیر، و مرحوم آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانی دائی پدر حقیر و صاحب کتاب مستدرک البحار می‌باشند.

     توضیح آنکه: مرحوم آقا سیّد إبراهیم و آقا حاجّ میرزا محمّد، عالم‌تر از آن دو نفر دیگر بوده‌اند و تفاوت سنّشان نیز بسیار بوده است؛ و این درسهای خصوصی برای این چهار نفر بواسطۀ قرابت و خویشاوندی بلکه چون اهل بیت مرحوم میرزا بوده‌اند صورت می‌گرفته است.

     مرحوم حاج میرزا محمّد و حاج میرزا علی آقا دو فرزند خود میرزا بوده‌اند از دو عیال با تفاوت سنّ قریب بیست سال، و آقا میرزا محمّد طهرانیّ ربیب میرزا بوده‌اند و از طفولیّت یعنی از زمانیکه میرزا در نجف بوده‌اند در خانۀ میرزا بوده‌اند. چرا که مادر ایشان را که سیّده ‌بود و به نام «علویّه ناظر» معروف بوده است و از نوادگان دختری مجلسی ثانی (یعنی از فاطمه بیگم) بوده است، پس از فوت شوهرش و مهاجرت او با چهار فرزند و با سه برادرش به نجف اشرف، مرحوم میرزا به نکاح خود در می‌آورد.

     بنابراین این علویّه، زوجۀ سوّم میرزا می‌باشد و پسرانش از جمله آقا میرزا محمّد طهرانی ربیب (پسر زن) میرزا محسوب می‌شوند و از طفولیت با پسر اوّل خود میرزا: مرحوم حاج میرزا محمّد نزد میرزا درس می‌‌خوانده‌اند. بعداً که جدّ حقیر مرحوم آقا سیّد ابراهیم طهرانی با ربیبۀ میرزا مرحومه شهربانو که خواهر آقا میرزا محمّد می‌باشد ازدواج می‌کند، به واسطۀ آنکه داماد میرزا محسوب بوده‌اند با مرحوم حاج میرزا محمّد (فرزند میرزا) به درس میرزا اضافه می‌شوند؛ زیرا درسهای حاج میرزا علی آقا و آقا میرزا محمّد طهرانی به قدری بالا آمده بود که تدریس میرزا به آنان برای مرحوم آقا سیّد ابراهیم و آقا حاجّ میرزا محمّد با تفاوت سنّ‌ بسیار، قابل استفاده بوده است. این شرح مختصری بود برای توضیح عبارت.

     و از اینجا نسبت و خویشاوندی ما با خاندان مرحوم میرزا خوب روشن می‌شود: ١ـ جدّۀ حقیر (یعنی مادر مادر پدر) مرحومه علویّه ناظر زوجۀ مرحوم میرزا بوده است. ٢ـ دائی پدر حقیر (یعنی آقا میرزا محمّد طهرانی) ربیب و پسر زن میرزا بوده است. ٣ـ جدّ حقیر (یعنی سیّد ابراهیم طهرانی) داماد مرحوم میرزا از ربیبۀ او مرحومه شهربانو بوده است.

     سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی [↑](#footnote-ref-228)
229. ـ مجموعه ورّام، ج ١، ص ١٥؛ من لا یحضر الفقیه، ج ١، ص ٢٥٢ (با اندکی اختلاف). [↑](#footnote-ref-229)
230. ـ سوره المائدة (٥) قسمتی از آیه ٢. [↑](#footnote-ref-230)
231. ـ رجال الکشّی، ص ١٦٢. [↑](#footnote-ref-231)
232. ـ رجال النجاشی، ص ٤٤٧. [↑](#footnote-ref-232)
233. ـ همان مصدر، ص ١٠. [↑](#footnote-ref-233)
234. ـ مستطرفات السرائر، ص ٥٧٥ با اندکی اختلاف. [↑](#footnote-ref-234)
235. ـ بحارالأنوار، ج ١، ص ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-235)
236. ـ همان مصدر، ج ٧٥، ص ٩٠؛ أعلام الدین، ص ١٨٦، باقدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-236)
237. ـ الکافی، ج ٢، ص٢٣٧؛ أمالی صدوق، ص٣٠٣. [↑](#footnote-ref-237)
238. ـ مناقب آل أبی طالب، ج ٣، ص ٣٤١. [↑](#footnote-ref-238)
239. ـ کافی، ج ١، ص ٤٠٧. [↑](#footnote-ref-239)
240. ـ مکارم الأخلاق، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-240)
241. ـ غرر الحکم، ص٢٤٩؛ مجموعه ورّام، ج ١، ص ٨٢. [↑](#footnote-ref-241)
242. ـ علی شریعتی (محقّق) [↑](#footnote-ref-242)
243. ـ خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ١١٥. [↑](#footnote-ref-243)
244. ـ سوره الأنعام (٦) صدر آیه ٦٨. [↑](#footnote-ref-244)
245. ـ تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-245)
246. ـ سوره النّسآء (٤) قسمتی از آیه ٣٤. [↑](#footnote-ref-246)
247. ـ السّیرة النبویة، ج ٢، ص ٥٣١. [↑](#footnote-ref-247)
248. ـ سوره التّوبة (٩) صدر آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-248)
249. ـ الطبقات الکبریٰ، ج ٢، ص ٤٩. [↑](#footnote-ref-249)
250. ـ‌ سوره الممتحنة (٦٠) صدر آیه ١. [↑](#footnote-ref-250)
251. ـ مستند الشیعة، المحقق النراقی، ج ١٧، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-251)
252. ـ جنگ ٢٥، ص ٣٤٧ الی ٤٢٦. [↑](#footnote-ref-252)
253. ـ مراد آیة الله آقا میرزا محمّد تقی شیرازی فرزند آقا میرزا محمّد حسن شیرازی می‌باشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-253)
254. ـ جنگ ٧، ص ٢٧١ الی ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-254)
255. ـ‌ همان مصدر، ص ٣٩٤ الی ٣٩٦؛ به نقل از مرحوم آیة الله حاج سیّد علی لواسانی. [↑](#footnote-ref-255)
256. ـ فرزند بلافصل مدرّس. [↑](#footnote-ref-256)
257. ـ جنگ ١٧، ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-257)
258. ـ در بحارالأنوار طبع حروفی مطبعۀ حیدری، ج ٢، ص ١٦، در کتاب العلم از امالی شیخ با اسناد مجاشعی از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بدین لفظ آورده است که: إذا کان یوم القیمة وُزن مِدادُ العلماء بدماء الشّهداء، فیرجّح مدادُ العلماء علی دماء الشّهداء. [↑](#footnote-ref-258)
259. ـ جنگ ١٦، ص ١٤٤. [↑](#footnote-ref-259)
260. ـ‌ جنگ ١٨، ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-260)
261. ـ ادامۀ عبارت در نسخۀ خطّی حضرت علاّمه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ موجود نبود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-261)
262. ـ سوره فاطر (٣٥) قسمتی از آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-262)
263. ـ در نسخۀ مأخوذ از دفتر معظّم له «حرّره العبد الأحقر الجانی محمّد کاظم خراسانی» و در انتهای آن تاریخ ١٣٢٨ ه‍ . ق به همراه امضاء مرحوم آخوند خراسانی مشهود بود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-263)
264. ـ جنگ ٢٠، ص ١ الی ٨. [↑](#footnote-ref-264)
265. ـ جنگ ١٦، ص ١٣٣ و ١٣٤. [↑](#footnote-ref-265)
266. ـ در ج ١ از نقباء‌ البشر، ص ٤١٤ و ص ٤١٥، در احوال مرحوم آقا شیخ حسن حلّی مطالبی را آورده است و گفته است تولّد او در سنۀ ١٣٠٦ و وفاتش در ١٣٣٧ بوده است. و در ج ٢، ص ٦٠٣ و ص ٦٠٤ در ترجمۀ احوال مرحوم آقا شیخ حسین حلّی مطالبی را آورده است و در هر دو جا گفته است: و «کان والده من فقهاء‌ النجف الصّلحاء و أئمّة الجماعة الموثّقین.» و گفته است که والد ایشان در سنۀ ١٣٤٤ رحلت کرده است و میلاد آقا شیخ حسین حلّی در سنۀ‌ ١٣٠٩ بوده است. و جناب آقا سیّد عزیزالله طباطبائی ـ دامت برکاته ـ در تعلیقه، ص ٣٣ در ملحقات، ج ٤ نقباء‌ البشر آورده‌اند که: «تُوّفی الشّیخ حسین الحلّی ـ رحمه الله ـ صَبیحة الیوم الخامس من شوال المکرم عام ١٣٩٤ و دفن فی مقبرة استاذه المیرزا حسین النائینی.» ـ انتهی.

     و صَدیق مکرّم ما جناب آیة الله آقای حاج شیخ حسن سعید طهرانی ـ دام عزّه ـ که نیز ایشان از تلامذۀ آقای حلّی هستند گفتند: من زیاد به منزل آقای حلّی می‌رفتم و قدری بیرونی ایشان را که فقط اطاقی بود بر روی پله‌ها منظم و مرتّب می‌کردم. روزی در اطاقشان رفتم و دیدم آقای آیة الله حلّی مشغول دوختن صفحاتی با سوزن و نخ بهم بودند که بعداً آن صفحات را جلد کنند، و آقای حلّی گفتند: این فهرست تاریخ بغداد است؛ یعنی مطالب مفیدی را که در تاریخ بغداد است و برای مذهب شیعه مفید است فهرست کرده‌ام. معمولاً ایشان کتب اهل سنّت را تا آخر آنها مطالعه می‌نمودند و به ترتیب از مطالب مفید آنکه برای شیعه حجیّت و سندیّت داشت فهرست تهیّه می‌کردند. در اطاق ایشان طاقچه‌ای بود که تقریباً به عرض ٨٠ سانتیمتر و به طول یک متر بود و تمام این طاقچه مملوّ از کتابهای خطّی به خطّ خود ایشان و تجلید شده به دست خود ایشان بود. به من فرمودند: اینها تمام فهرست کتابهائی است از اهل سنت که مطالعه کرده‌ام و فهرست برداشته‌ام. رضوان الله تعالی علیه. [↑](#footnote-ref-266)
267. ـ [مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم بود]

     مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ دربارۀ مرحوم آیة الله آقا سیّد عبدالهادی شیرازی فرمودند:

     ایشان مرد بسیار وارسته‌ای بود و به مسایل روحی و معنوی توجّه خاصّی داشت و از اهل دنیا بیزار بود و برخی از اوقات خود را صرف مطالعه کتب اهل عرفان و اشعار اهل معرفت و حالات اولیای خدا می‌نمود و عملش خالصاً لوجه الله بود.

     مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی می‌فرمود: من هر زمان که قبل از خواب تفسیر سورۀ حمد و بقره مرحوم آقا شیخ محمّد رضا اصفهانی ـ رضوان الله علیه ـ را مطالعه می‌کنم حالتی از جذبه و بی‌خودی به من دست می‌دهد که تا صبح قادر بر خوابیدن نمی‌باشم و همینطور بیدار و مبهوت شب را به صبح می‌آورم.

     و نیز می‌فرمودند: مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم بود و اجازه نمی‌داد کسی در امور شخصی و اجتماعی او دخالت نماید. در یکی از مسایل اجتماعی او دو داماد او که نیز برادر هم بودند، دخالت کردند و برخلاف رأی و منش مرحوم سیّد عبدالهادی مسأله را انجام دادند. مرحوم آقا سیّد عبدالهادی وقتی که مطلّع شدند هر دوی آنها را تا آخر عمرشان از خانه بیرون کردند و اجازه ندادند به بیت ایشان رفت و آمد نمایند.

     مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: پس از رحلت مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی من دیگر کسی را به مرجعی برای تقلید ارجاع ندادم. (معلّق) [↑](#footnote-ref-267)
268. ـ جنگ ٢٥، ص ٣٤٤؛ به نقل از مجلّه حوزه یادوارۀ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی. [↑](#footnote-ref-268)
269. ـ‌ جنگ ١٣، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-269)
270. ـ جنگ ١٧، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-270)
271. ـ سوره المائدة (٥) قسمتی از آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-271)
272. ـ‌ جنگ ١٨، ص ١٧٠ الی ١٧٣. [↑](#footnote-ref-272)
273. ـ زندگانی و شخصیّت شیخ انصاری ١٥٥ الی ١٥٧. [↑](#footnote-ref-273)
274. ـ جنگ ٢٣، ص ٣٠٦ الی ٣٠٨؛ به نقل از سیمای فرزانگان. [↑](#footnote-ref-274)
275. ـ ناقل حضرت آیة الله آقا سیّد علی لواسانی می‌باشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-275)
276. ـ جنگ ٧، ص ٣٩٦ الی ٣٩٧. [↑](#footnote-ref-276)
277. ـ‌ جنگ ١٨، ص ١٧٣ و ١٧٤. [↑](#footnote-ref-277)
278. ـ در ص ٨٨ از مقدّمۀ دیوان آیة الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی وفات آقا میرزا محمّد مهدی خراسانی را به نقل از مستدرک در سنۀ ١٢١٧ نوشته است و در ص ١٥ از ج ١ نقباء البشر وفات سیّد ابراهیم لواسانی را در سنۀ ١٣٠٩ نوشته است؛ بنابراین تفاوت میان رحلت آن دو بزرگوار ٩٢ سال می‌‌شود و در این‌صورت چگونه متصوّر است که سیّد ابراهیم لواسانی داماد آقا میرزا محمّد مهدی باشد؟ [↑](#footnote-ref-278)
279. ـ قائل حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌باشند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-279)
280. ـ جنگ ٧، ص ٣٤٧ الی ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-280)
281. ـ سوره العنکبوت (٢٩) آیه ٦٩. [↑](#footnote-ref-281)
282. ـ‌ جنگ ٧، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-282)
283. ـ جنگ ٢٥، ص ١٦٨ الی ١٧٠. [↑](#footnote-ref-283)
284. ـ قریه‌ای که اکنون به کوسان یا کوهستان معروف است، زادگاه آیة الله کوسانی (کوهستانی) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-284)
285. ـ قائل این عبارت حضرت آیة الله آقا شیخ محمّد تقی آملی می‌باشند. [↑](#footnote-ref-285)
286. ـ به معنی متوالیاً و مستمراً تا هنگامی که خادمین حرم برای بستن دربها در آخر شب مردم را به بیرون هدایت می‌کردند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-286)
287. ـ سوره التوبة (٩) ذیل آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-287)
288. ـ جنگ ١٩، ص ١٥ الی ١٨. [↑](#footnote-ref-288)
289. ـ جنگ ١٤، ص ٢٧. [↑](#footnote-ref-289)
290. ـ جنگ ١٥، ص ٢ و ٣. [↑](#footnote-ref-290)
291. ـ قائل حضرت آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی می‌باشد. [↑](#footnote-ref-291)
292. ـ ناقل آقای شیخ محمّد تقی آملی می باشد. [↑](#footnote-ref-292)
293. ـ جنگ ٢٥، ص ٣٤٥ و ٣٤٦؛ به نقل از مجلّه حوزه، یادوراۀ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی. [↑](#footnote-ref-293)
294. ـ روضات الجنات ج٢، ص ١٢١ [↑](#footnote-ref-294)
295. ـ جنگ ٢٣، ص ٣٢٨ الی ٣٣٠؛ به نقل از کتاب خاتمه مستدرک حاجی نوری، ج ٣. [↑](#footnote-ref-295)
296. ـ اعیان الشیعة، ج ١٠ ص ٣٥٦. [↑](#footnote-ref-296)
297. ـ جنگ ٢٠، ص٢٦٠ و ٢٦١: به نقل از معادن الجواهر، ج ٤، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-297)
298. ـ جنگ ٦، ص ٥٥ الی ٥٨. [↑](#footnote-ref-298)
299. ـ‌ جنگ ٧، ص ١٧١؛ روضات الجنات طبع جدید ج٢، ص٩٤ [↑](#footnote-ref-299)
300. ـ سِدِه، سه ده است پهلوی همدیگر در نزدیکی اصفهان، یکی به نام وَرنوس فادران و دیگری به نام فروشان و دیگری به نام خوزان است، و آقای جبل‌عاملی از ورنوس فادران هستند. این سه ده بعداً به نام همایون‌شهر و در زمان انقلاب اسلامی به نام خمینی‌شهر نامیده شده است. [↑](#footnote-ref-300)
301. ـ جنگ ٦، ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-301)